نگین

شماره ۹۰ — سال هشتم
آبانماه ۱۳۵۱
تکشماره بیست ریال

افسانهٔ جان کندی

نگین

شماره ۹۰ــ سال هشتم
آبانماه ۱۳۵۱
تکشماره بیست ریال

افسانهٔ
جان کندی

تا دو ماه دیگر

برنامه عمرانی پنجم ایران جلوه دیگری است از نهضت سازنده و ثمرآفرینی که به رهبری شاهنشاه آریامهر در راه پیشرفت مملکت ما بسوی یك آینده روشن آغاز شده و هرروز بیش از روزپیش مظاهر درخشان و امیدبخش آن در صحنه حیات ملت ایران ظاهر وآشکار میشود . البته هیچ جامعه‌ای ــ حتی سالمترین و پیشرفته‌ترین جوامع ــ خالی از عیب و علت نمیتواند باشد و وظیفه مطبوعات نیز درچنین جوامعی همین است که با تذکر معایب و نواقص به مسئولین امر ، کار بهسازی وسالم سازی جامعه را تسریع و تسهیل کنند اما تذکر معایب و نواقص جامعه ما دلیلی برانکار پیشرفتها و تحولات و پیروزی های بزرگ وافتخارآفرینی که در طی دهسال اخیر در راه آبادانی مملکت نصیب ملت ما شده نمیباشد . الغاء رژیم ارباب رعیتی ، تشکیل سپاهیان دانش و بهداشت ، تشکیل خانه های انصاف ، ملی کردن آبها و جنگلها وسایر اقدامات ترقیخواهانه‌ای که به رهبری شاهنشاه آریامهر در راه ترقی و تعالی جامعه ما آغاز شده اصول برجسته انقلابی است که هیچ فردی ارزش و عظمت تاثیر آن را در بهبودی و رفاه وسعادت ملت ایران نمیتواند انکار کند .

از طرف دیگر ، آثار رشد ورونق اقتصادی و ترقی سطح رفاه مادی جامعه ما هرروز بشکل تازه‌تری درگوشه وکنار مملکت نمایان میشود و حتی دورترین و گمنام‌ترین روستاهای ایران از ثمرات و برکات چنین نهضتی بی‌بهره نیست . یك توجه سطحی به اطلاعاتی که راجع به برنامه پنجم عمرانی در مطبوعات منتشر شده اصالت و صحت این ادعا را به ثبوت میرساند و همینقدرکه بدانیم بودجه این برنامه ، به تنهائی معادل یك برابرونیم مجموع اعتبارات چهاربرنامه عمرانی گذشته است ، کافی است که میزان رشد وترقی وتکامل وضع مادی واقتصادی را برما آشکارکند .

در عرصه سیاست خارجی نیز بچشم می‌بینیم که اتخاذ یك سیاست مستقل ملی در جامعه بین‌المللی ، اعتبار و منزلت خاصی به مقام ملت ایران بخشیده و اکنون همه دولتها ــ چه آنها که در اردوگاه شرق قرار دارند ، و چه آنها که با بلوك غرب پیوند دارند ملت ایران را بچشم ملتی آزاد و مصمم و نیرومند می‌نگرند وبی‌اعتنائی ها و تحقیرهای گذشته جای خود را به احترام و تجلیل صمیمانه داده است . تا دوماه دیگر که مملکت ما سالروز انقلاب نجات بخش شاه و ملت را جشن میگیرد با جلوه های تازه‌ای از پیوند مردم ورهبر انقلاب روبرو خواهیم بود ...

قابل توجه دوستداران «نگین»

برای اشتراك مجله نگین ، میتوانید وجه اشتراك را به حساب شماره ۱۰۹۰٤ بانك ملی شعبه ۵۸٦ سه راه لاله‌زار نو تهران بنام مجله نگین منظور فرمائید .

روی جلد طرحی از «جان‌کندی» کار مرتضی ممیز

مقالــه دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن را در صفحــه ۲٤ ملاحظه فرمائید

★ تمام طرحهائیکه با عــلامت ★ مشخص شده از آقای پطرس کارامیان است .

دراین شماره :

راپرت	ــ
درست ونادرست دراسلام شناسی	دکتر حمید عنایت
پس از دوازده سال	دکترمحمدعلی‌اسلامی ندوشن
جنبه‌های مترقی عرفان وتصوف‌ایران	محمود عنایت
نگاهی شتابزده به هفتمین فستیوال فیلمهای کودکان	گیتی وحیدی
زندانی قلعه «فردجان»	علی‌اصغر حلبی
شعر ونقد شعر	ازخانم دکتر جولی میشمی
توسعه نیافتگی درآمریکای لاتین	ترجمه : بابك قهرمان
اهمیت نهادهای دولتی ورسمی و نقش علوم اجتماعی	ترجمه مجید روشنگر
یادداشتی بر تامارزوها	ایرج پیوندی
آشنائی باکتابهای ماه	از: موسوی‌گرمارودی
تاپوچی	م. ع. موسوی فریدنی
گفتارهایی درباره‌ی تربیت‌فرزندان	از: موسوی‌گرمارودی
دونقد درباره پستچی	نقد اول از: دکترژاله مهدوی
	نقد دوم از : بهزاد عشقی
ظهورزرتشت پیامبرایرانی درپاریس	سیدمحمدعلی جمال‌زاده
دیوار	ح . حسین
شعرنو از آغاز تا امروز	محمد حقوقی
واشعاری از محمود کیانوش ــ فرخ تمیمی ــ حمید مصدق	

توضیح

مقاله‌ای از سپاهی‌دانش «رحیم مرتضی وند» در انتقاد از گرانی کتاب بدفتر مجله رسیده بود که درج آن به شماره بعد موکول میشود

نگین

شماره ۹۰ ــ آبان‌ماه ۱۳۵۱

صاحب امتیاز و مدیر :
دکتر محمود عنایت
نشانی مجله : تهران ــ خیابان پهلوی
کوچه عدل ــ شماره ۵۲
تلفن ٤٦٤۷۹
تلفن مدیر ۸۲۷۵٤۷

راپرت

شنیدم که مطبوعات ایران را در خیابان شانزه‌لیزه پاریس بمعرض فروش گذاشته‌اند و عاملیت این کار را هم وزارت اطلاعات برعهده گرفته است که ظاهرا بیمن وجود روزنامه‌نگار مجربی چون آقای حمید رهنما درصدرآن به وسعت نشر وفسحت پخش مطبوعات علاقه‌ای عمیق دارد وبظن قوی چنین ابتکار بدیع وبی‌سابقه‌ای را هم ازآن رو تدبیر کرده‌اند که مطبوعات ایران هرچه بیشتر به عالمیان شناخته وشناسانده شوند وشعاع شهرت و صولت آنها ازداخل مملکت به خارج نفوذ کند . الحق که نیکو تدبیری است . اما از بازی‌های نغز روزگار این بود که تصادفا در همان روز که سخن از این طرح مبتکرانه می‌رفت حقیر فقیر کمتر از قطمیر دربدر بدنبال متصدی توزیع جراید تهران می‌گشت تا اختلافی را که در این چند ماهه مرتبا بسبب تاخیر دروصول حق تکفروشی مجله نگین بین من وایشان پدید می‌آید حل وفصل کنم و طرفه‌تر اینکه مقارن همین احوال نیز دوستی از شمیران بمن تلفن می‌کرد که مجله نگین را درشمیران پیدا نمی‌کنم ودست بدامن هرروزنامه فروشی هم که میزنم جواب سربالا می‌شنوم .

این توضیح را بلافاصله عرض کنم که انتقاد از سیستم یا وضع توزیع جراید بمعنای انتقاد از فروشندگان جراید نیست . روزنامه فروشها وکارکنان مرکز توزیع جراید پایتخت از زحمتکش ترین ومحرومترین قشرهای این دیارند وهیچ روزنامه‌نویس با انصافی نیست که از رنج و مرارت وسخت‌کوشی صادقانه و صمیمانه این جماعت احساس سپاس وقدردانی نکند . درشهری که حتی «شورای عالی پشم» هم ساختمان رفیع و عریض و طویلی درشمال شهر بخود اختصاص میدهد وهرسازمانی باوظیفه‌ای هرچند مختصروبی‌قدرواهمیت، دهها کارمند ریزودرشت وسکرتر ودفترودستك را در بناهای مجللی که معمولا با مبالغ سرسام‌آور و کلان اجاره شده بقید خدمت می‌کشد و درشهری‌که مظاهر ومآثر رشد ورونق مادی واقتصادی هرروز بصورت پدیده غول‌آسا وپرمهابتی از یك گوشه آن سربه آسمان می‌کشد واینهمه ارقام نجومی درجمع مخارج و مداخل آن بچشم می‌خورد ، مرکز توزیع کل جراید مملکت در فضای تنگ و تاریکی است که طول وعرض آن دقیقا معادل طول وعرض دکان نانوائی و کله‌پزی حقیری است که درجنب آن قراردارد . دراین دکه ــ که تاهمین چندوقت پیش اثری از برق و تلفن هم درآن وجود نداشت ــ مطبوعات وزین و پردبدبه و کبکبه پایتخت بدست مردانی که صبر و حوصله و قدرتی مافوق افراد عادی دارند پخش وتوزیع می‌شود ، مردانی که وسیله کارشان از چند دفتر مندرس و رنگ پریده ومدادهائی که از کثرت کار بردمعمولا به ته رسیده و نوك نخراشیده‌ای پیدا کرده ــ تجاوز نمیکند و عجبا که محصول کار این جماعت با همین وسائل حقیر غالبا دقیق‌تر وسرراست‌تر وکم‌اشتباه‌تر از ماشینهای «آی. بی. ام» ودستگاههای پردنگ و فنگی است که کار محاسبه مصرف آب و برق و تلفن من وشما را انجام میدهند .

از آن سو کارگذاران این مرکز کوچك یعنی روزنامه فروش‌ها را هم فراموش نکنید که سربازان بی‌نام ونشان رکن چهارم مشروطیت هستند و در برف وبوران و طوفان وسرما وگرما ودرسخت‌ترین شرائط طبیعی متاع بی‌رونق و کاسد خود را باید باین سو وآن‌سو ببرند وتمام دم ودستگاه ایشان عبارت از یك تخت زهواردررفته است که هم شام وناهار خودرا روی آن می‌خورند وهم بساط کسب را برآن پهن می‌کنند و میزان درآمد ایشان را می‌توانید ازاین فقره استنباط کنید که از یك مجله دوتومانی فقط دو ریال دستمزد رنج ومرارت نافرجام ایشان است .

●●

مطبوعات ایران نه تنها در شانزه‌لیزه بلکه در دورترین نقطه عالم نیز باید عرضه وارائه شود و مریزاد دستی‌که درایفای این تعهد دامن همت بکمرزده و انجام این رسالت را از شانزه‌لیزه‌آغاز کرده است ولی بنده دو عرض مختصر برحاشیه این خدمت خطیر دارم ، یکی اینکه اگر مسئله توزیع جراید ــ مقدم برشانزه‌لیزه ــ در تهران ودرچهاردیواری همین آبادی سروسامان یابد ارج خدمت بی‌شائبه وزارت اطلاعات افزونتر وکوشش آقای رهنما در افزایش حیثیت وشهرت و اعتبار مطبوعات بسی مشکورتر خواهد بود ، نمیگویم از فردا دستگاه عریض و طویل دیگری برتشکیلات فخیمه موجود افزوده شود و باب تازه‌ای برای ریخت وپاش وبذل وبخش واعزام میسیون‌های ریزودرشت بخارج مفتوح گردد . قدر یقین آنست که سیستم توزیع فعلی هرعیبی داشته باشد همین یك حسن آن را بس که هنوز ازآفت بوروکراتیسم و قرطاس‌بازی مصون و محفوظ مانده است ، وفردا که «بخش عمومی» عهده‌دار این مسئولیت شود ترسم ازآنست که محاسن وضع فعلی ازبین برود و معایب آن مزید بر قرطاس‌بازی بعنوان یك میراث باقی بماند وشب و روز دست به آسمان برداریم که رحم‌الله علی‌نباش‌الاول ــ خود حضرات با توجه بموارد مشابه میدانند که تنها یك نظارت جدی و اساسی ازطرف دولت دراین‌گونه مواقع چاره‌ساز بسی از مشکلات خواهد بود و بسی از نارضائی‌ها که ناشی از نقص اداری توزیع فعلی است برخواهد خاست .

عرض دیگرم اینست که رونق کار مطبوعات تنها بنحوه‌ی ارائه و عرضه آن منوط نیست ، بلکه مقدم براینها به محتوی روزنامه و مجله بستگی دارد . یعنی هرگاه مجهزترین ووسیع ترین شبکه توزیع عالم هم پیشقدم شود و مطبوعات یك مملکت را در قاف تا قاف جهان پخش ونشر کند اگر محتوی روزنامه و مجله جاذبه‌ای برای مردم نداشته باشد وشعاعی از حقیقت وواقعیت در مطالب آن منعکس نشود آن چه دراین رهگذر رشته‌اند چله خواهد شد .

زمانی بود که به روایت ابن‌بطوطه ملاحان چینی شعر سعدی را زمزمه میکردند و به روایتی دیگر ــ سیه چشمان کشمیری وترکان سمرقندی به شعرحافظ شیراز میخواندند و می‌رقصیدند . درآن موقع نه جت وجمبوجت وکنکوردی وجود داشت و نه شبکه ارتباط وتوزیع و دستگاههای حمل ونقلی . هرچه بود تلالؤ و تشعشعی از حقیقت و صمیمیت بود که در کلام حافظ وسعدی میدرخشید و عارف و عامی را درجذبه معنای خود مسحور ومفتون میکرد ، اما قرن‌ها بعد ازآن بزرگواران ، ودرعصر اتومبیل وهواپیما می‌بینید که روزنامه پارسی را درخود این آبادی هم‌کسی نمیخواند واجله جریده نگاران سر بی‌صاحب میتراشند ، چرا که آنان نیز مثل آن فیلسوف کمیت را باکیفیت اشتباه کرده‌اند . داستانش را شنیده‌اید ؟

فیلسوفی از بد روزگار نانوا شد وخواست نان بفروشد ، دربازار بنشست ، و هرمشتری که از اومی‌پرسید «نان چگونه فروشی ؟» او نان بیك کپه ترازو میگذاشت ، وسنگ به کپه دیگر ، ومی‌گفت اینطور میفروشم . مشتری‌که می‌فهمید طرف ناشی است لبخندی میزد ومی‌رفت . تاشام بهمین‌منوال بگذشت و فیلسوف هیچ نان نفروخت . شب که بخانه آمد ، زن پرسید چرا نان‌ها را نفروختی ؟ مگر هیچ مشتری نیامد ؟ فیلسوف گفت چرا می‌آمدند ولی از کیفیت می‌پرسیدند وچون من جوابشان را میدادم می‌رفتند .

زن گفت بدبخت ! ایشان از کمیت میپرسیدند و توبه کیفیت جوابشان را میدادی . مردگفت جواب ازآن‌جا توان داد که پرسند ! *

●●

حالا اینجا قضیه بعکس شده ، یعنی مردم از ما «کیفیت» میخواهند، و ما جواب ایشان را به «کمیت» میدهیم . مردم از ما میپرسند که چه در بساط دارید ؟ و ما ، کاغذ گلاسه وحروف تروتمیز و عکسهای الوان را برخ ایشان میکشیم ، وکوس وکرنا برمیداریم به تفاخر ،که مجله ما درچندین وچند رنگ وبا چاپ‌آخرین سیستم درسراسر ایران منتشر میشود ، غافل وجاهل ازاین واقعیت که خلق نه به کمیت چاپ ما کاری دارند و نه به قطع قامت صفحات جریده ما ، وآنچه در طلبش هستند با جلد زرق وبرقی واوراق زرورقی ما

از زمین تاآسمان تفاوت دارد . فی‌الجمله خلق‌اله کاری ندارند که این جریده‌ای که خریده‌اند با کاغذ کاهی چاپ میشود یا باکاغذ چرك ، یا بـا گلاسه صدگرمی ــ وضرب‌المثلی است ازقدیم وندیم‌که «تو بدم ، بمیروبدم» ، وخلق را نیز با جماعت روزنامه‌نگار زبان حال اینست و چنین است . گویند برحق بنویس ، برسنگ بنویس ، که اصل برحق نبشتن است وچگونه نبشتن است ، نه چقدر نبشتن ، وبرچه نوع کاغذی نویساندن ، یا با چه نوع ماشینی چاپ زدن ، وتفاوت نکند که آنچه برمینویسی ، بخط نسخ نویسی یا به نستعلیق ، وبه لسان ایرانی است یا انیرانی ، ودرشرق عالمی ، یا در غرب عالم ، که شاعر گفته است ــ وچه نیکوگفته است که :

سخن کز بهر حق‌گوئی ، چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا

●●

تلویزیون ملی بعد از چندین شب تبلیغ و اعلان واخطار پیاپی درباره نمایش فیلم کم‌نظیری ازآلفرد هیچکاك بالاخره شب یکشنبه بیست‌ویکم آبان یکی از تحفه های قدیمی حضرت را بنام «رسوا» برای تماشائیان محترم بـه نمایش گذاشت . موضوع فیلم برگرد شیرین‌کاری های یك مامور ضدجاسوسی آمریکائی (کاری گرانت) دور میزد که وظیفه قلع و قمع عده‌ای جاسوس آلمان را بعهده گرفته بود . زمان داستان هم به دوران بعد از جنگ بین‌الملل دوم مربوط میشد . گروهی آلمانی به فعالیتهائی دست زده بودند که «حرمت» و صیانت سیاست آمریکا را در آلمان اشغال شده بخطر میانداخت . دختر یکی از همین جاسوسان (اینگرید برگمن) زن دائم‌الخمر وبی‌بندوباری است که بالاخره مجذوب مامور آمریکائی (کاری گرانت) میشود و به «ارشاد» و وساطت او ــ علی‌رغم هویت و ملیت آلمانی ــ تصمیم میگیرد که بضرر میهنش برای مامورین آمریکائی جاسوسی کند . حرف آخری که بگوش او میخوانند اینست که : درست است که تو ملیت آلمانی داری ولی نباید فراموش کنی که میهنت تحت اشغال وقیمومت ماست ، بنابراین ــ آنکه را طاعت و حرمتش واجب است قیم واشغالگر میهن تست ونه مام میهنت ــ دخترك بدنبال همین «تعلیمات» و برسبیل مصلحت ، به عقد ازدواج یکی از جاسوسان آلمانی درمیاید . ماموریت او اینست که با استفاده از اعتماد طرف مربوطه ، به تمام زوایا و خفایای زندگی او راه یابد و آمریکائیان را از چند وچون اعمال مردك آگاه کند ، همین کار را هم میکند و پای مامور آمریکائی به انبار منزل آنها که مخفی‌گاه اورانیوم است باز میشود . مرد شستش خبردارمیشود و تصمیم میگیرد با خوراندن زهر ، زنك را بمرگ تدریجی از بین ببرد . اما فیلم آمریکائی حتما باید عاقبت بخیر شود و «هپی‌اند Happy End» داشته باشد . بنابراین درآخرین لحظات ، مامور آمریکائی سرمیرسد و زن را از معرکه نجات میدهد ودرمقابل چشم صاحب علّه همراه خود میبرد . تمام ! ــ به و به‌به ، عجب عجب هی‌هی! بخ‌بخ ازاین‌نبوغ گجسته‌که ازهمه‌ارزشها ، وحتی ازارزشی چون علقه وطنخواهی یك‌لاشمرده میسازد وهرعرف وعادتی رادرپای «اشغالگر» به قربانگاه میکشاند .آخرشب‌تومیمانی ویك‌نتیجه‌گندیده اخلاقی‌که عفونتش تا چندین شب ترا از تماشای هرچه تلویزیون است بیزار میکند : وقتی‌یك‌قدرت‌خارجی مملکتی مثل‌آلمان‌رااشغال‌میکند وظیفه‌توبعنوان‌یك‌آلمانی اینستکه همه چیز ، حتی زن وفرزندت را در طبق اخلاص بگذاری و تقدیم حریف کنی . این میان اگر برای وطنت کار بکنی «بد اخلاقی» است ، و حد اعلای «اخلاق» اینست‌که هرچه را اشغالگر بتوتلقین میکند بی‌چندوچون بپذیری . پس گناه هیتلر این نبود که میلیونها انسان را درکوره آدم‌سوزی سربه‌نیست کرد وعالمی را بخاك وخون کشید ، گناه اواین بود که به قبله‌گاه سیاسی امثال و ابدال آقای هیچکاك تعظیم نکرد و خلاف رای ایشان رای جست ، لاجرم دست بخون خویشتن شست .

محمود عنایت

---

* از «بریدالسعادة» ــ بنقل از گنجینه سخن تالیف ذبیح‌اله صفا .

حمید مصدق

ازجدائیها

ترا دوباره صداکردم
تو عطر بودی و نور
تو نور بودی و عطر گریز رنگ خیال

درون دیده من ابر بود و باران بود
صدای سوت ترن
صوت سوگواران بود

ترا نمی‌دیدم
ترا که می‌رفتی
مرا نمی‌دیدی
مرا که می‌ماندم
میان ماندن ورفتن
حصار فاصله ها مثل سرب میروئید

ترا صدا کردم
تو رفتی و همه گلها ترا صدا کردند
و برگهای درختان ترا صدا کردند
صدای برگ درختان
صدای گلها را ،
شنیدی ،
اما زیرکانه خندیدی

***

و من
حصار فاصله‌ها را شماره می‌کردم

کسی مرا صدا نزد

صدا زدم :
ــ کسی نبود ؟!
سکوت بود و خامشی

***

و من گذشتم از کنار جوی آب
صدای آب
سکوت را شکست و من
ــ کسی مرا صدا نزد ؟

***

سکوت بود و خامشی
کسی مرا صدا نزد

***

و من
مسافر دیار شب
گذشتم از کنار جوی آب
شبی که انتها نداشت
شبی که بی‌ستاره بود
شبی که بی‌سپیده ماند

حمید مصدق

حمید عنایت

درست و نادرست در اسلام شناسی

نوشتهٔ : ای. پ. پطروشفسکی
ترجمهٔ : کریم کشاورز
پیام، ۱۳۵۱
۵۶۹ صفحه

www.KetabFarsi.com

پژوهشهای اسلام‌شناسان شوروی به دو دلیل برای ما مغتنم است : نخست آنکه دانشمندان شوروی به سبب دسترسی به برخی از منابع کمیاب و بلکه یگانهٔ مربوط به تاریخ اسلام می‌توانند آگاهیهای تازه فراوانی درباره جنبه‌های تاریك و ناشناخته تاریخ اسلام به دست دهند . دوم آنکه چون اسلام شناسان شوروی به حکم مبانی اعتقادی خویش ظاهراً تحقیق علمی را از مباحث نظری مربوط به فلسفه تاریخ جدا نمی‌دانند نوشته‌های ایشان چگونگی تطبیق این مبانی ، به ویژه اصول مادیت جدلی و تاریخی را برسرگذشت وآموزشهای یکی از دینهای بزرگ آشکار می‌کند ، خاصه که برخی از دانشمندان شوروی تا اندازه‌ای با پرهیز از وسواس ملال‌آور شرق شناسان غربی در توجه به جزئیات باستانشناسی وکتاب شناسی توانسته‌اند میدان پژوهشهای خود را وسیعتر بگیرند و تحولات تاریخ اسلام را از دیدگاه جامعه شناسی سیاسی بررسی کنند . ولی دربرابر این دو حسن ، اسلام شناسی شوروی دو عیب نیز دارد : یکی آنکه چون فرهنگ اسلامی تا پیش از تاسیس‌اتحاد جماهیر شوروی چندان مورد عنایت دانشمندان روس نبوده است ، اسلام شناسی در شوروی دانشی نو پاست و محققان آن در مباحث مربوط به فلسفه و فرهنگ دینی اسلام از استناد به نوشته‌های اسلام شناسان غربی از آلمانی و انگلیسی و فرانسوی و جز آنها ناگزیرند ودرنتیجه در بسیاری موارد از رجوع به ماخذ اصلی این مباحث غفلت می‌کنند (۱) ، دیگر آنکه تعصب و اصرار برسر تطبیق مراحل تحول تاریخ اسلام با قالب‌ـ بندیهای نظری گاه به ارزش کار محققان شوروی سخت زیان می‌رساند .

کتاب اسلام در ایران نوشته پطروشفسکی نموداری روشن از این محاسن و معایب اسلام شناسی شوروی است . دراین کتاب تاریخ اسلام از زمان ظهور اسلام تا پیدایی دودمان صفوی و رسمی شدن مذهب شیعه در ایران در قرن دهم هجری بررسی شده است . با توجه به این که بیش از نیمی از مطالب کتاب به شرح تاریخ و تعالیم ومنابع حقوق وملل ونحل اسلامی اختصاص دارد عنوان کتاب گمراه کننده و نامتناسب با موضوع است . ازلحاظ فلسفهٔ تاریخ ، مقدمه کتاب به عنوان « ظهور اسلام » درخور تامل بسیار است ، زیرا حاوی نکات نظری مهمی درباره رابطه دین و نظام

اقتصادی و اجتماعی و نیز خصایص کلی تعالیم اسلامی است . یکی از این نکات آن است که زندگی اجتماعی جزیرةالعرب به هنگام ظهور اسلام چه نظام و سازمانی داشته است و این نکته‌ای است که محققان شوروی خودبرسر آن اختلاف نظر داشته‌اند . برخی از دانشمندان شوروی می‌گویند که سرزمین حجاز در آن زمان شاهد تباهی سازمان پدرشاهی و «جماعتی» و پیدایی نظام برده‌داری بوده است ، ولی گروهی دیگر برآنند که زندگی اجتماعی حجاز در آن روزگار همهٔ خصوصیات «دوران متقدم فئودالی» را دارا بوده است . آقای پطروشفسکی می‌گوید که «باصاحبان نظریهٔ اول همراه است » و توضیح می‌دهد : « می‌دانیم که برروی هم موضوع پیچ درپیچ سازمان اجتماعی عربستان پیش از اسلام هنوز آنچنان که باید و شاید مورد مطالعه قرارنگرفته و روشن نشده است . بدین سبب هردو نظر عجالتا به صورت فرضیه‌هایی که در جریان مطالعه به کار آید واجد اهمیت است و حل نهایی این مشکل ، مهمی است که درآینده صورت خواهد گرفت .» (ص ۱۵) .

برای خواننده این سئوال پیش می‌آید که اگر تاریخ اجتماعی عربستان پیش از اسلام هنوز روشن نیست و مدارك مربوط به آن تا این اندازه باهم تعارض دارد چه لزومی داشته است که نویسنده دراظهار نظر درباره فرضیه‌های مربوط به آن چنین شتاب کند ؟ ولی سئوال مهمتر این است که ببینیم نویسنده از تعیین چگونگی نظام اجتماعی حجاز در آستانه ظهور اسلام چه نتیجه‌ای می‌گیرد . با توجه به آنکه مطابق اصول مشرب مادیت تاریخی معتقدات واخلاق و آداب یا به اصطلاح متداول «روبنای» هرجامعه نتیجه (یاانعکاس) نظام معاشی (= اقتصادی) و روابط تولیدی آن جامعه در مرحله معینی از تاریخ است ، از نویسنده این انتظار را داریم که نشان دهد که تعالیم اسلام چگونه از زیربنای اقتصادی جامعه حجاز در قرن هفتم میلادی ناشی شده است . ولی آقای پطروشفسکی این انتظار ما را برنمی‌آورد زیرا پس ازآنکه شیوه معاش عربان را در دوره پیش از ظهور اسلام به دقت شرح می‌دهد کم وبیش یکباره به بحث درباره ظهور اسلام می‌پردازد لیکن چگونگی رابطه میان این دو امر (یعنی نظام معاشی عربان از یك سو و تعالیم اسلامی از سوی دیگر) را معلوم نمی‌کند و معمای این «حلقه مفقوده» را در چند سطر فیصله می‌دهد : «با اطمینان خاطر می‌توان گفت که اگر مقدمات جامعه نوین طبقات در عربستان فراهم نمی‌گشت و اساس جاهلیت باستانی اعراب دچار سقوط و اضمحلال نمی‌شد و یك نهضت یکتا شناسی علیه جاهلیت‌وجود نمی‌داشت نهضت محمدی هم به وجود نمی‌آمد .» (ص ۲۳) .

البته نویسنده در باره اینکه صف بندیهای عربان در برابر پیامبر با منافع اقتصادی آنان چه ارتباطی داشته است مطالب آموزنده و روشنگری می‌گوید ، مثلا راجع به اینکه چرا اهالی مدینه پیامبر را به رغم مکیان درمیان خود پذیرفتند می‌نویسد که اوسیان و خزرجیان مردمی مقیم و اسکان یافته و زراعت پیشه بودند که به دلیل خصومتهای قبیله‌ای از بزرگان ثروتمند مکه نفرت داشتند و علاوه‌برآن بسیاری ازکشاورزان مدینه به رباخواران و بازرگانان مکه مقروض بودند (ص ۲۹) و نیز دلیل استقبال بردگان را از اسلام دراین می‌داند که بردگان ازکینه و نفرتی که صاحبانشان یعنی ثروتمندان مکه در حق پیامبر داشتند آگاه بودند و ازاین‌رو او را حامی خویش می‌دانستند (ص ۲۷) ولی هیچیك ازاین نکته‌ها رابطه میان تعالیم اسلام را مثلا درباره توحید وجهاد و زکوة وحج و خصوصیات زندگی اقتصادی جزیرةالعرب به روشنی توجیه نمی‌کند .

عقیده آقای پطروشفسکی این است که با وجود این صف بندیها ، پیامبر در فرجام کار جانب بردگان را نگرفت بلکه با توانگران اتحادی سیاسی برقرار کرد یا توانگران از روی مصلحت دنیایی به ظاهر اسلام آوردند (ص ۳۵) وهم به این دلیل نویسنده عقیده دارد که تعالیم اسلام آرزوهای بندگان را منعکس نکرده و برخلاف نظر «گریمه» ، در تعلیمات اسلامی «هیچ چیز سوسیالیستی وجود نداشته ... زیرا اسلام فقط کسب مال را از طریق حرام نهی وتقبیح‌می‌نمود نه هرمالی‌را به طورکلی» (ص۲۶) . بااین همه هیچ معلوم نیست که چرا همچنان که نویسنده نیز خود می‌گوید اسلام توانست همهٔ عربان را یگانه کند ودولتی توانا برای ایشان به وجود آورد (ص ۳۲) . بدین ترتیب اگر جامعه جزیرةـ العرب به رغم زیر بنای اقتصادی و سازمان طبقاتی خود توانست صرفا از برکت شور و حرارت دینی پیروان دین نو به وحدت سیاسی برسد آیا باید نتیجه گرفت که عامل تعیین کننده در تحولات اجتماعی و سیاسی جزیرةالعرب نه زیربنای اقتصادی بلکه شور و حرارت دینی بوده است ؟ آقای پطروشفسکی به این سئوال که زاییده استدلالهای متناقض خود اوست پاسخی نمی‌دهد . ضمنا برخلاف گفتهٔ او اسلام در مورد تحدید مالکیت فقط به‌این اکتفا نکرده که کسب مال را از طریق حرام نهی کند بلکه درباره نحوه توزیع و مصرف اموال نیز محدودیت های بسیار وضع کرده است (نگاه کنید بـه : مصطفی السباعی ، اشتراکیةالاسلام ، دمشق ، ۱۳۷۸ هـ . ق.) اینکه مسلمانان در طول تاریخ خود به ندرت این محدودیتها را رعایت کرده‌اند دلیل برنفی وجود آنها نیست . نویسنده از میان این محدودیتها تنها از نکوهش «مطففین» یعنی کم فروشان و گرایش برضد «تکاثر» و اندوختن مال یاد می‌کند ولی به دنبال آن می‌گوید : «محمد جمع مالی را گناه می‌دانست که صاحب آن به خاطرش خدا و روز جزا را ازیاد ببرد .» (ص ۲۶) .

تعهد به احکام نظری قبلی ، داوری نویسنده را درباره سیاری از جنبشهای بعدی تاریخ اسلام نیز دچار تناقض کرده است . مثلا در فصل هشتم مربوط به «دعوا های مذهبی در اسلام » می‌نویسد : «یکی از ویژگیهای ادیان جامعه های فئودالی همانا الهیات مبتنی براصول لایتغیر (دگم) ومتکی براستنتاجات عقلی است . ادیان جامعه برده‌داری یا بالکل فاقد اصول لایتغیر است و مرکب از افسانه‌ها و تشریفات است ... و یا اصول لایتغیری بـه صورت ابتدایی و غیر متکامل دارند .» (ص ۲۱۹) .

نویسنده ، جنبش معتزله را نمونه‌ای از مذاهب عصر فئودالی می‌داند ولی چون معتزله به نام بنیادگذاران آزاداندیشی دینی در تاریخ اسلام شهرت دارند می‌کوشد تا نخست بی‌پایگی این شهرت را نشان دهد : «اگر پنداریم که معتزله گونه‌ای از آزاداندیشان و یا نمایندگان جهان بینی نوین علمی و فلسفی بوده‌اند ، راه خطا رفته‌ایم . چنین نبوده . معتزله عقل را در مقابل ایمان و علم را دربرابر دین علم نکردند و قرار ندادند . ایشان برروی هم از زمینه دین و توحید یعنی خدایی که منشأ وآغاز ومرکز عالم کاینات است دور نشدند (اگر چه این اصل را ــ که شناخت خداوند برای آدمیان غیر مقدور است ــ اعلام کردند) و اگر معتزله از شیوه‌ها و اصطلاحات و استنتاجات منطق و فلسفه ارسطو استفاده کرده‌اند فقط بدان منظور بوده که مقررات اصلی دین اسلام را ... مستدل و استوار سازند . بنابراین شیوه عقلی یا راسیونالیزم معتزله به حدود معینی محدود بوده و منطق و فلسفه در آن به خدمت الهیات درآمده بودند .» (همان صفحه) سپس نویسنده شرح می‌دهد که چگونه مامون مانند همه فرمانروایان دوره فئودالیزم می‌خواست مذهبی واحد و اجباری برای همه اتباع خود مقرر کند مخصوصا کـه مخالفان سیاسی خلافت در زیر لوای دین اقدام می‌کردند و نهضتهای خلق که از نیمه اول قرن اول هجری به بعد هرگز متوقف نشد در زیر لوای خوارج یا شیعیان و گاه خرمدینان پدید می‌آمـد (ص ۲۲۳) و چون «معتزله نخستین کسانی بودند که آشکارا اصل وجود یك مذهب دولتی اجباری را برای همه مسلمانان اعلام داشتند و تعقیب کسانی را که دیگرگونه فکرکنند لازم شمردند» (ص۲۲۴) مامون مذهب معتزله را مذهب رسمی حکومت اعلام کرد .

دراین باره چند نکته درخور یادآوری است : نخست آنکه اطلاق کلمه مذهب برجنبش معتزله درست نیست چون درآن جنبش پیروان مذاهب گوناگون از جمله شیعیان شرکت داشتند و اصول آن را وجه مشترك عقاید خویش می‌یافتند .

دوم آنکه مامون ظاهرا بیشتر به همین دلیل مشرب معتزله را رسمی کرد که تعالیم آنان به ویژه اصل «المنزلة بین‌المنزلتین» ائتلاف و سازگاری میان مذاهب و فرق گوناگون را ممکن می‌کرد .

سوم آنکه هیچ کس مدعی آن نبوده است که جنبش معتزله که در قرن دوم هجری روی داده نماینده آزاداندیشی دینی و جهانبینی نوین علمی و فلسفی باشد بلکه مسئله‌ای که در داوری آراء معتزله باید مورد نظر باشد این است که آراء ایشان در قرن دوم هجری در قیاس با مذاهب جاری مخصوصا با عقاید خوارج که پیش ازآنان بودند و عقاید اشاعره که پس از آنان آمدند و اصول مذهب سنت را به صورت جزمی خود درآوردند تا چه اندازه مجال تفکـــر آزادانه را در مباحث دینی فراهم می‌آورده است . اگر در اندیشه های معتزله ازاین دیدگاه بنگریم آنگاه باید ایشان را بنیادگذارجنبش آزاد ــ اندیشی در اسلام بدانیم .

چهارم آنکه اگر معتزله را مطابق عقیده آقای پطروشفسکی مبلغان «اصول لایتغیر» و ضرورت دین اجباری واحد بدانیم ، در سخنان او تناقض می‌یابیم زیرا او خود درهمان صفحه ۲۲٤ ، چند سطر پس از آنکه معتزله را تقریبا «مغز متفکر» فئودالیسم روزگار مامون قلمداد کرده است دنباله مطلب را چنین می‌گیرد : «مامون تعلیمات معتزله را همچون مذهب دولتی بدان سبب پذیرفت کـــه مدونترین و منظمترین مکتب الهیات بوده و از دیگر مذاهب دقیقتر بوده و باروح اندیشه های فلسفی که در قلمرو خلافت انتشار یافته بوده سازگارتر به نظر می‌رسیده ... تعلیمات معتزله درباره آزادی اراده ومسئولیت‌آدمیان درمورد افعالشان درآن دوران‌که نهضت‌های خلق شدت گرفته [و] ارکان خلافت را متزلزل کرده بود اهمیت سیاسی تازه‌ای کسب کرد : شرکت کنندگان در قیامها دیگـــر نمی‌توانستند گفت که اقدام ایشان را خداوند از پیش مقرر و محدق ساخته و به اراده خود ایشان نیست .»

ولی باید قبول کرد که دست‌کم یکی از عوامل مهم این بیداری و جنبش مردم ، تعلیم معتزله درباره آزادی اراده بوده است ، چنانکه در دوره امویان نیز طرفداران آزادی اراده یا قدریه در زمره نهضتهای انقلابی ضد اموی بودند . نویسنده خود چند صفحه قبل در بحث راجع به مکتب قدریه توضیح می‌دهد که «اصل لایتغیر تقدیر مستلزم اطاعت کورکورانه از خلفای اموی بوده به‌این معنی که چون همه اعمال و وقایع تاریخ را خداوند باری تعالی قبلا پیش‌بینی و معین کرده ، پس حکومت امویان نیز از پیش مقدر و معین شده و در برابر آن مقاومت نباید کرد .» در مقابل ، قدریه «که اندك اندك با معتزله توأم شدند» (ص ۲۱۷) و «پیروان برخی ازفرق شیعه ، درنهضت ضد اموی‌شرکت جستند .» (ص ۲۱٦) آیا نمی‌توان گفت که عقیده به آزادی اراده همچنان که در دوره اموی مردم را برضد خلفا برانگیخته ، در دوره عباسی نیز عامل نیرومندی در بیداری ایشان بوده است ؟ .

در آغاز گفتار اشاره کردیم که اسلام شناسان شوروی در تحقیقات مربوط به فرهنگ دینی و فلسفه اسلامی به نوشته های غربیان متکی هستند . نمونه‌ای از اتکاء آقای پطروشفسکی برمنابع دست دوم غربی فصل اول کتاب به عنوان «اسلام در ایران» است که کم وبیش تماما از نوشته‌های «ولهاوزن» و«لامنس» و«شپولر» راجع به چگونگی بروز فرقه خوارج و عقاید آنان و نیز راجع به مذهب شیعه اقتباس شده است وبه همین دلیل ، حتی ازدیدگاه خاص نویسنده ، برآنچه از پیش درباره این فرقه ها می‌دانیم چیزی نمی‌افزاید . یکی ازمسائل مهم مربوط به شیعه که نویسنده می‌توانست نقص کاراسلام شناسان غربی را در زمینه آن جبران کند ادعای برخی از اسلام شناسان غربی (مانند «کارادو» و «دوزی») و نویسندگان ایرانی (ازجمله کاظم زاده ایرانشهر) راجع به منشاء شیعه به عنوان واکنش روح ایرانی در برابر عرب است . هریك از این نویسندگان در اثبات مدعای خود علل تاریخی وروانی واجتماعی گرایش ایرانیان را به شیعه ذکر کرده‌اند که بررسی دقیق آنها در کتابی چون کتاب حاضر که به چگونگی گسترش اسلام درایران مربوط است ضروری است . ولی نویسنده در عوض به این حکم قناعت می‌کند که عقاید چنین نویسندگانی ناشی از «یك اندیشه به ظاهر علمی ولی کاذب که در مغزهای دانشمندان اروپایی ریشه دوانده بود» (ص ۵۰) سرچشمه گرفته که دایر برخصوصیت نژادی معتقدات و مسلکهای سیاسی و دینی است وبنابراین باید برآنها خط بطلان کشید . ولی باید دانست که همه نویسندگانی که شیعه را با واکنش روح ایرانی‌دربرابر عرب مرتبط دانسته‌اند الزاما خصوصیات نژادی ایرانی را مهمترین عامل نشمرده‌اند بلکه غرض برخی از آنان این بوده است که اوضاع و احوال سیاسی واقتصادی جامعه ایرانی و نیز پاره‌ای از خصوصیات مشترك در عقاید ایرانیان باستان و شیعیان ، از قبل زمینه مساعدی در ذهن ایرانیان برای پذیرش مذهب شیعه آماده کرده بود و این نظر با قول به اینکه تشیع ساخته و پرداخته اندیشه نژاد ایرانی است فرق بسیار دارد .

نویسنده در گزارش عقاید خوارج به اختلاف فرقه های گوناگون خارجی و نیز سیرتاریخی عقاید ایشان التفات نداشته است. درست است‌که خوارج همچنان‌که نویسنده (از قول ولهاوزن) شرح داده است و همه دشمنانشان نیز با آن همداستانند ، در آغاز در عقاید خویش تعصب شدید داشتند و«استعراض» (یعنی «ترور») مسلمانان مرتکب معاصی‌کبیره را واجب می‌دانستند ، لیکن بـــه تدریج که قدرت سیاسی به دست آوردند و مزه مسئولیت فرمانروایی را چشیدند عقاید خود را تعدیل دادند و از سختگیریهایشان کاستند. ضمنا در همین فصل از نویسنده توقع می‌رفت که از قیام زنگیان در قرن سوم هجری که به مدت چهارده سال بخش سفلای عراق و خوزستان را فراگرفته بود و یکی از جالبترین جنبشهای اجتماعی تاریخ اسلام است بیشتر بحث کند . مأخذ نویسنده درباره این قیام ظاهراً فقط مقاله‌ای از «نولدکه» است وحال‌آنکه حتی کتاب تاریخ تمدن اسلام جرجی‌زیدان خواننده کنجکاو را درباره زمینه این‌قیام خرسندتر می‌کند .

فصول مربوط به اسمعیلیان و قرمطیان و غلات شیعه و نیز عرفان در اسلام از پرمایه‌ترین بخشهای کتاب است . یك دلیل آن این است که محققان روس درباره مذهب اسمعیلی برخلاف مباحث دیگر کتاب تازه کارنیستند . آقای پطروشفسکی در مورد تحقیقات ایوانف اسمعیلی‌شناس معروف می‌نویسد : «و اما راجع به تالیفات و. آ. ایوانف ، مسلما این تالیفات مطالب فراوان تازه‌ای بدگنجینه تاریخ معتقدات اسمعیلیه افزوده‌اند . بااین وصف چون وی گرایش نمایان و مدح‌آمیزی نسبت به اسمعیلیه دارد این نکته اهمیت آثار او را سخت کاهش می‌دهد ... [ایوانف] می‌گوید که در معتقدات اسمعیلیه هرگز «کوچکترین اثری ازمبارزه طبقاتی» و«کوچکترین اشاره‌ای به افکار اشتراکی» وجود نداشته است . این رد و نفی بی‌دلیل به غایت طرف گیرانه است و با موازین تاریخی مناقضت دارد .» (ص ۷ــ۲۹٦) بیگمان اگر همه تاریخ نویسان در تحقیقات خود از «گرایش نمایان ومدح‌آمیز» به مذاهب ومسالك و «طرفـــ گیری» بی‌دلیل پرهیز می‌کردند تاریخ از صورت فعلی خود که مجموعه‌ای از گزارشها و تفسیرهای متعارض و مشکوك درباره امور گذشته است در می‌آمد . نویسنده عقیده بارتولد و یاکوبوفسکی را دایر برآنکه نهضت‌نو اسمعیلی (یعنی نزاریه) «مبارزه دژها علیه شهرها» و نتیجه وحدت منافع زمین‌داران و روستاییان برضد شهرها بوده است رد می‌کند ، ولی وقتی می‌خواهد خود دراین‌باره نظردهد کلامش سخت به تردید و احتیاط آمیخته می‌شود . اومی‌گوید :

«در نظرما حل این مشکل هنوز فرانرسیده و فقط فرضیه زیر را که می‌توان مبنای مطالعه قرار داد پیشنهاد می‌کنیم . نهضت نو اسمعیلیان در نیمه دوم قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) و نیمه اول قرن دوازدهم میلادی (ششم هجری) به طور کلی نهضت روستاییان و قشرهای پایین شهری بوده ... ولی پس از آنکه نواسمعیلیان قلاع و قصور وبلاد مستحکم بسیار را متصرف شدند (درقهستان) و اراضی فراوان به دست آوردند سران ایشان (داعیان) به ناچار می‌بایست خود به فئودالهای تازه‌ای تبدیل یابند .» (ص ۳۱۳) این شیوه بیان در هرموردی که مدارك و دلایل کافی برای ابراز یك نظریه تاریخی وجود ندارد برازنده روش تحقیق علمی است و کاش آقای پطروشفسکی در جاهای دیگر کتاب خود نیز آن را رعایت می‌کرد .

فصل آخر کتاب به عنوان « پیروزی شیعه درایران » مهمترین بخش آن است . نویسنده در این فصل کوشیده است تارابطه شیعه را با جنبشهای انقلابی قرن هشتم و نهم هجری درایران نشان دهد . او به پیروی از بارتولد تشیع را در همه مورد اشکالش درایران «لفافه عقیدتی نهضتهای روستایی» می‌نامد و آن را ازاین حیث به نهضتهای انقلابی اروپای غربی در قرون وسطی تشبیه می‌کند زیرا در اروپا هم «مخالفت علیه فئودالیسم در سراسر قرون وسطی جریان داشته واین مخالفت برحسب شرایط زمان‌گاه به صورت عرفان و گاه به صورت ارتداد آشکار وگاه به شکل قیام مسلحانه تجلی کرده است .» (ص ۳۷۱ ، به نقل از «جنگ روستاییان در آلمان») نهضتهای روستایی در ایران در قرون هشتم و نهم هجری برای آنکه با ستم فاتحان مغول وبهره‌کشی فئودالی مقابله کنند از مبارزه با مذهب رسمی یعنی مذهب سنی و یاسای کبیر و چنگیزخانی گزیری نداشتند و دراین رهگذر مذهب شیعه را به عنوان حربه اعتقادی خویش برگزیدند . بدین سبب به عقیده نویسنده با آنکه تا آغاز قرن نهم هجری اکثریت مردم ایران لااقل به طور رسمی سنی به شمار می‌آمده‌اند (ص ۳۷۳) در بسیاری از نقاط مخصوصا نواحی روستایی نشین باطنا شیعه بودند . آقای پطروشفسکی دراین فصل ، چهار جنبش انقلابی را که در دوره میان قرن هفتم و اوائل قرن دهم هجری زیر لوای شیعه درایران روی داده است بررسی می‌کند : نخست قیام شیخ شرف‌الدین در فارس در سال ٦٦٥ هجری، دوم قیام سربداران در خراسان از ۷۳۸تا ۸۷۳ ، سوم قیام سید محمد مشعشع در خوزستان در ۸٤٥ وسرانجام نهضت صفویان وقزلباشان . نویسنده می‌گوید که عقاید رهبران و پیروان این جنبشها علاوه بر مذهب شیعه از سه منبع دیگر نیز ریشه می‌گرفته است ، نخست افکار مزدکیان و پیروانشان ، دوم «آرمانهای آمیخته به اوهام قرمطیان»، سوم زهد صوفیان که ثروت وتجمل را محکوم می‌کردند (ص۳۸۲) . چه تفاوت فاحشی است میان تصویری که آقای پطروشفسکی در این فصل از مذهب شیعه ساخته است و عقاید برخی از روشن فکرانی که گاهگاه از موضع چپ بر مذهب شیعه تاخته‌اند !

کتاب اسلام در ایران روی همرفته در حد مقدمه‌ای جامع برشناخت اسلام ، می‌تواند برای بیگانگان کتاب سودمندی باشد و برای ایرانیان نیز به عنوان نمونه‌ای از داوری دانشمندان شوروی درباره اصول اسلام و عقاید شیعه سند مهمی است و من به همین لحاظ از خواندن آن بیش از کتابهای مقدماتی نظیرش به زبانهای بیگانه لذت بردم .

و اما در باره ترجمه کتاب چون روسی نمی‌دانم فقط راجع به شیوه فارسی نویسی آن می‌توانم قضاوت کنم . من این ترجمه آقای کشاورز را بیشتر از ترجمه های دیگر ایشان در زمینه تاریخ اجتماعی ایران می‌پسندم چون گذشته از آنکه نثری روشن و روان دارد از پاره‌ای تعابیر زبان اداری که در برخی ترجمه‌های آقای کشاورز دیده می‌شود پیراسته است و در مباحث کلامی و عرفانی و فلسفی هیچگاه از زبان اهل اصطلاح دور نشده است .

از یادداشتهای آقای محمدرضا حکیمی نیز سخنی باید گفت . این یادداشتها که نزدیك به یك چهارم صفحات تمام کتاب را گرفته ، گاه درتکمیل وگاه در نقض و رد گفته‌های آقای پطروشفسکی نوشته شده است . بسیاری ازاین یادداشتها سودمند و بجاست و به هرحال کتاب را در مجموع خود خواندنی‌تر از اصل آن کرده است زیرا سبب شده که دوطرز فکر مخالف در باره اسلام درکتاب باهم تقابل پیدا کند . مثلا پطروشفسکی دربحث از جبر و اختیار که یکی از مسائل پیچیده فلسفه اسلامی است و درهرگونه قضاوت راجع به علل وخصوصیات رفتار سیاسی واجتماعی ملتهای مسلمان اهمیت اساسی دارد مدعی است که قرآن مدافع اصل تقدیر و عدم اختیار آدمی است و فقط یك سوره ازقرآن را در تایید نظر خود می‌آورد (ص ۸۲) . آقای حکیمی در یادداشت خود براین اظهارنظر نویسنده دست کم هشت سوره دیگر از قرآن در تایید اصل اختیار و آزادی اراده انسان نقل می‌کند (ص ٤٤٦) . ممکن است بعضی از یادداشتها بوی تعصب بدهد ولی به گمان من این تعصب از پافشاری نویسنده اصل کتاب دررعایت معتقدات خاص خویش در فلسفه تاریخ بیشتر نیست . به علاوه خواه با برخی توضیحات آقای حکیمی موافق باشیم یا نباشیم این نکته اساسی‌وضمنی را در جوابهای ایشان باید پذیرفت که همچنان که خود ایشان در پیشگفتار کتاب یادآوری‌کرده است اسلام‌شناسان و شرق‌شناسان غربی به طور عام به سبب «عدم تسلط کافی برزبان و معارف اسلامی و دسترسی نداشتن به برخی از منابع و مآخذ اصیل ... و مانوس نبودن با روحیه مردم مشرق زمین» (ص ٥) درکار خود مرتکب خطاهای بسیاری شده‌اند واز این رو تالیفات ایشان نیازمند بررسی و نقد فراوان است .

نقل از «کتاب امروز»

---

۱ — برعکس در نگارش تاریخ قرن چهارم و پنجم اقوام آسیای مرکزی که در منابع شوروی به عنوان «دوران آغاز فئودالیسم تکامل یافته» معروف است ، محققان شوروی از منابع بکر و دست اول بهره جسته‌اند .

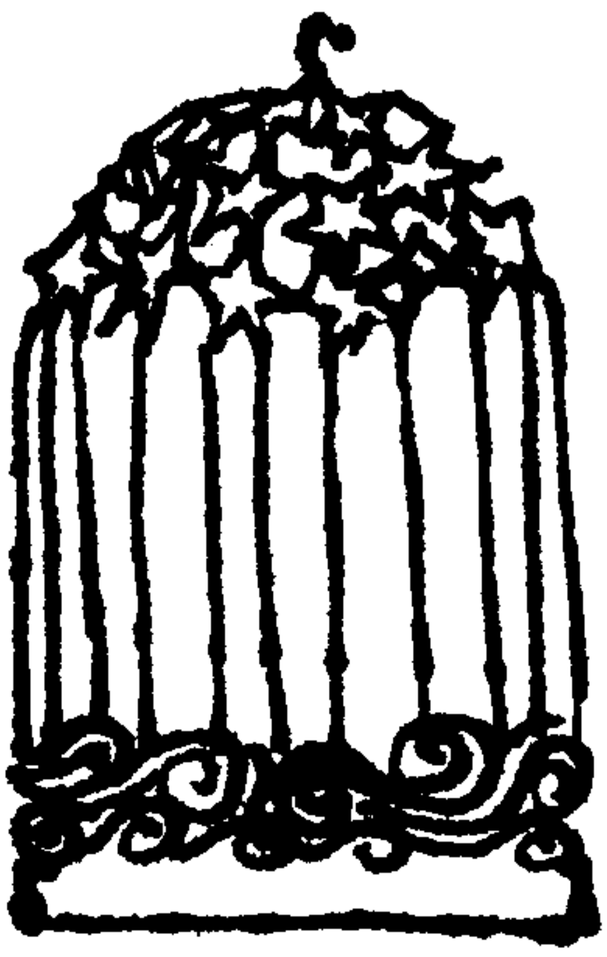

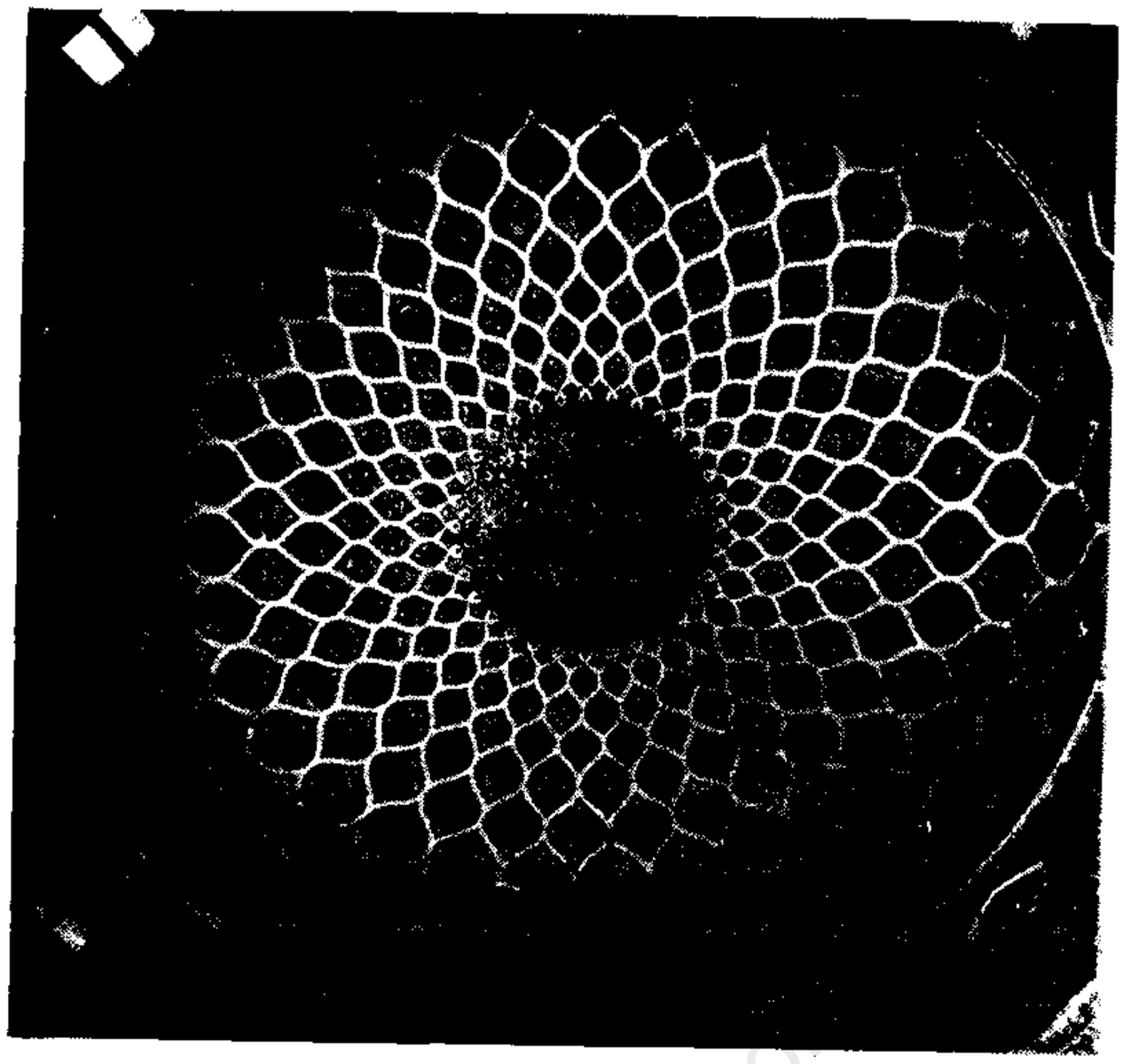

از : م . ع .

پژوهشی به‌اجمال در فرهنگ شرق
جنبه‌های مترقی عرفان و تصوف ایران

این نظریه که اعتقاد به پیشرفت و تحرك در فرهنگ سنتی مشرق زمین وجود ندارد ، و شرقیان فکرتحول خواهی و تحرك‌طلبی را همراه با ره‌آوردها و دستاوردهای مادی و معنوی تمدن غرب از فرنگیان اقتباس کرده‌اند ، اگر از روی غرض نباشد حداقل مولود بی‌اطلاعی است . فرهنگ کهنسال شرق از همان‌آغاز با جوش وجنبش وتب و تاب جستجوگری و کشف و کاوش حقایق همراه بوده ، و در پی فهم پاسخهایی بر راز و رمزحیات ــ هیچگاه ازتامل وتفکر باز بایستاده‌است .

در **اوپانیشادها** ــ یکی از کتب مقدس هندیان ــ که زمان تالیف آنها به حدود هشتصد سال قبل از میلاد می‌رسد این عبارت به چشم می‌خورد : « چرا باد نمی‌تواند آرام بماند ؟ چرا اندیشه آدمی آرام ندارد ؟ چرا و در جستجوی چه چیز آب جاری میشود و نمی‌تواند لحظه‌ای از جریان باز بماند ؟» به‌گفته نهرو ، اندیشه در اوپانیشادها همواره ناآرام و در تلاش و تکاپوست ، واز لابلای سرودها و منظومه‌ها و تمثیلات نغز و پر مغز این اثر کهنسال ، تلاطم روح بزرگ و کوشنده و پیکارجویی را احساس می‌کنیم که در طی طریق به سوی کمال از هیچ نشیب و فرازی نمی‌هراسد . چیزی به نام عدم مطلق وجود ندارد ، و هر عدمی سرآغاز وجود تازه‌ای است که دور دیگری از مراحل تکامل را طی میکند حتی وقتی بودا پایان رنجها و دردهای آدمی را در وصول به مرحله **نیروانا** می‌داند معتقد است که در **نیروانا** نوعی خاص از فعالیت پر جوش و خروش وجود دارد . در نظر او « نیروانا » خاموش شدن یا خاموش ساختن تمایلات نادرست است نه نابودی مطلق(۱) . بدینگونه می‌بینیم که اصیل‌ترین و ریشه ــ دارترین مظاهر فکری و فرهنگی هند ــ به عنوان جامعه‌ای کهنسال از سرزمین شرق با همه میانه‌روی‌ها و اعتدال و آرامش ظاهری از اندیشه جنب و جوش و شور و شعله پویندگی و سیر و سلوك به سوی کمال عاری و خالی نبوده است .

یك سرود قدیمی از همان مجموعه اوپانیشادها با این ترجیع‌بند پایان می‌پذیردکه « چارای واتی ، چارای واتی » یعنی « **ای مسافر پیش برو ، پیش برو**» (۲) ! جز تمایلی ژرف به پیشرفت و تکامل هیچ عاملی نمی‌تواند تداوم و پیوستگی و پایداری فرهنگ قدیم و قویمی چون فرهنگ هند را در طول هزاران سال حفظ کند .

« شرق در برابر وزش تندباد قد خم کرد .
با بردباری و تواضعی عمیق گذاشت که سیاهیان صاعقه‌آسا بگذرند .
و آنگاه دوباره در اندیشه فرو رفت . »

در نظر محققین غرب‌زده ما غالبا این دراندیشه فرو رفتن و تمرکز فکری و دماغی ــ که جلوه دیگری از جوش و جذبه و تکاپو و جستجو در راه کشف حقایق . و دست یافتن برطریق وصول به کمال و اعتلاء معنوی است باسکون و رکود و توقف اشتباه میشود .

نه تنها اندیشه شرقی از عنصر تحرك و جنب وجوش عاری نیست بلکه غالب اشکال فکری و فرهنگی شرق ، واکثر تمایلات روحی و معنوی عمیقی که در قالب مذاهب و مسالك شرقی تجلی کرده است چیزی جز تظاهری از مخالفت و پیکار با سنت‌ها و نظامات ظالمانه نبوده است . بیهوده نبود که طبقه برهمنان با بودا و تعلیماتش طریق عناد و لجاج پیش گرفتند و بر ضد اندیشه‌های او به ستیزه‌جوئی پرداختند چرا که در وجود بودا شخصیت انقلابی مومن و تزلزل ناپذیری را می‌دیدند که به مظالم و مفاسد نظام اجتماعی یورش می‌برد و با بسیاری ازسنت‌ها و آداب ورسوم ظالمانه عصر خویش سرناسازگاری داشت . منتها این ناسازگاری و پیکار همانند بسیاری از آرمانها و اندیشه‌های عارفانه شرق در پوششی آرام و ملایم و پر مسالمت تظاهر می‌کرد و همچون اقیانوس پهناوری بود که علی‌رغم سطح صاف و پی‌تموج آن ، چشمه‌هایی جوشنده در اعماق داشت . از این نظر ، شباهت‌های بسیار می‌توان میان فرهنگ هند و فرهنگ ایران یافت چرا که حتی در تصوف ایران نیز آنقدر که شور و هیجان و میل به تحرك و تحول فکری و معنوی ، و نفرت از سنت‌ها و انتظامات بیدادگرانه ــ می‌بینیم روح سازش و آشتی با مفاسد و مظالم و به قول مولانا جلال‌الدین رومی « ناموسهای پوسیده » مشهود نیست .

مفسرین غرب‌زده ما با یك نگرش سطحی به شکل مسخ شده‌ای از تصوف به کوره راه این توهم می‌افتند که گویا مقصد نهائی این مکتب چیزی جز تبلیغ دریوزگی و گوشه‌نشینی و اعراض و انزوا از تلاش و جد و جهد و سخت‌کوشی و مبارزه نیست . غافل از آنکه اگر صومعه داران ریا کار و پشمینه پوشان حیله‌گر ومکاری پیدا شدند که با استفاده از ساده‌لوحی و بی خبری خلق بساط عوام فریبی گستردند و دام تزویر نهادند و مکتب نورانی تصوف و عرفان را به دکان و دکه پرنکبتی برای پر کردن جیب و کیسه خویش تبدیل کردند این فضیحت دلیلی بر بطلان آن مشرب متعالی نمی‌تواند بود .

در طول روزگاران این تراژدی به اشکال مختلف در جوامع بشری تکرار شده است که مکاتب و مسالك انسانی ، و آرمانها و اندیشه های ترقیخواهانه‌ای در دست مردمی حریص و طماع و قدرت طلب به آفت مسخ و تحریف دچار شده و انسانهای بیشماری را به فلاکت و تیره روزی نشانده است .

در عین حال هیچ زمانه‌ای از فریاد اعتراض آزاد مردان بر ضد زور و ظلم و سنن سخیف خالی نبوده ، و صفحات فرهنگ و ادب قدیم و قویم ایران نیز مشحون است از چنین فریاد ها و آواهای معترضانه و صلاهای مردانه‌ای .

فراموش نکنیم که اساسا مکتب تصوف ایران در حکم نوعی جنبش و مقاومت منفی در برابر سنت تعبد و تقلید کورکورانه ، و جمود و رکود ذهنی علماء ظاهربین وفقهای قشری ــ و بعنوان مظهری از اعتراض و طغیان مردم روشن‌بین برضد ظلم و بیداد حکام و توانگران زمانه پای به عرصه وجود گذاشت ، و این معنا را بخوبی می‌توان در آثار عرفاء آزاده و باند نظر ایران ــ و بخصوص در اشعار پیش کسوت و سرحلقه شاعران عارف پیشه یعنی حکیم سنائی غزنوی جستجو کرد . عقائدی که او در قالب مضامین ساده ، و در عین حال پر مغز اثر مشهور خود (حدیقه‌الحقیقه) ظاهر ساخت چندان با مخالفت خشکه مقدس ها و ظاهر بینان زمانه مواجه شد که ناجوانمردانه او را تکفیر کردند ، و کتاب او را کتاب‌ضلال شمردند ، وکار عناد و لجاج و بدخواهی ایشان نسبت به حکیم بـه جایی رسید که بهرامشاء غزنوی ، با همه علاقه و ارادتی که به حکیم داشت او را مطرود بارگاه خود کرد و لطف و عنایت خویش را از وی باز گرفت و به گفته بعضی از مورخین اورا محبوس ساخت (۳) .

نه تنها در عرف سنائی ، بلکه در عرف سایر عارفان اصیل و آزاده‌ای که در طریق تصوف به او اقتدا کردند توقف و جمود ، مرادف مرگ و نیستی است ، و حتی حرکت و جنبشی هم که هدف و مقصد خلاقه و مثبتی در پی نداشته باشد و در راهی بسوی کمال و اعتلاء معنوی سیر نکند محکوم و مذموم است . در «مصیبت‌نامه» اثر فناناپذیر شیخ فریدالدین عطار ــ عارف بزرگ و بلند پایه قرن ششم هجری ــ به حکایت تمثیلی آسیا سنگی بر میخوریم که شیخی با تحمل رنج و مرارت فراوان آن را به دوش می‌کشد و نزد اصحاب خود میآورد تا با استفاده از آن ، آسیائی بنا کند . از قضا سنگ از ارتفاعی سقوط میکند و در هم میشکند و هر قطعه آن به گوشه‌ای میافتد . اصحاب به دریغ خواری و تحسر می‌نشینند و ناله و ندبه میکنند که آن همه رنج و زحمت ضایع ماند و آرزوی ساختن آسیا نقش بر آب شد . آنگاه عطار از دیدگاه شیخ در شکستن آسیا سنگ ، نوعی راز و رمز معنوی می‌بیند و حکمتی عبرت انگیز و پند آموز از آن اخذ میکند . شیخ میگوید آسیا سنگ از آن روی در هم شکست تا خود را از سر ــ گشتگی نجات دهد . سنگ از اینکه شبها و روز های بیشمار بگرد خود بچرخد و به هیچ هدف و مقصدی نرسد در رنج و عذاب بود .

پس شکسته شد تا از آن سرگشتگی خلاص شود ، و آرامش و سکون ابدی را بر بیقراری و ناآرامی و تحرك بی ثمر ترجیح داد .

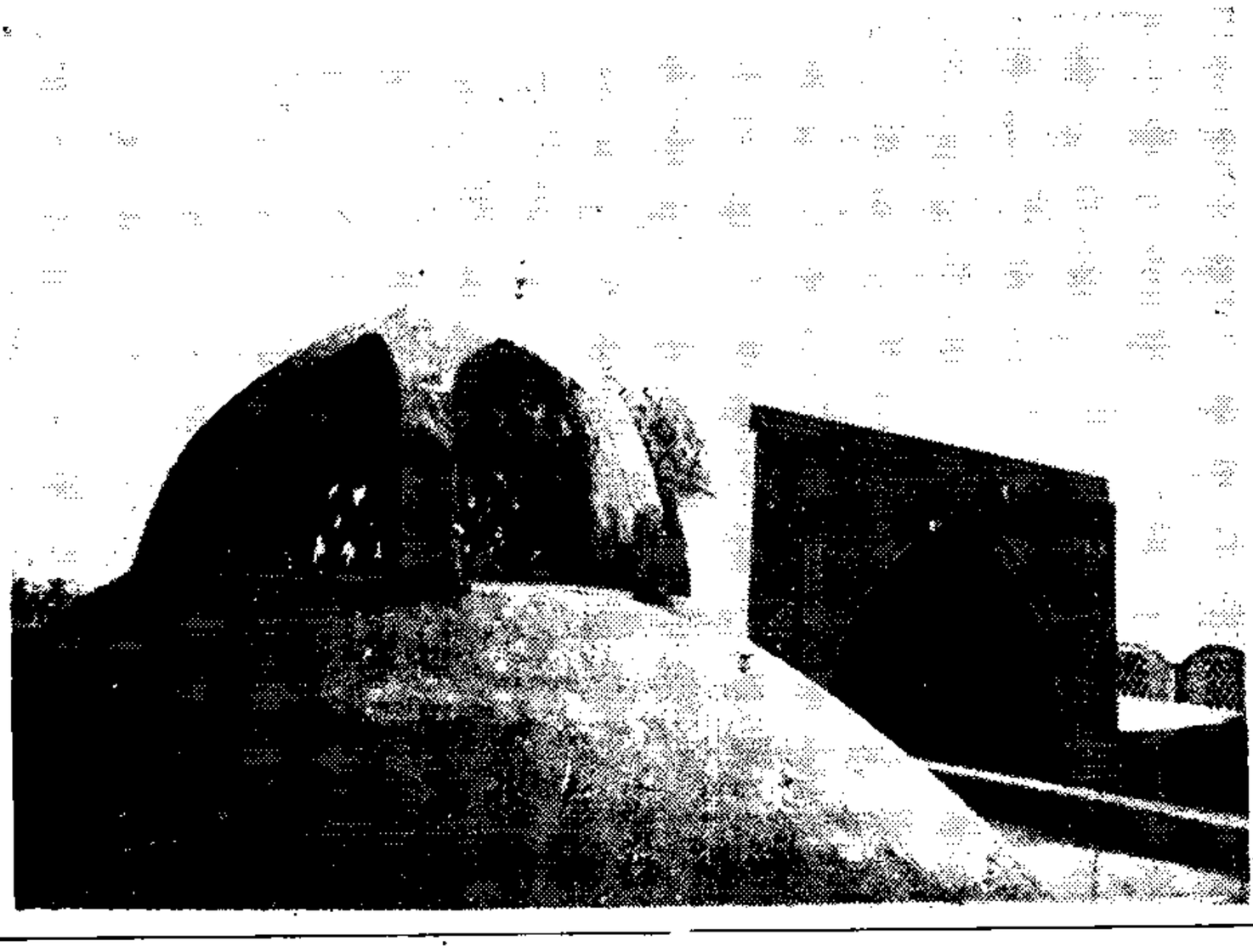

جنبه های مترقی عرفان و تصوف (بقیه)

هر جنب و جوش و تحرکی دلیل بر زندگی و خلاقیت و سازندگی نیست . فرد حیران و بی‌هدف نیز دائما بیقرار و نا آرام است اما این بیقراری و سرگشتگی را نباید با تحرك واقعی و تلاش و تکاپو در راه وصول به کمال اشتباه کرد . آن حرکت و جنبشی از خلاقیت و پندار و شور و نشاط معنوی نشان دارد که هدف و مقصد معقول و ثمر بخشی فرا روی خود داشته باشد و سالك را از سکون ورکود فکری و سرگشتگی و اضطراب و حیرت ناشی از احساس پوچی و بیهودگی زندگی ، برهاند . ناموس جاودانه طبیعت ــ از دیدگاه عارف کامل برتکامل استوار است . حتی در ماوراء مرگ و نیستی ، روح آدمی از سیر تکامل و تطور بازنمی‌ایستد ، و تمامی کاینات از ذیروح و بیروح ــ پویشگر راه بی‌انتهایی هستند که از سرحد وجود آغاز می‌شود و با هرعدمی ، وجود دیگری را آغاز میکند . بنگرید که این حدیث را مولانا جلال‌الدین رومی با کلام سحر آمیز خود چگونه بیان میکند :

از جمادی مردم و نامی شدم — وزنما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه‌ترسم کی زمردن کم‌شدم
جملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تا بر آرم از ملائك بال و پر
وز ملك هم بایدم جستن زجو — کل شیئی هالك الاوجهه
بار دیگر از ملك پران شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم‌گردم عدم‌چون ارغنون — گویدم‌کانا الیه راجعون

هنر مولانا همین است که پیچیده‌ترین مفاهیم علمی و فلسفی را در قالب دلنشین ترین و شیرین ترین مضامین ادبی به خواننده عرضه میکند و ظرافت و مهارت و تسلط او بر این شیوه چندان است که نه تنها عوام کوچه و بازار ، بلکه خواص فکور و دل آگاه و مشکل پسند نیز مجذوب و مفتون کلام او میشوند . با استفاده از چنین شیوه ظریف و استادانه‌ای است که او نیز نظیر مرشد خود حکیم سنائی غزنوی ، ارزشهای پست و سخیف و سنتها و یا به قول خودش ناموسهای پوسیده را سخت بباد انتقاد میگیرد .

مولانا در یکی از قصه‌های مثنوی ، مردم جبون و زبون زمانه را به آن مختنثی تشبیه میکند که در بیابان به گله‌ای گوسفند رسید . او از چوپان پرسید که آیا این‌گوسفندهای تو مرا می‌گزند ؟ چوپان گفت اگر مرد هستی و همت مردانه در تو هست این گوسفندها همه مطیع تو هستند و آزاری بتو نمیرسانند اما اگر جبون و زبون باشی هریك ازاین گوسپندها به اژدهائی تبدیل خواهند شد که دردمی ترا خواهند بلعید . از نظر مولانا ــ ناموسهای پوسیده روزگار نیز حکم همان گوسپندان ، و مردم ترسو حکم همان مختث را دارند . اگر فضیلت مردانگی و استغناء و گذشت در توباشد ناموسها و سنت‌های غلط زمانه مقهور تو خواهند شد اما اگر به جبن و جهل و ضعف و تذبذب ، توان پایمردی و استقامت نداشته باشی در کام اژدهای نفس خواهی رفت ، و به سراشیب خفت و ذلت در خواهی غلطید .

تهور سنت شکنی و اعتراض برضد تحجر و تعصب ظاهر بینان ، به پیروی از افکار سنائی در اشعار مولانا نیز تجلی میکند ، آنجا که میگوید :

ما زقرآن مغز را برداشتیم — پوست را بهر خران بگذاشتیم

و در جای دیگر خطاب به جوانان عصر خویش ملا در می‌دهد که

بند بگسل باش وآزاد ای پسر — چند باشی بند سیم و بند زر

هنوز طنین آوای مردانه مولانا در فضای محنت زده و ماتم بار این سرزمین بلاکشیده در آن روزگار خاموش نشده بود که صدای بلند آواز و رسا و کلام پرشور و سنت شکنانه آزاد مرددیگری غریووولوله در جان شیخ و شاب افکند :

ازاین سموم که برطرف انجمن بگذشت — عجب‌که رنگ گلی‌ماند و بوی نسترنی

براستی کدام آزاد مردی می‌تواند بایغ تر و فصیحتر از او ، بیدادگری اصحاب قدرت ، و تباهی و ظلمت اوضاع روزگار خویش را در قالب کلامی چنین دلنشین و صمیمانه و پرشور تصویر کند که :

احوال شیخ و قاضی و شرب‌الیهودشان — کردم سئوال‌صبحدم از پیر می فروش
گفتا نگفتنی‌است سخن‌گرچه محرمی — درکش زبان و پرده نگه‌دار ومی‌بنوش

اندیشه بلند و تابناك حافظ هیچ ارزش حقیر و فرومایه‌ای را نمیپذیرد و هر سنت پوسیده و ریاکارانه‌ای را ــ هرچند ریشه دار و نافذ و پرمهابت باشد و از قدرت و صولت صاحبان زور و زر نیرو بگیرد محکوم و مطرود میشناسد :

فقیه مدرسه دی مست بود وفتوی داد — که می حرام ، ولی به‌زمال اوقاف است
ربا حلال شمارند و جام باده حرام — زهی طریقت وملت، زهی‌شریعت وکیش
می خورکه شیخ‌وحافظ‌ومفتی ومحتسب — چون نیك‌بنگری‌همه تزویرمی‌کنند(٤)

حافظ ، به عنوان شاخص‌ترین‌چهره فرهنگ و ادب ایران از جمود و سخت‌گیری و تعصب گریزان است . هراندیشه‌ای در محضر او تنها با معیار حقیقت و اصالت آزادگی محك میخورد ، و این تضاد و تناقضی که در اشعار خواجه شیراز به چشم میخورد گذشته ازآنکه آیت و علامتی از رشد و تحول فکری یك انسان آزاده در طول مراحل عمر اوست ، بر آزادگی و وارستگی وی از هر نوع جمود روحی گواهی می‌دهد . حتی وقتی پشمینه صوفی را وسیله ریاکارانه‌ای برای پوشش مکر و حیله و دروغ تشخیص می‌دهد هشدار میدهد که :

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد — ای بسا غرق که مستوجب آتش باشد

او نه تنها طومار افکار و سنن کهنه و فرسوده زمان خود را در می‌نوردد بلکه در پیه ذوق و اندیشه خویش نیز هرگز محبوس نمیماند ، و بیش از تزویر و ریا و نارو و نیرنگ پشمینه پوشان ، از آن میترسد که عواطف و عقائد خود او جامد و تغییر نا پذیر بماند و در پوسته‌ای سخت از تعصب و تعفن ، به تعصب‌و خفقان فکری دچار شود :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم براو — ور به حق گفت جدل با سخن حق‌نکنیم

مفسرین غرب زده ما بی آنکه رد چنین افکار تابناك و درخشانی را در آثار سخنوران و متفکرین ایران بگیرند و در تجلیات روح و اندیشه ایشان تحقیق و تعمق کنند فرهنگ گذشته ما را به سکون و رکود وسنت پرستی محکوم میکنند و اصیل ترین اندیشه ها را ــ ندیده و نشناخته ــ به عنوان معنویاتی پوسیده و ارتجاعی و عقب مانده محکوم و مردود می‌شمارند . اشتباه آنها اینستکه مظاهر و جریانات فکری گذشته را با موازین و معیار های امروز می‌سنجند و از این اصل ساده و بدیهی غافل می‌دانند که هر پدیده فکری و معنوی را باید باضوابط زمان خویش مورد ارزیابی و قضاوت قرار داد .

ممکن است جنبه هایی از تصوف و عرفان از دیدگاه دانش و معرفت امروز ، کهنه و پوسیده و بی‌ارزش جلوه کند ولی به صرف اوهام و خرافاتی که گاه به گاه در لابلای بعضی آثار متصوفین به چشم میخورد نمیتوان بر عرفان و تصوف ایران یکسره خط بطلان کشید . اگر به دیده انصاف بنگریم خواهیم دید کــه حتی آن گوشه نشینی و عــزلت و انزوائی که عرفای ما به مردم زمانه خویش توصیه میکردند دعوت به بیکارگی و بطالت نبود ، بلکه حتی در عمق این توصیه نیز نوعی عنصر مقاومت و مبارزه نهفته بوده است .

دنیای ظلم و زور و مکر و فریب و سالوس ، و لذتهای حقیر زندگی در نظرگاه عرفان مانه تنها قابل عشق ورزیدن و تعلق خاطر داشتن نیست بلکه هرنوع اعراض و امتناع از در آویختن با آن ، در حقیقت نوعی مبارزه و پیکار عملی با مفاسد و معایب و مظاهر منحط زندگی است .

به بیان دیگر ، کناره‌گیری و انقطاع از چنین عرصه آلوده و ننگینی به مفهوم انتخاب بطالت و بیهودگی و تنبلی و بیکارگی نمی‌تواند بود بلکه به عکس ، این گوشه‌گیری ، خود اولین درجه از جهاد و جوشندگی و بعثت روحی و فکری برضد فساد و تباهی است ، و کمترین نتیجه چنین عزلتی آنستکه از غلظت و شدت فساد و آلودگی ــ به مقیاس افرادی که از سازش با آن امتناع کرده‌اند ــ میکاهد . وقتی مرده‌ی را نتوان به فدا کاری و گذشت از لذائذ حقیر زندگی ، و پیکار و مجاهده با هوسهای پست برانگیخت لااقل در قالب اعراض و انقطاع و گوشه‌نشینی و عزلت میتوان از سازش ارواح ضعیف و مذبذب بافساد جلوگیری کرد ، و مردمی که از جهنم رذائل مادی پا پس میکشند در حقیقت ، با تمرین گذشت و فداکاری ، شرط اولین قدم در طی طریق فضیلت و آزادگی را بجای آورده‌اند .

---

۱ و ۲ ــ از کتاب کشف هند ــ تالیف جواهر لعل نهرو ــ ترجمه
۳ ــ نقل از مقدمه « حدیقه‌الحقیقه » به تصحیح مدرس رضوی .
٤ ــ دیوان حافظ ــ به تصحیح ابوالقاسم انجوی شیرازی .

شیر (رومانی)

گیتی وحیدی

نگاهی شتابزده

به هفتمین فستیوال فیلمهای کودکان

با پایان گرفتن هفتمین فستیوال فیلمهای کودکان و نوجوانان، بازما میمانیم ومقادیری پرسش ، تحیر و تحسین .

تحسین بخاطر فیلمهای خوب اروپای شرقی که مثل همیشه با ارزش بود و در خور توجه و نیز چند فیلم ایرانی و فرانسوی و تحیر بخاطر خیلی چیزها که از جمله انتخاب فیلمهای بی‌ارزش آمریکائی ، انگلیسی و هندی و ژاپنی باشد و پرسشی چند درباب برپاکردن فستیوال .

اسم این فستیوال هست : فستیوال فیلمهای کودکان و نوجوانان که به همت کانون‌پرورش تشکیل میشود ـ و با تاکید شدید روی اسم « کودك » ـ اما حرف در اینجاست که اگر این فیلمها مخصوص کودکان است ، اگر بازگو کننده دنیای کودکانه آنهاست ، اگر بنوعی آموزنده و راه گشای حقیقتهای زندگی است، و اگر برگزاری فستیوال فیلمهای کودکان حقیقتا ارج نهادن وتوجه به شخصیت وموقعیت کودك است، یعنی توجه به این مهم که کودك سالمترین و با ارزش ترین عنصر جامعه است ، اگربتمام این اگر ها توجه شده ، پس چرا اینقدر بی ـ اعتناء به آو ، بـه برگزاری این جشنواره‌می‌پردازیم؟ چرا فستیوال یك جنبه تفننی و تجملی برای بزرگسالان‌پیدا کرده، یعنی پاتوقی برای روشنفکران وشبه روشنفکران وهنردوستان خوابزده شده است ؟ بگذریم از تعدادی دانش آموز و دانشجوی علاقمند که با زحمت بتماشای این فیلمها می‌شتابند ـ جـای کـودکان در ایـن فستیوال کجا است ؟ آیا با کمك مدارس در یك سئانس ـ که معمولا چند نمونه از بی‌ارزشترین فیلمهای فستیوال را نشان میدهند ـ میتوانیم مدعی باشیم که مطرح کننده مسائل و مشکلات و لذات کودکانه آنها بوده‌ایم ؟

هرچند بهتر است اکثر بچه ها ، این فیلمهای تر وتمیز مملو از زیبائی و خوشبختی را نبینند ، چه به گمان من احساس کمبود و محرومیتشان بگونه‌ای عود خواهد کرد وجز اینکه سبب شود از حالا با بغض و حسد بتمام روابط و ضوابط خیره شونـد نتیجه‌ای نخواهد داشت .

و پشیمانم که همراه با دوستانم یکی دو بچـه را که شدیدا راغب دیدن بودند ، چند شبی توی سالن آوردیم .

دیگر اینکه کانون پرورش برچه مبنائی تهیه کنندگی فیلمهای کودکان را بعهده میگیرد ؟

انتخاب سناریو و فیلمساز براساس چه ملاك معتبری است که نتیجه‌اش گاه فیلمهائی مثل «رهائی» و «سفر» میشود و گاه « با اجازه» و «پری» و .... ؟

اگر هدف کانون حقیقتا حمایت از جوانان مستعد و بهره‌ـ گیری از استعداد های جوان است پس چرا ذوق‌آنها را بکار نمیگیرد؟ چرا فیلمسازان‌جوانی که استعداد خود را با ساختن چند فیلـم کوتاه به ثبوت رساندند (نظر معتبرترین منقدین مطبوعات شاهد عینی این ادعا است) پس از مراجعه به کانون ، ابتدا سرشان را باوعده ووعیدگرم کردند وماهها آنها را سر دواندند ، و بالاخره جوابشان کردند ؟

آیا قدمهای مثبت کانون همیشه این چنیـن است ؟ یـا اینکه بازمینه دادن به جوانان مستعد جائی برای پروراندن فیلمسازان‌ته نشین شده نیست ؟!

بلغارستان

ترانه قاصدك ـ روستای زیرك

*ترانه‌ی قاصدك ، ساخته‌ی « رادکاباچـواروا » مـحصول بلغارستان .

فیلمی لطیف و شاعرانه بود، که باریتم ملایمی شکل گرفت و مثل ترانه‌ئی دلنشین در صمیمیتی کودکانه ماندگار شد .

قصه قاصدکهائی که بـا آهنگسازی دوست میشوند و طرح نت بخود میگیرند و به آهنگـی لطیف و شادی‌بخش بدل می ـ شوند ، و سراسر شهر را مملو از شادمانی میکنند ، آنچنان که تمام عوامل جدی و ماشینی هم در پوشش زیبائی و جاذبـه آنها جلوه‌ای تازه می‌یابند .

کارگردان باظرافتی‌محسوس، رنگ و خطوط را بهم آمیختـه

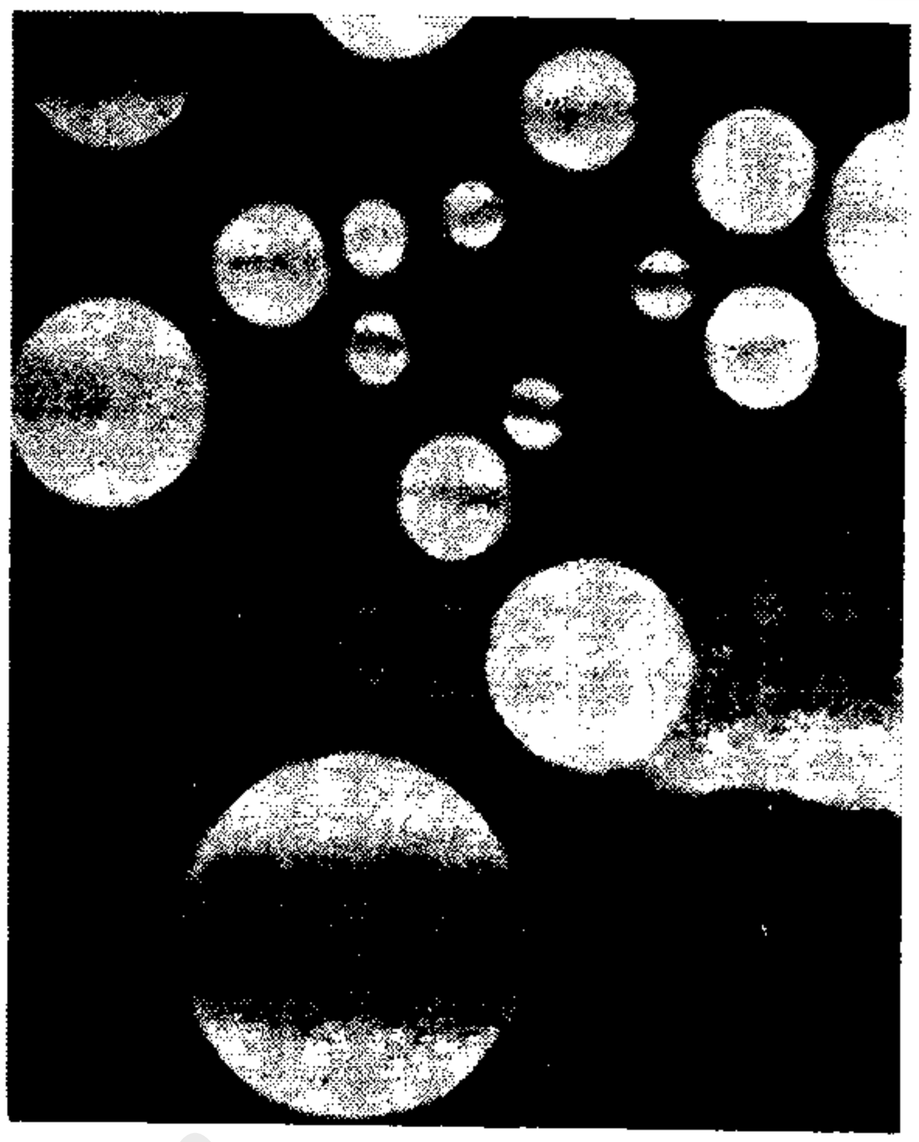

کرمها (کانادا)

سیاه و سفید (ایران)

بود و همراه با آهنگی مجذوب ـ کننده ، تماشاگررا براستی مفتون خود میکرد .

* روستای زیرك ، ساخته دونژدونف . محصول بلغارستان

روستای زیرك ، یك فیلم بسیار شیرین بود با محتوائی جاندار و واقعگرایانه ، کارگردان به مدد نقاشی متحرك و با رنگهائی زنده و اشکالی ساده ، مصیبت اهالی یك روستا را نشان میدهد به این شکل که روستایشان در تهاجم مارها قرار میگیرد ، روستائیها برای از بین بردن مارها دست بدامن حیوانی دیگر میشوند ولی او با خوردن مارها خود مصیبت تازه‌ای میشود نتیجتا برای رفع او به حیوان دیگری پناه میبرند و بهمین طریق جریان تسلسل وار ادامه میابد تابالاخره بفکرشان میرسد که از ژاندارمها مدد گیرند ولی ژاندارمرمها هم با رفع آن بلا خود آفت تازه‌ای میشوند و روستا را بغارت می ـ کشند ، اهالی روستا بناچار دوباره به مارها پناه میبرند و در اینجا روستا برای نجات خود از شر این دو بلا که آفت جان هم شده‌اند ـ انسان و مار ـ خود را به آب می‌بندد !!

رومانی

* برخورد ـ ساخته فلورین انژلسکو

برخورد یك کارتون وسترن بود که بخاطرفرم روان وساده‌اش ـ همراه با سوژه‌ای مناسب برای بچه ها تماشائی بود اما نه درخور ارزش و اعتبار .

* یکشنبه کلانتر ساخته آدریان نیکولا .

دومین‌کارتون وسترن رومانی بود ، این فیلم باپرداختی راحت، سوژه متعارفی فیلمهای وسترن را مطرح میساخت و به این خاطر دیدنی بود .

* نقاشی برای یك پرنده ساخته لیتیاپویا

فیلم، کارتونی بود ازتخیلات یك پسر بچه ، نحوه شروع این فیلم ، بی‌شباهت به فیلم سلام کوچولو (ساخته «گیورگی پالاشنی» محصول مجارستان) نبود ، این فیلم درواقع نمایشگر دنیای‌آرامش بخش و تخیلی کودکان بود ، که فارغ از هیاهوی کار و صنعت ، در آرامشی جادوئی بسر میبرند .

* تشریح‌ساخته یان‌پوپسکو ـ گوپو

یان پوپسکوگوپو که پارسال فیلم بسیارزیبایش (من+من=من) جایزه گرفت ، امسال هم فیلمی خوب ومناسب‌بچه ها به فستیوال عرضه کرد ، هرچند بی‌توجه از آن گذشتند .

این فیلم بااستفاده از نقاشی متحرك مساله تکامل را مطرح میسازد یعنی از تك سلولیهای اولیه که «آمیب» باشد شروع میکند و بعد تبدیل آنها به چند سلولی و بهمین طریق جلو میآید تا شکل گرفتن موجودی به اسم انسان .

این فیلم علاوه برآنکه با بیانی ساده وقابل درك ـ یك‌مساله علمی را برای بچه ها تشریح میکرد مملو از نکاتی حساس و طنزآلود بود .

فیلم تشریح با فضای قشنگ و گیرایش بیشك در خورستایش بود .

سایر فیلمهای رومانی مثل : شیر ـ سیب ها ـ کریسمس مبارك میهابلا همه با استفاده از نقاشی متحرك ساخته شده بود اما هیچکدام چشمگیر نبود .

چکسلواکی

* « در ستاره دنباله‌دار » ساخته « کارل زمان » فیلمساز مشهورچك بود، این فیلم براساس داستانی از « ژول ورن » و با مددگرفتن از تروکهای سینمائی ساخته و پرداخته شده بود .

در ستاره دنباله‌دار ، در واقع یك افسانه شعرگونه بود که در بطن خود حقیقت زندگی زمینی را گسترش میداد، و بشکلی کنائی و طنزآمیز تمام ملاکهای جدی را بسخره میگرفت .

ارزش این فیلم از دیدگاه بچه‌ها صرفا بخاطرفضای‌اعجاب‌آور و محیرالعقولش است که به کمك تکنیك وتروکار شکل گرفته .

*کائوکوون ساخته واسلامر ـ مرگل ، کارتونی بود با شیوه‌ای تازه ، که بشکلی‌کنائی مساله داغ عصرماراکه فضانوردی و تسخیر کرات باشد به سخره میگرفت .

داستان چند فضانورد که به ماه میروند و پس از جمع آوری مقادیری سنگ که به گمانشان با ارزش و قیمتی است راهی زمین میشوند ، غافل از آنکه ، آنچه ـ با اینهمه زحمت و کوشش ـ با خود حمل کرده‌اند صرفا ناقل یك بیماری مهیب و وحشتناك است و خاصیت دیگری ندارد !

کارگردان در القای فضا ترجیح داده بود که همه چیز را بشکلی جامد نشان دهد و آدمها را بنوعی ماشین پیچ و مهره‌ای بدل سازد و به این وسیله انسان عصر ما را سخت ، خشن ، با دوچشم طماع و خالی از عاطفه بنمایاند ، انسانی که خود دژخیم خویش است .

متامورفئوس ساخته پی‌ری بروچکا

متامور فئوس برمبنای اسطوره‌ای‌که‌افسانه معروف «اورفه و اوریدیس » باشد، ساخته شده

تصاویر فیلم طرح گرافیکی دارند که همراه با موسیقیهای قرون وسطائی و کلیسائی و رنگ های تند و بناهای قدیمی ، زمینه را برای طرح یك اسطوره فراهم می‌سازند ، اما در مجموع فیلم فاقد ظرافت و وسواس لازمه ، در جان بخشیدن بیك اسطوره است .

* سفید برفی

یك فیلم بلند تخیلی بود از تصورات رویاگونه یك دختر بچه که در قلمرو همسالان نسبتا واقع‌گرایش مشخص است ، این فیلم بسیار کشدار بود ، اگر ازبعضی لحظات و پلانهای قشنگش بگذریم ، یك رمانتیسم تحریف شده و بی‌ارزش بود .

* موش کورنقاش

این فیلم از جمله فیلمهائی بود که بچه ها را شدیدا بوجد میآورد ، تصاویر زنده در شکلی ساده همراه با موزیکی قشنگ و مناسب محتوای گیرا و طنزآلود فیلم را جان میداد ، سوژه فیلم براساس حادثه‌ای کوچك بود که منجر بدوستی و یگانگی حیوانات یك جنگل میشد .

مجارستان

سلام کوچولو ساخته گیورگی پالاشتی

آمیخته‌ای بود از فیلم زنده وکارتون ، بشکلی دقیق وظریفانه، داستان فیلم ، جریان کودکی است که بزرگترها بخاطرکار وگرفتاری، وقت پرداختن به او را ندارند ، نتیجتا او میماند با تخیلاتش ودر این خیالپردازی راهی سفری میشود و از همه سراغ وقت را میگیرد وبالاخره بیك دنیای افسانه‌ای راه میبابد .

بهرحال فیلم با اصرار شدید و اغراق‌آمیزش در نمایش تخیلات یك کودك ٤ ساله ، ازمسیر واقعی خارج میشود و روال منطقی و شیرین خود را با حاشیه پردازی‌های غلو شده و از دست میدهد و بازی ماهرانه کودك بی‌توفیق میماند .

یوگسلاوی

ابروآسمان صاف ساخته زلانکو گرجیك

این فیلم سوژه‌ای بکر و مفرح داشت ، از نقاشی و رنگ بشکلی ساده استفاده شده بود ودر کل ، پرداختی خوب و قابل توجه داشت .

داستان فیلم چنین است که شهری دچار خشك سالی شده و مردم از بی‌آبی مشرف بمرگ هستند ، ((پرفسور بالتازار)) مامور میشود که در جستجوی ابر برآید، بالاخره موفق میشود ، و تکه ابری را که یافته به هلیکوپترش می‌بندد و به آسمان شهر میآورد و برای فرار نکردن ابر و پربار کردنش کتاب خنده‌آوری به او میدهد ، ابر با خواندن کتاب چنان مشعوف میشود که از شدت خنده اشك از چشمانش جاری میگردد ، و براثر آن بارندگی میشود و سیل در شهر جریان مییابد !!

* گرگ تنها ساخته ابراد گلوچه ویچ

این فیلم زیباترین فیلم زنده امسال فستیوال‌بود . فضای‌طبیعی و سوژه تفکر انگیزش ، فیلم را در حد یك شعر جاودانه میکرد .

کودکی ، برحسب تصادف ، با یك سگ گرگ قوی هیکل‌روبرو میشود ،که اورا بسته‌اند ودستش هم شکسته ، پسرك سگ را آزاد میکند و دست شکسته‌اش را می‌بندد .

و این آغاز یك دوستی می‌شود .

وقتی پسرك جریان را برای پدرش تعریف میکند ، پدر بشدت عصبانی میشود و او را تنبیه می‌کند ـ چه آن سگ خطرناکترین سگ آن ناحیه است و در حد یك گرگ درنده ـ و درصدد کشتن سگ برمیآید و یك روز بااهالی آن منطقه کوهستان را محاصره میکنند ، پسرك که برای نجات سگش برمیخاست ، اشتباها هدف تیر قرار میگیرد .

پسرك پس از ساعتها بیهوشی از خطر مرگ می‌رهد ، اما تا چشمهایش را میگشاید بیاد سگش می‌افتد درست در همین لحظه سگ که در جستجوی او است پیش او میآید ، همه وحشزده پنهان میشوند اما در کمال تعجب می‌بینند که پسرك با اشتیاق سگ را در آغوش گرفته !

این فیلم با پرداخت خوب و گیرایش ، محبت و دوستی را بشکلی اصیل و ماندنی مطرح می‌ساخت ، چیزی که هست زندگی آدمها براساس آن ماندگار است .

این فیلم عاطفی ترین و بیاد ماندنی ترین فیلم فستیوال بود .

لهستان

* تعقیب ساخته ولادیسلا ورزیسکی

یك فیلم کارتون بود با پرداختی راحت و برای بچه ها سرگرم کننده و مفرح .

* بابادك ساخته

بادبادك علی رغم سوژه قابل تعمق و چشمگیرش ، پرداخت ناموفقی داشت ، چه‌کارگردان از آنچه که بگمانش زیبا و یا گفتنی آمده بود بهره گرفته بود ، بی‌آنکه‌این عوامل درپرداخت کلی فیلم سهمی داشته باشد و یا در جهت بیان سوژه و نضج‌گرفتن آن بکار رود .

این‌جور حاشیه پردازیها همراه با مونتاژ سریع و بازیهای عجیب و غریب تکنیکی باعث شده بود که پلانها صرفا در حد یك نما پذیرفتنی باشند و در بافت کلی فیلم اضافی وبی‌رمق بمانند .

* سفر برای یك لبخند

طولانی ترین فیلم لهستان بود ، این فیلم سوژه‌ای متوسط داشت وبرای بچه‌ها سرگرم‌کننده و مملو از تجربه بود ، بخصوص که بازی بچه ها جلوه‌ای تازه بفیلم می‌بخشید ، اما در کل فیلم کشدار و خالی از ظرافت و ایجاز لازمه بود واین ایراد اکثر فیلمهای زنده بود .

* صبر کن

یك کارتون پرتحرك و مفرح بود ، آنچه به گیرائی فیلم می‌افزود، مضمون‌واقعگرایانه‌اش بود که در پوششی از رنگ و نقاشی و در قالب طنز و اغراق زیباتر جلوه میکرد .

* مادر ساخته رومن کاچانوف

فیلمی بود عروسکی که بازگو کننده عواطف مادریست ، بیشك تقدیری که از این فیلم بعمل آمده بخاطر ارج‌نهادن، مقام مادر بوده است .

* مواظب‌باش لاك‌پشت

اگر زمان این فیلم از ۸۵ دقیقه به ۵۰ دقیقه میرسید و کارگردان از حوادث بی‌موردی که در حاشیه میگذرد چشم پوشی میکرد ، بی‌شك ارزش واقعی‌اش نمودار میشد .

چه این فیلم علاوه بر فیلم‌برداری زنده ، بازیهای خوب بچه ها و فضای صمیمیش ، یك تم انسانی و آگاه کننده داشت .

فیلم در عین زیبائی وگیرائی خطی آموزشی دارد ، بی‌آنکه این آموزش در فرمی قالبی و بشکلی قراردادی بیان شده باشد .

این فیلم که آمیخته‌ای بود از خشونت و عواطف کودکانه ، بنمایش شیطنتهای چند پسر بچه که از سر کنجکاوی لاك پشتی را آزار میدهند ، می‌پردازد ، در مقابل عواطف و دلبستگی پسرکی دیگر که برای نجات جان لاك پشت به جستجو می‌پردازد و خود را بمخاطره می‌اندازد .

جای تعجب است که داوران براحتی از این فیلم گذشتند .

فرانسه

یك بمب برحسب تصادف ساخته لاژونی

کارتونی بوو با طنزی سیاه که بیان‌کننده واقعیت عصرماست، این فیلم با ترحمی دردناك تماشاگر را به خنده می‌انداخت . کار ـ گردان درشکل‌بخشیدن به موضوع، از تصاویری ساده و جاندار بهره گرفته بود و موسیقی و رنگ ها بدقت انتخاب شده بود .

www.KetabFarsi.com

* ضد پا وآرس علیه اطلس ساخته مانوئل اوته‌رو

این دو فیلم خارج از مسابقه بنمایش آمد ولی هوشمندانه‌ترین فیلمهای فستیوال بود .

ضد پا با فرم ساده‌اش‌گویای یك حقیقت‌طنزآلود بود ، حقیقتی با مفهومی بزرگ ، در قالبی ظریف و ساده و بسبك نقاشی متحرك .

آرس علیه اطلس دومین فیلم « اوته‌رو » آنچنان کوبنده بود که تماشاگر را تکان میداد ، طنز سیاه آنچنان در دل این فیلم نهفته‌که باید پلانها رادقیقا شکافت تا بعمقش راه یافت .

سوژه فیلم مسائل و درگیر-های عصرماست، جنگ، خشونت، تنهائی و مذهب ، « مردمی که از ترس‌منفجر شدن یك بمب به‌کلیسا پناه برده‌اند با سقوط زنگ کلیسا بر سرشان کشته میشوند » و به این شکل‌آنچه تو درپناهش احساس ایمنی میکنی بشکلی جبری کشنده تو میشود .

روز درس

روزدرس یك فیلم زنده ، صمیمی وضد قراردادهای‌اجتماعی بود .

کودکی در راه مدرسه سگی را می‌بیند که در چنگ پلیسها گرفتار شده، خودرا صاحب سگ معرفی میکند و سگ را نجات می-دهد ، اما نمیداند او را کجا پناه دهدچون خانه ومدرسه جائی برای پذیرفتن سگ نیست ، پلیسها با مراجعه بخانه‌پسرك جریان را می-فهمند و به تعقیب او می‌پردازند ، اما پسرك ضمن کارهای شیرینی که برای رهائی از دست پلیس میکند، در نهایت آرامش وارد ماشین یك ملاح میشود و به این وسیله از معرکه میرهد ، ملاح سگ را می-پذیرد و به کودك قول میدهد که دوست خوبی برایش باشد .

بازی خوب کودك ، فضا - سازی فیلمساز همراه با موزیك واقعه های کمیك ریتم مناسبی به فیلم داده بود و براستی در خور توجه بود .

دو فیلم دیگر فرانسه به اسم توت وکولارگل در ماه فیلمهای خوب یا حتی متوسطی‌هم نبودند .

انگلستان

جانکت ۸۹ ساخته پی‌تر پلامر

یك فیلم شلوغ و خالی از لطف بود ، این فیلم با مدت زمان طولانیش‌جزء ملال‌آورترین فیلمهای فستیوال بود و کودك و بزرگ را معذب میکرد .

* فوش ساخته ، کنت لوچ

یك فیلم زنده و بگونه‌ای آموزشی بود ، فیلم براساس کنجکاوی و کوششی کودکانه شکل میگرفت و ازاین جهت در خور ارزش و برای بچه ها مملو از تجربه بود .

شکار تبهکاران ساخته‌دکاردـ مونك

یك کارتون وسترن بود ، با سوژه‌ای بی‌هدف‌که جززد وخوردـ های وسترنی در بردارنده چیزی نبود .

* چه کسی از آدم کوچولو میترسد ساخته: پاول‌پروچازکا

فیلم با سوژه‌ای ساده و اشکالی مناسب به‌کودك راه مبارزه و دفاع از خود را نشان میدهد این فیلم هرچند کاری چشمگیر نبود ، اما برای بچه ها شیرین و تماشائی بود .

میز کوچولو و الاغ و کیسه ساخته : رودلف اینتر

یك فیلم عروسکی بود با خطی داستانی ، اما ریتم کند فیلم و انسجام سستش فیلم را لوس و خسته کننده میکرد .

دومین فیلم اتریش بازی با سنگ بود که یك فیلم قشنگ و ابتکاری در زمینه فرم بود این فیلم از فرم به بیان میرسید و این فرمها چنان دقیق و ظریف شکل‌میگرفت،که براستی تماشائی بود .

* آمریکا

از آمریکا فیلمهای اگردوکر- آلاله - مهمترین شخص - قایم موشك و پسری‌می‌آفریند را دیدیم اما این بارهم ، مثل همیشه ، آمریکا فیلم چشمگیری نداشت ، هرچند در مجموع فیلمهایش بهتر از پارسال بود !

قایم موشك‌فیلم طویل آمریکا برای بچه ها جالب و دیدنی بود و این صرفا بخاطر نامرئی شدن کاراکترها ، بااستفاده از نروکهای سینمائی بود که طبیعتا ایجاد حوادثی کمیك میکند .

* « اگردوکر » ساخته : اسپنسر بیل

کارتونی بود که باسوژه‌ای متوسط درباب کودکی که میخواهد بهر وسیله شده مورد توجه همسالانش قرار گیرد ، این فیلم در مجموع کشدار بود و خالی از تحرك وگیرائی .

* آلاله ساخته : « رابرت لیلاند براون :»

این فیلم میخواست بازبانی سمبلیك مرگ یك عنصر سالم وابسته به طبیعت را که گل باشد با تسلط صنعت نشان دهد ، اما فیلمساز آنچنان محو مناظر طبیعی و زیبائیهای طبیعت‌میشود که بکلی هدفش را از یاد میبرد .

* پسری می‌آفریند

فیلم نسبتا قشنگی بود از پسر بچه‌ای سیاه پوست که با استفاده از اشیاءبی‌مصرف مجسمه میسازد ، اینکار او در ساختن مجسمه ها دیدنی بود ، حرکات نرم دوربین ، موزیك ملایم به زیبا شدن فیلم کمك میکرد .

این فیلم قوه ابتکار را در بچه ها زنده میکرد .

کانادا

غول خودخواه ساخته : پیتر ساندر

یك کارتون نسبتا طولانی بود باخطی‌داستانی وتمی‌نوعدوستانه ! که برای بزرگها جنبه آموزنده داشت ! نقاشی فیلم ساده ورنگها ملایم است و درکل‌پرداخت راحتی دارد .

«یك غول که سمبل آدم بزرگهاست با وابستگی خاصشان به‌انضباط خشك با بچه‌ها بنای خشونت و بد رفتاری میگذارد ، در نتیجه طبیعت خشمگین میشود و با فرستادن باد ، باران ، برف

بقیه در صفحه ۵۳

«پ» مثل « پلیکان »

زندانی قلعه «فردجان»

بقلم علی‌اصغر حلبی

فصلی ازکتاب « تاریخ فلاسفه ایرانی
از آغاز تا اسلام »
از انتشارات «زوار»

عقل در کوی عشق نابیناست
عاقلی کار بوعلی سیناست(*)

یکی از دانشمندان بزرگ جهان واعظم فلاسفه ایران و زبده‌ترین عالم اسلام ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن‌علی‌بن سیناست . اویکی ازکسانی‌است که اگر مقالات وتحقیقاتی راکه در مورد او ــ چه در ایران وچه در کشورهای دیگر ــ انجام داده شده جمع کنند ، از ده‌ها کتاب کلان زیاده باشد ، واین البته نشان‌دهنده مقام او در علم و دانش و نفوذش در دیگر متفکران است .

پدر ابن‌سینا عبدالله از اهل بلخ بود واز عاملان دودمان سامانی ، وی در دوره حکومت نوح‌بن‌منصور سامانی (۳۶۶ ــ ۳۸۷) از بلخ به‌بخارا آمد و عمل قریه‌یی بنام «خورمیثن » (۱) بدو سپرده شد و او در آنجا ساکن شد، واز قریه «أفشنه» زنی بنام ستاره‌گرفت . اگر بنظر (لاپلاس) (۲) ستارگان از خورشید جدا شدند ، اینبار خورشید از ستاره جدا گشت ، (۳) یعنی ابن‌سینا در ماه صفر سال ۳۷۰ هجری از مادر بزاد . (٤) خود او می‌گوید :

پدرم مرا پیش معلم قرآن و ادب فرستاد ، در ده سالگی قرآن را حفظ کردم و بربسیاری از ادب اطلاع یافتم ، بدانسان که همه شگفت ماندند ، و پدرم و برادرم از اسمعیلیان بشمار می‌آمدند ، و ذکر «نفس» و « عقل » را بدان وجه‌که آن‌ها می‌گویند و تعریف می‌کنند ، می‌شنیدند . وای‌بسا باهم درباره آن‌ها مذاکره می‌کردند ومن آن‌ها را می‌شنیدم وآنچه راکه می‌گفتند می‌فهمیدم ولی نفس من آن‌ها را نمی‌پذیرفت ، و آن‌ها مرا نیز بشرکت درآن بحث‌ها می‌خواندند ، وبر زبان آن‌ها سخن فلسفه وهندسه وحساب هند می‌رفت . پدرم مرا برای فراگرفتن حساب هند پیش سبزی فروشی که آن را خوب می‌دانست می‌فرستاد تا آن را از وی یاد بگیرم تا این‌که ابوعبدالله ناتلی به‌بخارا آمد ، اورا « متفلست » می‌گفتند ، پدرم برای اینکه من ازاو دانش یاد بگیرم ، اورا در منزل ما فرود آورد ، و پیش از آمدن او من به تعلم فقه در نزد اسمعیل زاهد اشتغال داشتم ، واز بهترین سالکان این راه بودم در آنجا من به‌طرق مطالبه و وجوه اعتراض بر مجیب آنچنان که در میان قوم مرسوم است الفت گرفتم .

چگونه درس می‌خواندم ؟

شروع به قراءت ایساغوجی در نزد ناتلی کردم ، وچون او برای من تعریف جنس را ذکرکرد بدین طریق‌که : «مقول برکثیرین مختلفةالنوع است در جواب ماهو » در تحقیق این تعریف ، نکاتی بروی گرفتم که تا آن زمان از کسی نشنیده بود ! و او ازهوش من شگفتی نمود ، وپدرم را برحذر داشت که مرا بجز تعلیم ودانش اندوزی به‌کار دیگر مشغول نکند . وهرمساله را که او می‌گفت من بهتر از آن تصور می‌کردم تا این که ظواهر منطق را پیش او خواندم ؛ واما دقایق منطق، او درآن خبرویت نداشت ، سپس شروع کردم بخواندن کتاب‌ها در پیش خودم وشرح‌های منطق را خواندم . تا منطق را خوب فرا گرفتم . وهمچنین پنج یا ٦ مشکل کتاب اقلیدس را پیش او خواندم ، سپس پیش خودم مشکلات تمام کتاب را حل کردم . پس شروع به‌خواندن مجسطی کردم ، چون ازمقدمات آن فارغ شدم و به‌اشکال هندسی رسیدم « ناتلی » مرا گفت : قراءت وحل آن را پیش خود انجام بده سپس آن‌ها را بمن نشان بده تا خطا وصواب آن را بتو نشان دهم ، واین مرد به‌کتاب اعتماد نداشت . من شروع به قراءت وحل کتاب نمودم و باو نشان دادم ، اما ناتلی به‌سوی «گرگانج» رفت و من به‌تنهائی به‌تحصیل کتب ــ از نصوص و شروح طبیعی والهی شروع کردم ، وابواب دانش بروی من‌گشوده گشت .

سپس به‌علم طب راغب شدم وکتاب‌های تصنیف شده در آن فن را خواندم ، و علم طب از دانش‌های دشوار نیست پس در کمترین مدت آن را فرا گرفتم بنحوی که فضلای این فن پیش من طب می‌خواندند . و بیماران را به‌حضور پذیرفتم تا کم‌کم ابواب معالجات بروی من باز شد ، وبه‌تجربه اموری برمن کشف‌گشت‌که بوصف نمی‌آید . وباوجود این‌همچنان فقه می‌خواندم ودر مسائل آن مناظره می‌کردم ، ودر این زمان ۱٦ ساله بودم ، سپس یکسال ونیم مطالعات علمی را زیاد کردم ، بعدا به‌قراءت منطق و جمیع اجزاء فلسفه برگشتم ودر این مدت چه شب‌ها که تمام آن را خواب نکردم و روز نیز به‌جزآن به‌کاری نپرداختم ، در پیش خود چند لوح می‌گذاشتم تا هر حجتی‌که در آن می‌نگرم مقدمات قیاس آن را ثبت نمایم و دراین لوحها مرتب نمایم ، سپس نگاه می‌کردم که کدامیك از این قیاسات « منتج » است و شروط مقدمات را مراعات می‌کردم تا حقیقت آن مساله برمن آشکار شود وهرگاه که در مساله‌یی متحیر می‌ماندم و به « حداوسط » قیاسی موفق نمی‌شدم ، به‌مسجد می‌رفتم ، و نماز می‌خواندم و به « مبدع کل » وآفریدگار جهان می‌نالیدم باشدکه مشکل

مرا به من بگشاید وآن سختی را برمن آسان نماید .

شب بخانه برمی‌گشتم ، چراغ را پیش روی خویش می‌گذاشتم ، و مشغول خواندن و نوشتن می‌شدم ، هرگاه خواب برمن غالب می‌آمد ، یا ناتوان می‌شدم ، قدحی شراب می‌خوردم تابوکه قوتم به‌من بازآید . سپس شروع به‌قراءت می‌کردم و هرگاه خوابی کم مرا فرا می‌گرفت باآن مسائل بخواب می‌رفتم ، بطوریکه بسیاری از مسائل راه‌حشان درخواب بر من آشکار گشت ! واین روش را حتی زمانی هم‌که تمام علوم را به‌نیکی فرا گرفته بودم ــ وباندازه‌یی‌که در وسع بشراست برآن‌ها واقف گشته بودم ــ در پیش چشم داشتم و ترك نکرده بودم ، وهرچه امروز از آن علوم می‌دانم بعینه همان است که آن روز می‌دانستم . علم الهی را نمی‌فهمیدم پس چون علم منطق و طبیعی و ریاضی رابه‌کمال فهمیدم به « علم الهی » روی آوردم وکتاب « مابعدالطبیعه » را خواندم . لیکن آن را نفهمیدم، ومقصود واضع آن برمن ملتبس شد ، تا بدانجاکه این‌کتاب را چهل‌بار خواندم و عبارات آن را ازبرکردم ، باوجود این نه‌آن را فهمیدم و نه مقصود آن را دریافتم ، واز خویش مأیوس گشتم وگفتم : « این‌کتابی است که فهم آن مرا ممکن نیست » قضارا در یکی از روزها ، وقت فروشدن آفتاب به‌بازار « وراقان » رفتم ، دلالی را دیدم‌که کتابی در دست داشت وخریدار می‌جست . آن‌را برمن عرض‌کرد امامن آن را بشدت ردکردم ، بااعتقاد براین‌که در این علم فایدتی نیست .

گفت : این کتاب را از من بخر ، ارزان است ، برای تو به‌سه درهم می‌فروشم ، صاحب آن به‌قیمت آن نیازمند است ، بناچار آن را خریدم ، چون نگریستم دیدم کتاب **ابونصر فارابی** است ؛ کتابی که در « اغراض کتاب ما بعدالطبیعه » پرداخته ، بخانه برگشتم وبه قراءت آن شتاب کردم . در حال ، غرض واضع آن برمن روشن شد . زیراکه از پیش هم آن را ازبر بودم ، بسیار شاد شدم و روز دیگر شکرانه آن را پول زیادی به‌نیازمندان دادم .

بدربار شاه سامانی رفتم

در این وقت پادشاه بخاری نوح‌بن منصور بود ، اتفاقا مریض شد، پزشکان زمان ، پیش او رفتند ، اسم من در میان آن‌ها به‌بسیاری قراءت مشهور گشته بود ، نام من در پیش او ببردند و احضار من از وی‌بخواستند من حاضر آمدم و در مداوات او با ایشان شرکت کردم ، و بخدمت او درآمدم .

به‌کتابخانه رفتم ... ــ یکی از روزها اجازه خواستم که وارد کتب‌خانه این دودمان شوم ، وآنچه از کتاب‌های طب در آنجا هست بخوانم . مرا اجازه دادند ، بدانجا رفتم ، چه دیدم ؟ خانه‌یی با اتاق‌های متعدد که در هرخانه صندوق‌هایی از کتب بودکه روی هم چیده بودند ، ودر اتاقی کتاب‌های عربیت و شعر ، در دیگری کتب فقه ، وهمچنان درهر اتاق‌کتاب‌های مخصوص به‌یك علم مخصوص !

به‌هیجده سالگی رسیدم ... ــ پس فهرست کتاب‌های علوم اوائل را ــ که از یونانیان به‌سایر ملت‌ها رسیده است ــ مطالعه کردم ، وآنچه از پیش برایم غامض و پوشیده بود ، جستجو کردم . و کتاب‌هایی دیدم که اصلا بین مردم معروف ومرسوم نیست ، ومن نه پیش ازآن نظیر آن‌ها را دیده بودم و نه بعداز آن دیدم . این کتاب‌ها را خواندم واز فوائد آن‌ها بهره‌ور گشتم ، مرتبهٔ هرکس را درعلم خود بشناختم ، پس چون به‌هیجده سالگی رسیدم ، از مطالعه و درك تمام این علوم فارغ شده بودم. آن روزها من در حفظ‌کردن علم تواناتر بودم و لیکن امروز پخته‌ترم و تجربت اندوخته‌تر . و الا علم یکی بیشتر نیست و پس ازآن برمعلوم من چیزی فزوده نشد .

ازمن خواستند تاکتاب بنویسم . ــ در همسایگی من مردی بود که او را « ابوالحسین عروضی » می‌گفتند . ازمن خواست تا درباره این‌علوم کتابی جامع برای او تصنیف کنم ، من‌کتاب « مجموع » را نوشتم وبه‌نام او کردم وتمام علوم را ، غیراز ریاضی ، درآن گرد آوردم . در این‌زمان من بیست‌سال داشتم . ونیز در همسایگی من مردی بودکه اورا « ابوبکر برقی » می‌گفتند ، که در خوارزم زاده بود ، فقیه‌النفس بود ؛ در فقه و تفسیر و زهد یگانه ، و به علوم اوایل مایل بود ودوستدار ، از من خواست کـه کتب (اوایل) را بـرای او شرح دهم ، مـن کتـاب « الحاصل والمحصول » را برای او نوشتم که بالغ بربیست مجلد می‌شد، و نیز کتاب « البروالاثم » را به‌نام او نوشتم ، وایـن دو کتاب جـز پیش او ، در جایی پیـدا نمی‌شود ؛ و کسی تاکنـون نسخه‌یی از آن ننوشته است .

برخی از کارهای سلطانی رابه‌عهده گرفتم . ــ در این میان پدرم مرد و احوال من منقلب گشت ، ومن بناچار برخی از کارهای سلطان را برعهده گرفتم ، و ضرورة بخاری را ترك گفتم وبه « گرگانج » انتقال کردم . « ابوالحسین سهلی » که وزیر بود ، دوستدار این علوم بود ، با اشارت او مرا به‌حضور امیر آنجا یعنی « علی‌بن مأمون » بردند ، من در آن موقع به‌لباس فقیهان بودم ؛ طیلسانی در بر داشتم وتحت حنك بسته بودم ، پس برای من مستمریی ــ که امثال مرا کفایت کند ــ معین‌کردند. از آنجا نیز بناچار به «نسا» (۵) واز آنجا به « سمنگان » و از آنجا به « جاجرم » که سرحد خراسان باشد ، رفتم . وقصد من امیر قابوس بود. قضا را در این اثناء قابوس گرفتار شد ودر یکی از قلاع محبوس افتاد و درآنجا مرد . سپس من به « دهستان » رفتم ودرآنجا سخت مریض شدم و به‌جرجان برگشتم .

شیخ در گرگان

از جمله دانشمندان که شیخ درگرگان باآن‌ها معاشرت و مجالست کرد « ابوریحان بیرونی » (وفات ۴۴۰ هجری) . و « ابوسهل مسیحی » و « ابونصر عراق » بود .

***

در این هنگام « ابوعبید جوزجانی » به‌من ملحق شد ، ومن دربدی احوال خود قصیده‌یی سرودم‌که در آن بیت ذیل بود :

چون بزرگ شدم شهر گنجایش مرا ندارد
وآنگاه که گرانقدر شدم ، مشتری‌گم‌کردم .

تا اینجا هرچه خواندید شرح حالی بودکه شیخ بیان کرده است و لیکن « ابوعبید جوزجانی » می‌گوید : در گرگان مردی بودکه او را « ابومحمد شیرازی » می‌گفتند او نیز دوستدار این علوم بود ، او برای شیخ درنزدیکی خانهٔ خود منزلی خرید وشیخ را درآنجا فرود آورد ، و من هرروز « مجسطی » را از او می‌خواندم و اومنطق را بمن املاء می‌کرد نیز « مختصر اوسط » را در منطق برمن املاء می‌کرد . شیخ کتـاب « **المبدأ والمعاد** » و « **الارصاد الکلیه** » را به‌نام او تصنیف نمود .

در حدود سال ۴۰۴ شیخ به‌ری رفت وبه‌خدمت « مجدالدوله » و « سیده » مادر وی رسید ، این مجدالدوله همان ابوطالب رستم (۳۸۷ــ ۴۱۲) پسر فخرالدوله ابوالحسن علی دیلمی است ، این پادشاه مرضی‌سوداوی داشت شیخ اورا مداوا کرد ، وحدود یکسال در دربار او ماند .

و بعد از سال ۴۰۵ به‌قصد ابوطاهر شمس‌الدولةبن مجدالدوله‌دیلمی به‌صوب قزوین وهمدان حرکت کرد و پس‌از چندی به‌خدمت او رسید و وزارت اورا به‌عهده گرفت . ولیکن چون سپاهیان شمس‌الدوله ازسختگیری شیخ برخود بیم داشتند ، یا به‌عللی دیگرکه معلوم نیست ، براو شوریدند و انقلاب بپا کردند و بخانهٔ او درآمدند و او را به‌حبس بردند و هرچه داشت بغارت برگرفتند و هرچه را مالك بود ضبط کردند و از امیر قتل او را خواستند ، امیر قتل او را قبول نکرد ولی برای خشنودی آن‌ها اورا ازدولت خویش نفی نمود. شیخ در منزل « ابوسعدبن دخدوك» متواری شد چهل روز براین واقعه برنیامد که امیر شمس‌الدیـن دوباره قولنج گرفت وشیخ را طلب کرد شیخ در مجلس او حاضر آمد ، امیر از او پوزش خواست ، شیخ هم اورا معالجت کرد ، مقام او ازپیش بلندتر گشت وامیر دوباره اورا بوزارت برگزید ، در این هنگام من (۶) از او خواستم‌که کتاب‌های ارسطو را شرح‌کند اما شیخ گفت‌که فعلا برای این‌کار مجال نیست ، ولیکن اگر از من بپذیری کتابی تصنیف می‌کنم‌که آنچه از این علوم بدون مناظره با مخالفان نزد من صحیح است در آن ایراد کنم ، اینکار را انجام می‌دهم ، من به‌این‌کار راضی شدم وخشنود گشتم پس‌شروع

بنوشتن قسمت طبیعیات کتابی کردکه آن را « الشفاء » نامید ، ودراین میان کتاب اول قانون را نیز تصنیف می‌کرد . ودراین روزها ، هرشب طالبان علم در خانه او گرد می‌آمدنـد ، ومن از کـتاب شفا پیش او می‌خواندم . ودیگری غیراز من کتاب قانون را می‌خواند ، تدریس هم شب‌ها انجام می‌گرفت زیراکه روزها شیخ کار وزارت ودیوانی داشت (۷)، و این یکی از مظاهر نبوغ علمی شیخ است . چه‌کمتر کسی پیدا می‌شود که بااین همه گرفتاری ، کتاب‌هایی بدین عظمت تصنیف کند ودر ضمن از امور دنیاوی هم خود را بی‌نصیب نسازد وحتی شب‌زنده‌داری وشراب‌خوردن وگوش دادن به‌خنیاگران راهم فرو نگذارد .

پس ازآن که شمس‌الدوله براثر بی‌احتیاطی و گوش ندادن بـه دستورهای شیخ به مرض قولنج درگذشت بزرگان با پسرش سماءالدوله که از سال ٤١٢ تا ٤١٤ سلطنت کرد به حکومت بیعت نمودند وشیخ را بـه وزارت دعوت کردند ولیکن شیخ از قبول آن سر باززد ، بالاخره تاج‌الملك‌بن شمس‌الدوله اورا به مکاتبه با علاءالدوله صاحب اصفهان متهم کرد ، لـذا شیخ را گرفتند و در قلعه «فردجان» محبوس‌کردند ، درآن محبس چهار ماه بماند تا این که علاءالدوله مزبور آهنگ همدان کرد ، تاج‌الملك منهزم گشت و روزگار اورا به همان قلعه‌یی که شیخ بزرگوار را در آن حبس کرده بود راه نمود . علاءالدوله از همدان برگشت و تاج‌الملك و پسر شمس‌الدوله باز به همدان برگشتند وشیخ را باخود به همدان بردند ، شیخ در منزل «علوی» فرودآمد وبه تصنیف قسمت منطق کتاب «الشفاء» پرداخت واز پیش در قلعه «فردجان» کتاب های «الهدایات» و «حی‌بن یقظان» و «القولنج» را تالیف کرده بود ، وکتاب «الادویه‌القلبیه» را در اول ورودش به همدان تصنیف کرد .

پس از آن شیخ متنکروار در لباس صوفیان باجوزجانی و برادرش و دو غلام از همدان بیرون رفته متوجه اصفهان گشت و چون پس از رنج بسیار بدروازه «طبران» رسید دوستان شیخ و ندیمان امیرعلاءالدین وخواص او از شیخ و همراهانش استقبال کردند ، ومرکب ولباس‌های مجلل آوردند و شیخ به احترم و اعزاز تمام درمحله «کوی گنبد» بخانه «عبدالله بن هنی» فرودآمد ، علاءالدوله مقرر نمود که شب های آدینه را در حضور او باسایر دانشمندان حاضر بیاید شیخ نیز پذیرفت .

« ... چون حاضر آمـدی و آغاز تکلم کردی همگنان بازانوی ادب درآمده و هرفنی مستمع و مستفید شدندی » .

شیخ در اصفهان در تتمیم کتاب شفا همت گماشت و در کتب ریاضی ، آنچه مورد حاجت بود برآن‌ها بیفزود ، درباره اختلاف منظر ، ده شکل در مجسطی اضافه کرد و در علم هیات چیزهایی آورد که سابقه نداشت :

«در اقلیدس شبهه‌هایی کرده و در ارثماطیقی خاصیت ها آورده ، ودر موسیقی به مسائلی پی برده که پیشینیان از دریافت آن‌ها غفت کرده‌اند »

اما دوکتاب «حیوان» و «نبات» شفاء را در سالی بپایان آورده که علاءالدوله به «شاپور خواست» حرکت کرد و شیخ در ملازمت او بود . و **همچنین کتاب «نجات» را درراه نوشت ، شیخ پس ازاین ازخاصان علاءالدوله گشت و از ندیمان او شد تا آن‌که علاءالدوله عزم همدان کرد ، شیخ هم درصحبت او رفت ، در یکی از شب‌ها در حضور علاءالدوله سخن ازاین بمیان آمد که در تقاویم معمول ، برحسب رصدهای قدیم ، خللی پیش آمده ، امیرشیخ را به احداث رصدی جدید دستور داد و مال بسیار دراین قضیه دراختیار شیخ گذاشت . شیخ‌الرئیس بکار آغاز کرد وابوعبید جوزجانی را دراین‌کار ولایت داد تاآلات ودست افزار تهیه کرد و پیشه‌وران را بکار گماشت . تا آنجاکه بسیاری از مسایل روشن شد ، اما بسبب زیاد شدن سفرها و عوائق در کار رصد خلل ایجاد شد و به‌اتمام نرسید ، درهمین مسافرت اصفهان شیخ کتاب «علائی» را تصنیف کرد (۸) .**

از احوال شگفت شیخ این است که ابوعبید می‌گوید :

سی سال ملازم شیخ بودم و ندیدم به هیچ کتاب تازه که بدستش می‌رسید مرتب نگاه کند ، بلکه جاهای دشوار و مسائل سخت را می‌طلبید وبسخن مصنف آن می‌نگریست ، وازاین راه پایه دانش اورا آشکار می‌ساخت .

نوشته‌اند یك روز شیخ در حضور امیر نشسته بود ومیان او و «ابومنصورالجبایی» سخنی درمسائل لغوی رفت ، شیخ آنچه ازبرداشت گفت .

ابومنصورروبه شیخ کرد وگفت : تومردی فیلسوف و حکیم هستی ، ولیکن از لغت آنچه موجب رضایت ازکلام تو باشد نخوانده‌ای ، شیخ ازاین سخن ، روی درهم کشید . وسه سال تمام کتب لغت را بررسی کرد و کتاب «تهذیب‌اللغة» ابومنصور ازهری را از خراسان خواست وبدقت خواند و در لغت بجایی رسید که کمتر کسی توانست رسید ، سپس سه قصیده بساخت والفاظ عجیبی از لغت درآن وارد ساخت ، ونیز سه کتاب بپرداخت ، نخستین به روش ابوالفتح‌علی‌بن‌العمید ، ودومین به سبك «صابی» : وسومین به سبك صاحب عباد ، ودستوردادآن‌ها را جلد زدند ومندرسش ساختند ، سپس امیر را با خبرکرد وکتاب ها را براو عرض نمود و گفت : من این کتاب ها را وقت شکار در بیابان یافته‌ام ، باید که «جبایی» این کتاب را رسیدگی کند و مطالب آن‌را برما بگوید ، چون «ابومنصور» آن‌ها را بخواند بسیار چیزها بروی مشکل شد ، شیخ فرمود : مشکلات‌این مسائل درفلان کتاب مذکور است ، و پس از آن‌کتب معروف لغت را نام برد ابومنصور فهمید که قصاید وکتب مزبور از آن شیخ است ، عذرها پیوست وپوزش خواست . شیخ پس ازآن کتابی بپرداخت که «لسان‌العرب» نام نهاد ، که مانند آن درباب لغت نوشته نشده ولیکن پاکنویس نشده بود و درمسوده باقی ماند ، وکسی بترتیب آن راه نیافت .

در سال ٤٢٥ میان سپاهیان مسعودبن محمود غزنوی بـه سرداری شیخ عمید «ابوسهل حمدوی» و لشگریان علاءالدوله در اصفهان نبردی اتفاق افتاد ، سلطان مسعود این شهر را فتح کرد وکتاب‌های شیخ که درخدمت علاءالدوله بود دراین جنگ بغارت رفت .

نامه شیخ

نوشته‌اند : دراین جنگ سلطان مسعود خواهر علاءالدوله را اسیر گرفت شیخ ابوعلی در میان درآمده گفت : این خاتون پادشاه زاده و کفو تست ، اگر اورا درعقد نکاح‌آوری ، اصفهان عفواً صفواً برتو مقرر گردد . سلطان مسعود آن وصلت به اتمام رسانید ، وچون علاءالدوله دیگر باره محاربه آغاز کرد ، سلطان کس فرستاد که خواهرت را به رندان لشگر تسلیم کنم تا فضیحت شود ! علاءالدوله این مطلب به ابوعلی داد وگفت : جواب بده ! شیخ درجواب نوشت که : این خاتون اگر خواهر علاءالدوله است اکنون منکوحه تست و اگر طلاقش دهی مطلقه توباشد و غیرت برشوهران باشد نه به برادران ، سلطان عظیم متاثر شد ، خواهر علاءالدوله را عزیزاً مکرماً به پیش برادر فرستاد » .

درآخرین سری که شیخ‌الرئیس با علاءالدوله از اصفهان برمی‌گشت، اورا قولنج حاصل آمد به همدان رسید ، ولی درحالی بود که قوتش به حد سقوط رسیده بود ، پس ازچندی — که معالجت خود می‌کرد — آن را ترك نمود وگفت :

«انمدبرالذی فی بدنی قد عجز عن تدبیره فلا تنفعنی المعالجة » .

وفات او را روز جمعه اول رمضان ٤٢٨ ، در همدان نوشته‌اند . مقبره اواکنون درهمدان است .

چون ابن‌سینا از قولنجی که براو عارض شد ، درگذشت ، یکی از معاصرانش ازروی تعریض گفت :

«رایت ابن سینا یعادی‌الرجال و بالحبس مات اخس‌الممات»
«فلم یشف ما قاله بالشفاء ولم ینج من موته بالنجات »

مراد از حبس ، حبس شکم است از قولنج و مقصود از « شفـا » و «نجات» دوکتاب معروف شیخ است که باجناس شاعرانه آورده است .

خصال شیخ — شك نمی‌توان کرد که شیخ از بزرگترین و معروف‌ترین کسانی است که به حدت ذهن و ذکاء قریحه در حد کمال بوده‌اند ، و داستان های عجیب وشگفتی درکتب تراجم وسایر کتب از او نقل شده است ، درکار تحقیق بسیار دقیق وموشکاف بوده بااین که ازنظر جسمانی ، مردی قوی و نیرومند و زیباروی وظریف بوده ولی در شراب و مخالطت با زنان مفرط بود ودربسیاری شب ها پس از آن که از قیل وقال با شاگردان باز

بقیه در صفحه ٦٣

پیرامون:

شعر و نقد شعر

لزوم یك بینش تکاملی

از خانم دکتر جولی میثمی

استاد دانشگاه

چندیست کـه مسئله ارتباط بین ادبیات قدیم و تحولات ادبی جدید ، مخصوصا در زمینه شعر ونقد آن،مورد بحثهای فراوان وگوناگون قرار گرفته است . بعضی معتقدند که بین ادبیات قدیم وارزشهای آن از یکسو و ارزشهای ادبی جدید ازسوی دیگر هیچ ارتباطی وجود ندارد واگرهم دارد ناچیز وکم است . اینان میگویند که درواقع ارزشهای ادبی قدیم کهنه شده‌اند وباید بکلی عوض شوند ، یعنی که ازطرق مختلف ، مخصوصا از راه اقتباس از فرهنگهای خارجی باید ارزشهای تازه‌ای بوجود آورد . البته چون فرهنگ غرب‌ازنظر تکنولوژی ، تجربه وتنوع درانواع هنر وادبیات بسیار غنی است معمولا گرایش این اشخاص به‌فرهنگ غرب است .

ازسوی دیگر بعضی میگویند که اهم و بزرگترین وظیفه نویسنده ، شاعر وهنرمند ((حفظ‌سنت)) است وچون سنت شعر در ادبیات ایران بس قوی‌است پافشاری به‌سنت‌گرائی وسنت‌پرستی درمورد شعر ازهمه بیشتر بـه‌چشم میخورد . متاسفانه اغلب منظور از حفظ سنت فقط حفظ سبکها ، قالبها ، وسایر ظواهر هنری است ، مثلا درمورد شعر ((سنت)) ظاهرا چیزی بجز یك‌سری وضابط و قالبهای خشك ، نامتحرك وتغییر ناپذیر درك نمیشود .

جالب است‌که هردو دسته ــ دسته نوآوران افراطی ودسته‌سنت‌پرستان چشم‌وگوش بسته ــ وجود هرگونه ارتباطی را بین ادبیات قدیم و ادبیات جدید انکار میکنند چنان‌که‌گویی ادبیات قدیم و جدید کاملا ازهم جدا ومنفصل ومستقل هستند . اگرهم به‌وجود چنین ارتباطی اعتراف میکنند آنرا بعنوان ارتباط منفی تفسیر میکنند . بدین ترتیب ارزشهای ادبیات قدیم در نظر نوآوران جلوی قدرت خلاقه نویسندگان جوانرا گرفته وآنرا خفه میکند ، ودر نظر سنت‌پرستان هدف واقعی از نوآوری چیزی نیست جز خراب‌کردن وازبین بردن ارزشهای مقدس سنت ادبی قدیم . در نتیجه چنین اختـلاف فاحشی اجتناب‌ناپذیر است که بین هردودسته اختلاف فکری عمیقی پدید آید وکار به‌خصومت وعناد ولجاج بکشد .

کمتر دیده میشودکه نویسنده‌ای یا ناقدی با بینش روشن و درك کامل بر عوامل تشکیل‌دهنده سنت ادبی و تحولات جدید آن به‌این نوع مسائل وبحثها بنگرد و کوشش کندکه اشتباهات وزیاده‌روی‌های طرفین را بفهمد ، جنبه دینامیك ارتباط بین ادبیات قدیم وتحولات جدید را درك و بررسی کند وتوضیح دهد . درحالیکه در واقع اساس زنده ماندن و بقای هر ادبیاتی همان ارتباط دینامیك است بین سنت ادبی ونسلهای متوالـی نویسندگان و شاعرانی که ضمن تغذیه ذهنی از سنت ، فرمهای موجود و محتوی آنرا تغییر و توسعه میدهند وبدان تکامل می‌بخشند . نگهداری‌آمیخته باتجدید وتوسعه سنت ادبی عاملیست ضروری برای بقاء وزنده ماندن ادبیات هر ملت .

نظریات الیوت Eliot شاعر وناقد مشهور انگلیس در اینمورد معروف است . او عقیده داشت که نویسنده نمیتواند از سنت فرهنگی وادبی خود جدا شود ودر حقیقت آثار هرنویسنده‌ای و هرشاعری ضمن اینکـه منعکس‌کننده آن سنت است موجب تغییر وتوسعه آن نیز میشود . الیوت در مقاله خود « سنت و استعداد فردی »
(Tradition and the Individual Talent)
گفته است که « در هر هنر ، هیچ شاعری ، هیچ هنرمندی به‌تنهائی اهمیت و معنای کامل ندارد . » باید شاعر را با شعرای نسلهای گذشته مقایسه‌کرد تا اهمیت و تازگی آثار او درك شود . الیوت سنت ادبی را یك سری‌آثار در یك انتظام ایده‌آل میدانست که هر اثر واقعا جدید و ابتکاری ایـن انتظام را تغییر میدهد و بآن اضافه میکند . هرکسی‌که این مفهوم را درك میکند تعجب نخواهد کرد ازگفته الیوت که « حال ادبیات ، همانـقدر گذشته آنرا تغییر میدهد که‌گذشته ادبیات ، حـال را جهت میدهد . » بنابر یك چنین مفهومی از ارتباط بین ادبیات قدیم وجدید ، واز ارتباط هنرمند و بویژه شاعر با تمامی سنت ادبی ملت خود ، میتوان یك‌نظر کـلی درمورد جنبه تکاملی تحول ادبیات طرح کرد ودر ضمن بعضی از اشتباهات وسوء تفاهماتی را که در اثر عدم درك کیفیت تکامل بوجود آمده‌انـد روشن نمود .

مسلم است که فرمها وارزشهای ادبی با مرور زمان تحول میکنند و نتیجتا تعریفهائی که نویسندگان و ناقدان از ادبیات ــ بویژه از شعر ــ میکنند ثابت و قطعی نیستند . ولی وقتی که شخص معتـقد باشدکه ایـن تعریفات ثابت وقطعی هستند ، (وعده بسیاری این عقیده را دارند) نتیجه این میشودکه بعضی باسم حفظ سنت از یك‌سری قواعد و قالب‌های قراردادی و منجمد دفاع میکنند و برخی که تعریفات کهنه شده را با واقعیات ادبیات قدیم درآمیخته‌اند باسم نوآوری مدعی میشوندکه این تعریفات را باید ازبین

برد وادبیات قدیم را نیز برکنار گذاشت .

منظور ما از تعریفات مشخصات شکلی و معنوی که ادبیات را از زمینه‌های دیگر مانند فلسفه و علوم وآیین متمایز میکند نیست ، چون درك آن مشخصات در تاریخ فعالیتهای خلاقه بشر تقریبا تغییر نکرده است ، گرچه در زمانهای مختلف جنبه‌های گوناگون آنها مورد تایید وتوجه بیشتر قرار گرفته‌اند بقول رنه‌ولك René Wellek وآستن‌وارن Austin Warren درکتاب « تئوری ادبیات » (Theory of Literature) **بطور کلی مطالعه در تاریخ زیباشناسی و یا شعرشناسی به‌شخص این احساس را میدهد که کیفیت و وظیفه ادبیات تا آنجاکه بتوان ادبیات را به‌منظور مقایسه با سایر ارزشها و فعالیتهای انسانی در قالب کلی‌ترین معانی و مفهومات بیان کرد ، اصولا تغییر نکرده‌اند . » باوجود اینکه نویسندگان این سطور ، تاریخ ادبیات غرب را درنظر داشتند بطورکلی این عقیده را در مورد ادبیات هر ملتی بکار بردند . پس در اینجا منظور از تعریفات ادبی آن تعریفاتی نیست‌که « جزئی » هستند و روی یکی یا چند جنبه ازجنبه‌های مختلف فلسفی وهنری ادبیات بنا شده وادبیات و یا انواع معین آنرا محدود میکنند .**

ناقد ادبی نباید فراموش کندکه این نوع تعریفات جزئی جنبه نسبی هم دارند باین معنی که آنها در نتیجه شرایط معین اجتماعی و فرهنگی بوجود میایند و وقتی که آن شرایط دچار تغییراتی شود آن تعریفات نیز بالاجبار تغییر خواهند کرد . انواع آن طبیعتا از محیطی به‌محیط دیگر واز نسلی به‌نسل دیگر دچار تحولاتی میشود . برای مثال در یك‌جامعه ابتدائی که فقط دارای یك سنت ادبی شفاهی وابسته به‌آیین مردم میباشد تعریف شعر با تعریف آن در جامعه پیشرفته‌ای که دارای تاریخ کهنسالی در ادبیات مکتوب میباشد تا حد زیادی اختلاف خواهد داشت . در جامعه اعراب قبل از اسلام شعر در مراحل بتدائی تحولش وابسته به عقاید ورسوم دینی جامعه بود . بقول نیکولسون Nicholson مستشرق معروف انگلیس ، در کتب وی درباره تاریخ ادبیات عرب ، « اعراب زمان قدیم شاعر را همانطورکه از نامش برمیآید کسی میدانستند که برجهان مافوق‌الطبیعه‌آگاهی دارد . آنان عقیده داشتندکه شاعر همکار جن وشیاطین است قدرتهای افسانه‌ای و سحرآمیز خود را مدیون آنهاست .... تنها در عصرهای بعد بود که مفهوم شعر بعنوان یك هنر بوجود آمد . شاعر زمان بت‌پرستان پیشگوی قبیله خود بوده است . « بعدها درجامعه اعراب شعر را نیز «دیوان‌العرب» نام گذاشتند یعنی سجل وتاریخ جنگها و عادات و رسوم و سنتهای جامعه . »

در مقابل این مفهوم ابتدائی از شعر وشاعری ، اگر ادبیات دوره رمانتیك یعنی ادبیات اروپائی در اوایل قرن نوزدهم را درنظر بگیریم هم شباهتی وهم تفاوتهائی در تعریف شعر وشاعری بچشم میخورد . شاعر رمانتیك مانند شاعر عربی مطلع براسرار طبیعت بوده است اما نویسندگان مکتب رمانتیك شعر را بیان‌کننده احساسات وافکار و عواطف بشرمیدانستند. شاعر الهام خودرا از تجربیات خود واز ارتباط خود با طبیعت میگرفت و با استفاده از قدرت تخیل خود اثر هنری را بوجود می‌آورد . بقول وردزورث Wordsworth در (Preface to the Lyrical Ballads) « تمامی شعر عالی سرفتگی خودبخود احساسات قوی است » ، و نیز « شعر تصویر انسان و طبیعت است » . هدف شعر بیان حقایق ابدی است از راه توضیح تجربیات واحساسات خود شاعر برای سایر انسانها .

همچنین درمراحل مختلف تحول فرهنگی و ادبی یك ملت تعریفات ادبیات و شعر تغییر میبابند . درمورد ادبیات غرب ولك ووارن میگویند ، « تاریخ زیباشناسی را میتوان تقریبا بعنوان یك دیالکتیکی خلاصه کردکه تز و آنتیتز (نهاد و برابر نهاد) آن دو جنبه گفته هوراس Horace (شاعر بزرگ روم قدیم) هستندکه شعر هم لذت‌بخش است وهم مفید . درحد خود هرکدام از این دو صفت بیان‌کننده یك نوع سوءتفاهم کاملی است نسبت به‌وظیفه وکار شعر ... عقیده‌ای کد میگوید شعر نوعی لذت است مثل هرلذت دیگر جوابگوی عقیده‌ایست که میگوید شعر یك نوع تعلیم است مثل هرکتاب تعلیمی ... هیچ‌کدام از این عقیده‌ها را نمیتوان به تنهائی قبول کرد . شاعر را گاهی معلم میدانستند گاهی پیشگو و گاهی فقط سرگرم‌کننده شنونده و یا خواننده . در تاریخ تحول شعر عربی می‌بینیم که مثلا شاعر در ابتدا پیشگو و مدافع قبیله خود بود و بعد ها گاهی مورخ اتفاقات‌مهم قوم ، گاهی مطرب ، گاهی مداح، گاهی مدعی‌مذهبی وگاهی سازنده معماها وبازیهای لفظی دیگر .

ناقد ادبی نباید هیچ‌کدام این تعریفات از شعر و شاعری را کاملا قبول کند ، زیرا همه « جزئی » هستند ومبنی برجنبه‌های محدود ادبی ، ونیز ناشی از شرایط معین اجتماعی و فرهنگی . اما از طرف دیگر ناقد نمیتواند هیچ‌کدام را قطعا رد کند چون آنها هر یك منعکس‌کننده جنبه‌های متعددی از واقعیات ادبی و جمعا مکمل و متمم یکدیگر هستند .

در اینجا یك موضوع اساسی پیش میآید و آن مسئله فرق بین شناختن ارزش نسبی تعریفات مختلف و تطبیق آنها در عمل قضاوت و ارزیابی یك اثر ادبی است ، ونیز فرق بین آنچه نویسندگان گذشته در مورد ادبیات و شعر گفته‌اند و آنچه که در آثار آنان ناگفته مانده است . مثال بزنیم از تاریخ شعر عرب‌که بی‌شباهت با تاریخ شعر در ایران نیست. در زمان قدیم شعر را « کلام موزون مقفی » میدانستند که‌این تعریف جزئی است و اشکال و قالب‌های شعری را که در آن زمان رواج داشتند دربرمیگیرد . این تعریف فقط در مورد ظواهر شکلی شعر بکار برده میشد . در اصل این تعریف ساختگی ویا قراردادی نبود بلکه توصیفی بود واز قالب‌های شعری موجود استخراج شده بود . البته ادبای آن زمان تنها توجه به‌ظواهر شعر نمیکردند و درباره جنبه‌های دیگر آن نیز بحث میکردند . ولی جنبه‌هائی کم بیشتر وابسته به‌محتوی شعر بودند با نثر نیز مشترك هستند وادبای زمان قدیم به‌عوامل مشخص‌کننده شعر بیشتر اهمیت میدادند . بقول دکتر زرین‌کوب (در کتاب « شعر بی‌دروغ ، شعر بی‌نقاب ») ، « عروض وقافیه و بدیع علمهائی هستند که در ادبیات کلاسیك اسلامی از عربی و فارسی وقوف برآنها مقدمه‌ای شمرده میشده‌است جهت نقد شعر ، یعنی شناخت نیك وبد آن . اگر علم بلاغت یعنی معانی

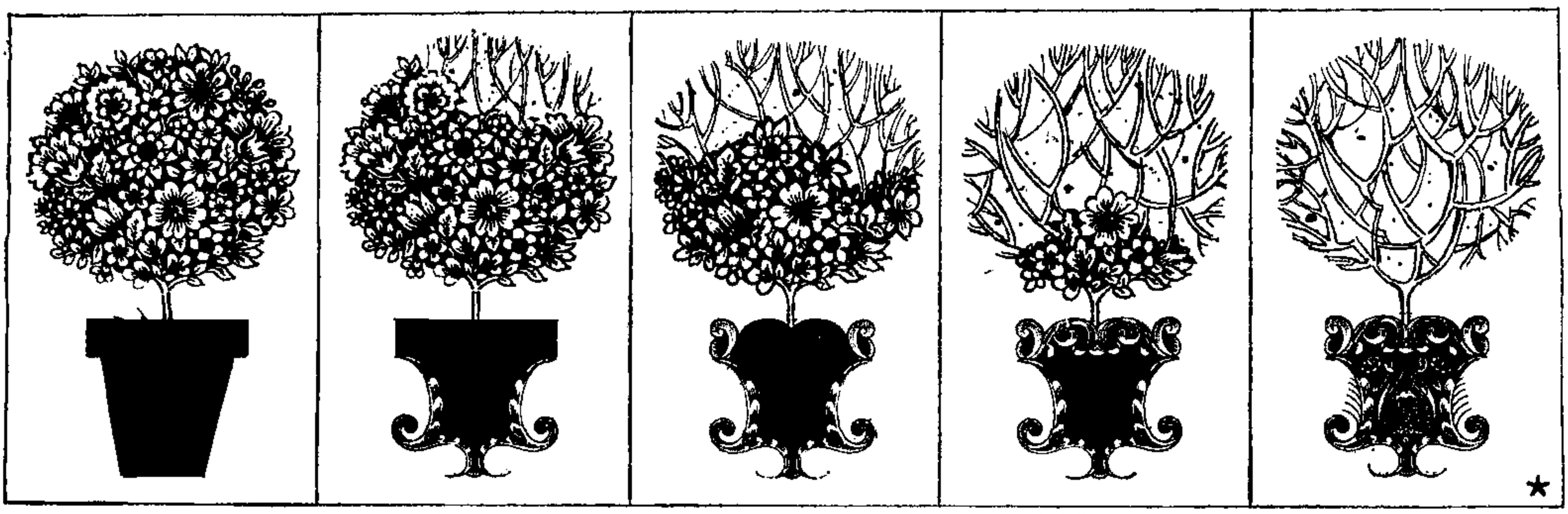

و بیان را در آن شمار نیاورده‌اند سبب آنست‌که آن علم اختصاصی بشعر ندارد مشترك است در هردو صناعت نظم ونثر . اما آنچه بایسته بوده‌است برای شناخت شعر نـزد قدمـا عبارت میشده است از عروض و قافیه و بدیع . »

ولی درعصور درخشندگی شعر عرب ، شعرا اهمیت بزرگی به‌محتوی شعر خود میدادند و مطالعه آثار آنان این نکته را به‌وضوح نشان میدهد . هریك از شعرای بزرگ سبك مخصوص خـودرا داشت و فلسفه و بینش مختص به‌خودرا در چهارچوب قالبهای معین شعر آن زمان بیان میکـرد . اما هنگامیکه شعر عرب روبه‌زوال نهاد ، تنها چیزی‌که از هنر شعرقدیمی باقی ماند همان تعریف جزئی و سطحی بود وفنون مربوط به آن یعنی علوم عروض و قافیه وبدیع . شعر عرب بتدریج خلاقیت ، ابداع و تاحـدی معنویت خودرا ازدست داد ومبدل به‌تمریناتی شد در پـرداخت مکانیـکی ظاهریات شکلی شعر .

در دوره‌های مدرن تعریف « کلام موزون مقفی » شعار مقلدان و سنت‌پرستان شده است . این نوع شعرا و نویسندگان بنام حفظ سنت ، مخالف هرنوع تجدد و تجزیه در شعر گردیده‌اند غافل از اینکه هیچ کـدام از شعرای بزرگ قدیم نه‌مقلد بودند ونه مخالف تجدد وتجربه ، و آثـار آنان نمونه درخشانی است از ارتباط دینامیك بین شاعر و سنت ادبی . هرگز نمیتوان اشعار آنان را فقط « کلام موزون مقفی » دانست . برای آنان وزن وقافیه وسایلی بودند برای اظهار عواطف ، افکار ومـعانی اعلی و برجسته وآن وسایل به‌تنهائی اهمیت خاصی نداشتند .

اکنون در قرن بیستم مردم از یك طرف کمتر به‌مطالعه دقیق و حتی مطالعه سطحی نمونه‌های صحیح وبرجسته ادبیات قدیم میپردازند واز طرف دیگر تمایل به‌اقتباس از «مد»های تازه غربی نیز زیاد است . در نتیجه هم سنت‌گرایان و هم نوآوران به‌تعریفات قدیم شعر نگاه میکنند و بدون تعمق آنها را قبول میکنند (البته برای منظورهای مخالف) بدون اینکه بفهمند که منظور و مقصود از این تعریفات چه بود وبه‌کدام‌جنبه‌های شعر قدیم اطلاق میشدند . قبلا گفتیم‌که در مورد شعر عربی سنت‌پرستان براساس تعریف جزئی کلاسیك مدعی هستندکه هرشعری باید دارای وزن قراردادی و قافیه منظم ومکرر باشد واگر این صفات ظاهری را ندارد شعر واقعی نیست . این ادعا غلط است و مخالف پیدایش کوشش‌هـای جدید ونیروهای خلاق و ابتکاری در شعر . ولی متاسفانه ملاحظه میشود که در موارد بسیاری نوآوران نیز این تعریف را بعنوان تعریف کلـی وقطعی از شعر قدیم قبول میکنند و میگویند که چون آن تعریف ناقص و یا غلط است پس باید آنرا ازبین برد وتعریفات دیگری بوجود آوردکه مطابق باشعر جدید واحتیاجات آن باشد .

در مورد شعر جدید این ادعا تا حد زیادی منطقی است چون مسلم است‌که تعریفات ادبی مانند خود ادبیات وانواع آن دائم در حال تحول و تغییر وتکامل هستند و تعریفاتی که دیگر با تحولات ادبی متنـاسب نیستند باید تغییر یابند . در اینجا میرسیم بموضوع لزوم تمایـز بین شناختن و تطبیق تعریفات ادبی . درست است که برای پیشرفت شعر باید آن جنبه‌هائی راکه نامتحرك مانده‌اند از چنین حالتی نجات داد . ولی این‌کار در واقع کوششی است در راه تغییر دادن سنت ونتیجه این‌کوشش، اضافه کردن تعریفات وارزشهای تازه بسنت کلاسیك خواهد بود نه‌ازبین بردن سنت . پس این کوشش اصولا با قبول یا ردکردن تعریفات جزئی و بازمانده کاری ندارد بلکه با شناختن وتوسعه آنها مرتبط است . در طی این عمل طبیعتا دیده میشود که عده‌ای از تعریفات قدیم دیگر قابل تطبیق با ادبیات جدید نیست . اما این دلیل دور انداختن چنین تعریفات نیست ، ونیز دلیل نمیشود که چون تعریفات قدیم با مشخصات ویا ارزشهای ادبیات جدید تناسبی ندارد پس ادبیات قدیم با ادبیات جدید ارتباطی ندارد . اگر شاعر یا نویسنده یا ناقد جدید ، سنت کلاسیك را با تعریفات ادبی قدیـم درمی‌آمیزد واولی را به‌خاطر نقصهای دومی تحقیر میکند ، نه‌تنها ارتباط دینامیك خودرا با آن سنت از دست داده است بلکه قدرت خلاقه خود و دوام ادبیات ملت خودرا نیز درخطر انداخته است . آنهـا کـه تعریف «کلام موزون مقفی» را برای شعر قبول میکنند وآنها که خیال میکنند که این تعریف بیان کننده تمامی مشخصات شعر قدیم است — هردو اشتباه میکنند چون هردو جنبه‌های نسبی این تعریف را نادیده گرفته‌اند .

آنها که شعارشان «حفظ سنت» است انکار میکنند که شعر جدید واقعا «شعر» است چون نمیتوانند — ویا نمیخواهند — تعریف قدیم شعر را بـا شعر جدید تطبیق کنند . اما آیا این تعریف نسبت به شعر معاصر — مثلا شعر جدید فارسی و عرب — اصلا هیچ قابلیت تطبیق دارد ؟ اگر قبول کنیم که کلمه «وزن» را تنها بوزن قراردادی قدیمی میتوان گفت و هر «شعری» باید قابل تقطیع باشد — و «قافیه» نیز باید همان قافیه منظم مکرر باشد که در قرنهای گذشته وجود داشت — پس مسلم است که تعریف قدیم با شعر جدید ارتباطی نخواهد داشت . همچنین مسلم است که مطابق این تعریف آنچه مردم و ملل گوناگون جهان شعر مینامند «شعر» نیست ، چون چه بسا ملت‌هائی وجود دارند که شعر میگفتند بدون توجه به وزن قراردادی (مانند شعر عبری قدیم ، شعرجاوه ، اکثر شعرسرخپوستهای آمریکا) ویا غافل ازقافیه (مانند شعر یونانی و لاتین قدیم) .

ولی اگر به نحوه دقیقتر به‌این تعریف نگاه میکنیم ، میبینیم کـه دراصل منظور ازوزن چیزی جزآهنگ (ریتم) نیست ودردنیا انواع گوناگون آهنگ وجود دارند که وزن قراردادی شعر عربی و فارسی یك فرم توسعه داده یکی یا چند تا از این آهنگ هاست و وابسته به زبان معینی است . همچنین وزنهای آزاد شعر جدید با آهنگهای متنوع دیگری که در آن دیده میشود بستگی دارد و این آهنگها گرچه قراردادی نیستند ولی آهنگهای ملموس هستند . واگر در مورد قافیه نیز قبول کنیم که دراصل قافیه یك نوع تناسب ویاهم‌آوائی بین لغات ویا حروف در شعر است میبینیم که در شعر جدید باین نوع تناسب وهم‌آوائی بیشتر اهمیت داده میشود تا به‌قافیه منظم مکرر شعر قدیم . بنابراین معلوم میشودکه تکنیك‌های شعر جدید با اصل اساسی تعریف شکلی قدیمی شعر عربی وفارسی درحقیقت در تضاد نیستند بلکه بآن تعریف توسعه داده‌اند و مفهومات تازه‌ای از « وزن » و«قافیه» به‌سنت شعری اضافه کرده‌اند . در نتیجه این سنت از نظر کمی وکیفی افزایش پیدا کرده است و نتیجتا سیر تحول و تکامل طبیعی آن ادامه مییابد .

ازطرف دیگر ، پذیرش تعریفات جزئی ومحدود بعنوان تعـریف قطعی از شعر قدیم ، وادعای عده‌ای از نوآوران که چون ایـن تعریف محدود و ناقص است هم‌آن وهم ادبیات قدیم بطور کلی ارزشی برای عصر ما ندارد نیز اشتباه بزرگی است ، وچنان ادعاها کار ارزشیابی و تقدیر ادبیات قدیم را برای ناقد وخواننده مشکلتر میکند . وقتیکه به‌طور قطعی صحت تعریفات قدیمی انکار شود — هرچند که آن تعریفات نسبت به‌خـود ادبیات قدیمی نیز ناقص باشند — نویسندگان وناقدان مجبور میشوند که تعریفات تازه‌ای را که جدیدا بوجود آمده‌اند در قضاوت برادبیات قدیم بکار ببرند ، ودر نتیجه آنان ناخودآگاه وادار به‌ارتکاب عمـل مسخره جستجو برای جنبه های « مدرن » در ادبیات کلاسیك میگردند . همانطور که تعریفات وارزشهای قدیم برای نقد آثار جدید در بسیاری از موارد مناسب و مفید نیستند ، مفهومات جدید نیز همیشه قابل تطبیق باآثار قدیم نیستند ، وگاه‌گاهی کوششها برای تطبیق آنها ناقدان راگمراه میکند واز ارزشهای واقعی ادبیات قدیم‌کم میکند .

برای مثال ، وقتیکه ناقدان عرب در اوایل قرن بیستم ، تحت تاثیر ادبیات رمانتیك اروپائی،مفهوم«وحدت‌متشکل» Organic Unity شعر را بعنوان یکی از عناصر اساسی وضروری هر شعری قبول کردند ، عده‌ای براساس عدم وجود این وحدت متشکل یا یکپارچگی شعری از شعـر کلاسیك و نئوکلاسیك عربی بسختی انتقاد کردند . عباس العقاد ناقد و شاعر مشهور مصری یکی از قصاید احمد شوقی شاعر نئوکلاسیك وهمزمان خودرا شدیدا مورد انتقاد قرار داد و گفت‌که چون ابیات آن قصیده را میتوان بدون پیدایش اختلالی در مضمون کلی شعر جابجا کرد ، این‌قصیده بکلی فاقد یکپارچگی بوده وشایسته اسم شعر نیست . پس ناقد بدون اینکه بقصیده شوقی نگاه کند تا ببیند مشخصات شکلی ومضمونی آن چه میبوده و آیا شاعر موفق شده است‌که از امکانـاتی کـه در دسترس خود داشته به‌بهترین نحو استفاده کند ، آمده است ویك معیاری خارج از آن امکانات

انتخاب کرده براساس آن معیار شاعریت شوقی را بکلی انکار کرده‌است . وجالب است که در این مورد العقاد نه‌موازین شعری مربوط به‌سبك شوقی را در نظر گرفته ونه مفهوم واقعی وحدت متشکل را درك کرده بود . العقاد این مفهوم راکه اصلا از غرب اقتباس کرده بود ظاهرا با وحدت موضوع و سیر منطقی افکار در شعر درآمیخت ، واین چنین سوءتفاهمی درکتاب وی درباره شعر ابن‌الرومی نیز بوضوح دیده میشود . در آنجا وی ادعا میکندکه چون میتوان برای قصاید این شاعر دوره عباسی عناوین مناسبی انتخاب کرد (البته اشعار شعرای این دوران بطورکلی فاقد عنوان بودند ومفهوم ضروری بودن عنوان نیز وجود نداشت) ، بنابراین آن قصاید دارای وحدت شعری میباشند . اما در واقع تنها عنصر متحدکننده‌ای که در این اشعار دیده میشد موضوع یا « سوژه » آنها بود .

با پیدایش تعریفات و مفهومات ادبی جدید البته میتوان ادراکات و نگرشهای با ارزش و تازه‌ای درباره ادبیات قدیم نیز بوجود آورد . مثلا همان مسئله یکپارچگی شعر باعث شدکه بعضی راجع به‌عوامل پیوندکننده در شعر عربی قدیم تحقیق‌کنند و یك نوع وحدت دیگری براساس تداعی افکار و معانی در بسیاری از اشعار کلاسیك کشف نمایند ، گرچه بطور کلی شعر قدیم عرب فاقد یکپارچگی به معنی غربی آن است ، ولی آیا معنای عدم « وحدت متشکل » این است که شعر عربی قدیم در واقع شایسته اسم شعر نیست و یا شعر ناقص وپستی در مقایسه با شعر غرب است ؟ البته چنین قضاوتی یك نوع تهمت افراطی ودر کمال بی‌انصافی است . وقتی که مفهوم معینی چون وحدت متشکل شعر در سنت شعری یك ملت در زمان معینی وجود نداشته است نمیتوان گفت که شعرائی که در چهارچوب آن سنت شعر میگفتند میبایست آن نوع وحدت را مراعات میکردند . همینطور حالا که آن مفهوم به سنت شعری اضافه شده است شعرای معاصر و سنت پرستان نیز نباید باسم « حفظ سنت » فقط از مشخصات قدیم سنت شعری تقلیدکنند. ناقدان امروز باید شعر قدیم وشعر جدید را براساس امکاناتی که سنت ادبی و سایر تاثیرات موجود در جامعه فراهم میآورد ارزشیابی کنند نه‌براساس تعریفات جزئی‌که روی جنبه‌های محدودی تاکید کرده و سایر جنبه‌ها را درنظر نگرفته است .

بطور خلاصه نمونه‌های فوق‌الذکر همه مربوط به خصوصیات شکلی شعر ومحدود کردن آنها در چهارچوب تعریفات جزئی بودند . آنها نشان میدهند که این خصوصیات شکلی جنبه تکاملی دارند وسیر تحول و تکامل آنها طبیعی و غیرقابل انکار است . پس ناقد در قضاوت وارزیابی یك اثر شعری باید عمل خودرا با آگاهی کامل از شرایط هنری ، ادبی وحتی اجتماعی مربوط بآن اثر انجام بدهد . مثلا ناقد نمیتواند شعرای بزرگ گذشته را سرزنش‌کندکه شعر آنان فاقد وحدت ویکپارچگی بمعنی جدید آن میباشد . هرچند شعرای عرب آنرا اساسی‌ترین عنصر شعر میدانستند و میدانند ، زیرا در شرایط گذشته ــ مثلا دوره‌های کلاسیك شعر عربی ــ آن مفهوم مطلقا در سنت ادبی آن زمان وجود نداشته است . ناقد باید به‌خود شعر نگاه‌کند ودر جستجوی زیبائی‌های مختص به‌آن باشد ، واگر زیبائی‌های شکلی و معنوی در آن میبینند که قدما بآنها متوجه نشده‌بودند که البته امکان زیادی دارد ــ چه بهتر ، زیرا نتیجتا سنت شعری باز غنی‌تر خواهد شد . برای مثال ناقد نباید در جستجوی وحدت شعری در معنی غربی آن ، از انواع پیوندهای داخلی و معنوی دیگری‌که در شعر عربی کلاسیك دیده میشود غافل بماند . او نیز نباید لزوما عقیده قدمارا در این مورد کورکورانه قبول کند ، مانند عقیده آنان‌که ابیات قصیده باید از یکدیگر ازهرلحاظ مستقل باشند . خلاصه برای رسیدن بیك هدف مطلوب ، ناقد نباید تعریفات وارزشها و موازین قراردادی را قبول‌کند و اثر ادبی را با آنها تطبیق دهد ، بلکه کلیه تعریفات وارزشها وموازینی راکه بمرور زمان بسنت ادبی اضافه شده‌اند در ارزشیابی خود ملحوظ دارد وتناسب آنها را بااثر درنظر بگیرد .

آنچه درمورد خصوصیات شکلی ادبیات وشعر گفته شد در مورد معانی ومضمون آنها نیز صحت دارد . در اینمورد نیز قبول کردن تعریفات جزئی ومحدود نسبت به‌ماهیت ووظیفه وخصوصیات معنوی شعر کار بسیار خطرناکی است و جلوی ارزیابی صحیح سنت کلاسیك وپیشرفت و تحول ضروری آن سنت را خواهد گرفت . برای مثال در اعصار مختلف میگفتند که شعر نگهدار تاریخ قوم است ، وسیله تفریح امرا است ، تعلیم‌دهنده خواننده ویا باعث لذت او ، وبیدارکننده احساس زیبا درانسان ، یا محرکی برای دفاع از حقوق بشراست ، وغیره . کدام یك از این تعریفات را باید قبول کرد ؟ هریك « نسبتا » صحیح وهریك بهمان دلیل ناقص است . شعر تمام این وظایف را انجام داده است ومیدهد وخواهد داد ، وحتی بیش‌از آنها . اگر در زمان معینی یکی از آنها مورد توجه وتاکید بیشتری قرار گرفته است این امر دلیل باطل بودن سایر وظایف شعر نیست . برای مثال ، اگر در زمان حاضر شعر شعرائی مانند نرودا Neruda ولورکا Lorca و ناظم حکمت وسایر شعرائی راکه برای رنجها و دردهای بشر فریاد میزنند میپسندیم ، آیا الزاما مجبوریم حماسه رولان واشعار عاشقانه شعرای رنسانس وهزلیات پوپ Pope وآثار مشابه هزاران شاعر دیگر را مسخره کنیم ؟ اگر از انواع گوناگون شعر مدرن حتی تا آخرین « مد » آن لذت میبریم آیا باید گوش خودرا به‌کوس وشیپور جنگ فردوسی و فریاد خیام وآواز عشق مولوی و سرود حافظ شیرین سخن ببندیم ؟ ازسوی دیگر ، دنیای ادبیات و شعر تنها قلمرو گذشتگان نیست ، و آثار نوآوران با تجربه و جوانان زنده وپرشور را باید باکمك روشنائی آفتاب امروز دید ، نه با قندیل ضعیف و دود گرفته عصرهای گذشته . در این مورد نیز ناقد به‌هر اثری با نظر انصاف نگاه‌کند تا ببیند در چه شرایطی بوجود آمده ، هدف شاعر چه بوده ، وسایلی که به کار برده چه بودند ، وآیا از آنها به‌بهترین وجه استفاده کرده است یانه ، آیا اثر او درخواننده تاثیر میگذارد یانه ، وشعر او چه تاثیری‌در خواننده برمی‌انگیزد ، و جواب هزاران سئوال دیگر مربوط به‌یك اثر معین . البته این گمان ایجادنشودکه منظور مااینست‌که نقد ادبی‌باید تاثری Impressionistic باشد وفقط مربوط به‌سلیقه ناقد .

از سوی دیگر نقد ادبی حتی نباید نسبی باشد هراثر ادبی چون نتیجه شرایط معینی میباشد (اغلب شرایط محیطی و دور از کنترل مستقیم نویسنده) ، پس نویسنده نمیتوانسته است آن اثر را به صورت دیگری خلق کند . مخصوصا که در بعضی موارد ، شعرا و هنرمندان بسیار خلاق و قوی آنچنان از عوامل درونی نادری برخوردارند که نقش آنها در تغییر حیاتی و مهم در ساختمان محیط ادبیشان بسیار مهمتر از نقش متقابل محیط است . شاهد رل نیما در شعر وهدایت در نثر جدید فارسی است .

هرزمان وهرمکان ارزشهای هنری و ادبی خودرا دارد که معروف‌اند حتی اگر اکثریت نویسندگان آن دوره آنها را مراعات نکنند . ناقد نباید کارخود را در محدودیات ارزشهای یك دوره و یك زمان انجام دهد بلکه با درنظرگرفتن کلیه معلومات مربوطه ــ کلیه عواملی که با مرور زمان به سنت ادبی الحاق گردیده‌اند ، و حتی عواملی خارج از آن سنت ــ اگر مربوط به اثر معینی باشند ــ در اثر ادبی قضاوت کند ، البته با استفاده از استدلالات منطقی و قابل اعتماد برای تائید نظر خود .

مثال دیگر بزنیم در زمینه محتوی یا « معانی » شعر . درباره شعر عربی قدیم عده‌ای از ناقدان هم در غرب وهم در میان خود اعراب در مقایسه بین شعر عربی قدیم و شعر غربی گفته‌اند که اعراب بیشتر «اشیاء» را در شعر خود توصیف میکنند برخلاف اروپائیان که شعرشان بیان کننده «حالات» است یعنی احساسات و عواطف . این عقیده گرچه تا حدی صحت دارد بطور کلی ناشی از یك مقایسه سطحی بین شعر رمانتیك اروپائی و شعر عربی در دوره انحطاط است وقتی که به کتب ادبی عربی زمان قدیم درباره شعر نگاه میکنیم و میبینیم که آنان همیشه به « بهترین بیت درباره وصف اسب» (یا شیر یا شتر یا شمشیر ــ خلاصه در وصف اشیاء) اشاره میکردند مسئله پیچیده‌تر میشود . اگر محقق تنها به آن کتب نگاه کند حتما نتیجه میگیرد که شعرای عرب بیشتر با اشیاء و خیلی کم با عواطف و احساسات و حالات کار داشتند . در حالیکه مطالعه بیشتر در شعر اروپائی و شعر عربی نکته های ضعف چنین قضاوتی را بوضوح نشان میدهد . در مورد شعر اروپائی میدانیم که دوره رمانتیك دوره‌ای بوده است که در آن نویسندگان و شعرا به احساسات و عواطف شاعر اهمیت بسزائی میدادند و این صولا عکس‌العملی بوده نسبت به ادبیات دوره قبلی که در آن به اهمیت عقل وبه برقراری

قواعد ثابت برای هنر توجه بیشتری مبذول میشده است .

درآن دوره ماقبل رمانتیك که بنام دوره عقل‌گرائی معروف است ، نویسندگان به تبعیت از فلاسفه عقیده داشتند که انسان فقط از راه تجربه حسی از دنیای واقعی آگاه میشود . در نتیجه توصیف اشیاء در ادبیات این دوره که همچنین به دوره نئوکلاسیك معروف است اهمیت خاصی داشت در حالیکه بیان احساسات و عواطف ناچیز شمرده میشد . پس نمیتوان گفت که توجه به «حالات» و احساسات وعواطف بشر از خصوصیات ذاتی و تغییرناپذیر ادبیات غرب بوده است چه در دوره های مختلف ، آن جنبه تجربه بشری مورد توجه کمتر یا بیشتر قرارگرفته است .

از طرف دیگر در شعر عربی نمونه های فراوانی از وصف «حالات» وجود دارند . برای مثال در معلقه مشهور امروالقیس میبینیم که وصف معروف وی ازتاریکی وطول شب دربیابان به نهایت زیبائی تنهائی‌شاعرسرگردان را نیز بیان میکند .

در بعضی از اشعار المتنبی احساسات ناشی از ناکامی شاعر را از واژگونی های روزگار میبینیم . شعرالعمری بیان کننده بدبینی های فلسفی و رنجهای ذهنی اوست . در سراسر شعر عرب امثال این نمونه‌هاکه در آنها شاعر از حالات خود و یا دیگران صحبت میکند ، مشاهده میشود و فقط در عصر انحطاط شعر عربی بوده است که بتدریج اظهار احساسات و افکار عاطفی کمتر دیده میشود و شعرا بیشتر به‌ظواهر لفظی صناعت شعر توجه میکردند . تنها مطالعه عمیق در ادبیات مختلف جهان میتواند جاوی چنین قضاوتهای شتابزده وسطحی را بگیرد .

در دنیای ادبیات ارزشها وموازین ثابت و قطعی وجود ندارند . چه سنت ادبی یك ملت ، مانند هرموجود زنده دیگری دائم درحال رشد و تحول وتکامل است . نویسنده امروز برای پشتیبانی ذهنی ومنبع الهامات خود نه‌فقط تمام عناصر سنت قبلی را در اختیار دارد ، بلکه مضافا درجلوی خود امکانات بی‌حدودی برای تغییر و توسعه دادن آن سنت دارا میباشد . بقول الیوت ، « وظیفه شاعر هم جوابگوئی به‌تحول شعر وآگاهانه ساختن آن است وهم مبارزه با تنزل آن به‌سطح پائین‌تر از موازینی که از گذشتگان به‌ارث رسیده است . » شاعر خلاق کورکورانه ارزشهای قدیم را قبول نمیکند تا آنها را بهمان حالت حفظ کند وهمچنین آنها را کورکورانه ازبین نمیبرد تا ارزشهای بی‌پایه‌ای را در جای آنها برقرار کند . بلکه وی میکوشد تا از تمام امکانات موجود واز تمام ابتکارات فکر تازه خود استفاده کند تا اثر جدیدی را بوجود آوردکه لایق مقامی ارزنده و همیشگی در سنت دینامیك ادبی خود باشد . هرشاعری‌که به‌سنت شعری خود چیزی اضافه نکند و در آن هیچگونه تغییری ندهد ، شاعر خلاق نیست . این امر در هردو مورد ادبیات کلاسیك وادبیات جدید صحت دارد وناقد ادبی باید از آن آگاه باشد . ناقدی‌که در آثار سنت کلاسیك قضاوت میکند باید با مشخصات آن سنت کاملا آشنا باشد ونکوشد که تنها ارزشهای جدید را به‌آن تطبیق دهد . ازطرف دیگر ناقد نباید ونمیتواند خود را باتعریفات و مفهومات جزئی گذشته محدودکند . همچنین ناقدی‌که درآثار جدید قضاوت میکند نباید موازین قدیم را بزور با آنها تطبیق دهد چه یا ارتباط آن موازین با اثر جدید کم است ویا تفسیرآنها نزد نویسنده بصورت دیگری درآمده است . ناقد در اینمورد باید باتمام تحولات ادبی جدید وارتباط آنها با سنت اصلی آشنا باشد و وجود این ارتباط وکیفیت آنرا بازگو کند . کار نقد ادبی باید کار سنجش و ارزشیابی منصفانه باشد وتعصب و سابقه خصومتی هرگز جای معلومات کافی را نمیگیرد و بیشتر معرف شخصیت منتقد است تاکیفیت کار مورد انتقاد .

تهران — پائیز ۱۳۵۱

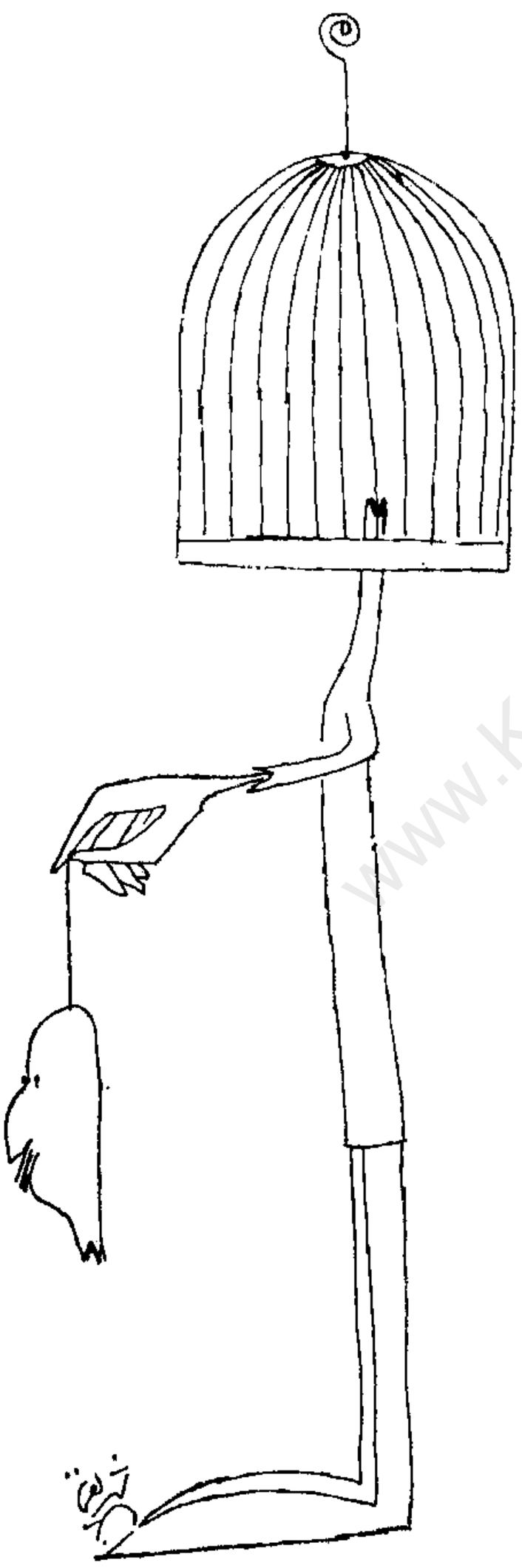

www.KetabFarsi.com

محمد علی اسلامی ندوشن

پس از دوازده سال

دوازده سال پیش ، چنین‌ماهی ، چنین روزی ، من و یکی از دوستانم در انجمن روابط فرهنگی ایران وآمریکا ، واقع درسه‌راه شاه ، ازنتیجهٔ انتخابات ریاست جمهوری آمریکا که دمبدم روی تابلو برقی‌ای منعکس می‌شد ، باخبر می‌گشتیم . ریچارد نیکسون با جان اف . کندی روبرو بود .

بافاصله کمی ، دوش بدوش پیش می‌آمدند و ما باقلب طپنده جلوافتادگی دشوار و بطئی کندی را تعقیب‌می‌کردیم. هیچ‌یك از ایندو را هرگز ندیده بودیم و نمی‌شناختیم ، وقاعدة نمی‌بایست به‌ما مربوط باشدکه‌آن سر دنیا چه کسی از چه‌کسی‌جلو می‌افتد وبه‌حکومت‌می‌رسد. اما بخصوص آن سال ، یك صف‌بندی دنیائـی بود ، صف‌بندی احساسی ، و بی‌آنکه درست بدانند چرا ، جوانها ، ساده‌دلها، خیال‌پرورها، و خوش‌قلب‌ها، امیدوار بودند که اگر کندی به‌حکومت برسد ، گرهی از کار آمریکا و دنیا باز خواهد شد .

کندی‌به‌حکومت‌رسید، ونیکسون، شکست خورده به‌گوشه‌ای خزید ، و پس‌از چنـدی ، حتی در انتخابـات فرمانداری‌کالیفرنیا نیزناکام‌شد ؛ وباز ، ساده‌دلها ، خوشباورها ، سوداگران امید ، دستخوش این پندار شدند که

عمر سیاسی نیکسون بسرآمده و او جاودانه در سردابهٔ بایگانی تاریخ جای گرفته است .

چندی گذشت و کندی در اوج جوانی و در اوج قدرت ، درلحظه‌ای‌که بیش از همیشه برمحبت و ارادت‌وابراز احساسات مردم خود تکیه زده بود ، ناگهان طعمهٔ گلوله شد ، وسرجهانجوی نام‌آورش برشانهٔزنش خمیدکه بی‌اختیار گفت ((آه ، نه !)) و ساعتی بعد ، مرد ، تمام شد .

و لیندون جانسن ، در کنار تابوتش در هواپیما ، با شتابی هرچه تمام‌تر سوگند فرمانروائی یاد کرد و برجایش نشست (الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود !) . وبراثر آن ، انتظار خوشباورها و خیال پرست ها وامید پرورها ، از همان راهی که آمده بود برگشت ؛ فرو نشست ؛ چون کودکی که اشتباهی کرده و خجلت زده خودرا از جلو چشم‌ها به‌کناری می‌کشد .

باز چندی گذشت و مرگ کندی فراموش شد و مردم با آنچه بود خو گرفتند . آنگاه برادرش رابرت ، سنگی در چاه خاطره ها افکند و خودراداوطلب ریاست جمهوری کرد . از نو همان خیالگری‌ها وزمزمه‌ها و جنب وجوش‌ها سر برآورد . رابرت کندی فاتحانه به‌جلو می‌آمد . ناگهان روزی از روزها که از روزهای دیگر فاتح‌تر می‌نمود ، او نیز تیرخورد و از پای درآمد . رفت وبغل برادر خفت .

آبها رفتند و ریگهای ته‌جوی ماندند .

آنگاه بود که ریچارد نیکسون ، شکست خوردهٔ دیروز ، اما درواقع فاتح فاتح ها ، خرامان خرامان ، پا به صحنه نهاد ، واین دفعه دیگر حق به‌حقدار رسید ، وپس از اعوجاج و تشنجی که مدت کوتاهی دوام یافته‌بود، همه‌چیز به‌حال عادی برگشت و آرام گرفت . هم ((راست)) خرسند شد و هم ((چپ)) هم مسکو او را باآغوش گرم پذیرفت ، وهم پکن .

ودراین اثنا چه جریانها که نگذشت ! اوزوالد با تیر جك‌روبی ، کاباره‌دار دالاسی ، (که چون به‌کسی اطمینان نداشت ، می‌خواست بدست خود و بیواسطه ، اجرای عدالت کند) از پای درآمد ؛ وتفنگ دوربین‌دارش رفت و توی موزه جای گرفت ، سپس خود جك‌روبی نیز ، در زندان جان‌بجان آفرین تسلیم کرد . وزنی‌که سرشوهرش روی شانه‌اش خم شده بود و او فریاد زده بود ((آه ، نه)) رفت و به یك‌قارون یونانی شوهر کرد ، واکنون فرزندان کسی‌که روزی مقتدرترین فرد دنیا بود در خانه ارسطو اوناسیس بزرگ می‌شوند . وجانسن رفت و به‌نوشتن خاطرات خود مشغول شد .

به‌ویتنام ، پس‌از سیزده سال‌جنگ (بامداخلهٔ امریکا) و صدها هزارکشته ، درست در آستانهٔ انتخابات ، بشکرانهٔ انتخاب مجدد ، چون تصدقی، وعدهٔ صلح داده شد ، و چنان وانمود گردید که گوئی سراسر دنیا باید ازاین بزرگواری غرق منت شوند ؛ و اکنون از نو ریچاردنیکسون از کاخ سفید به‌کاخ سفید قدم رنجه می‌کند ، و همهٔ لعبتان و شهرآشوبان اقلیم سیاست ، همهٔ کسانی که در شکم قاقمی خود نطفهٔ فردای بهتر و بهشت زمینی را برای دنیا نهفته‌اند ، از چپ وراست، دست‌افشان و پای‌کوبان ، می‌خوانند :

ازآمدنت اگر خبر داشتمی
دررهگذرت‌گل‌وسمن‌کاشتمی

و حریف‌انتخاباتی‌او که میخواست کمی پاجای پای کندی ها بگذارد، باید شاکر باشد که جان خود را برداشته و سالم از معرکه بدر برده است .

و ساده دلها وخوشباور ها ، خیالپرورها ، سوداگران احساس و امید ، که باردیگر به نظاره آمده بودند ، دمشان را روی کولشان می‌گذارند و برمی‌گردند ؛گردن توی‌شانه‌ها دزدیده ، چون مردمی که سردشان است وپشت به‌آفتاب دارند .

۱۷ آبان ۱۳۵۱

www.KetabFarsi.com

دو شعر از : فرخ تمیمی

به‌دوستم : نصیب‌نصیبی

پرواز ۱

دستی فضای سبز پریدن را
در پنجه‌اش فشرد
و جوهر پرش
در استوانه‌ی سقوط ،
فرو ریخت .

●●
خون پرنده
آئینه شد
و آئینه
در باز تاب واژه‌ی پرواز
تادره های خنجره‌ی خونبار
جاریست .

●●
اینك پرنده ، اینك پر
و آئینه‌ی شکسته پرواز

وقتی که میله های قفس را
از بر می‌خواند . . .

۱۷–۶–۵۱

پرواز ۲

چیزی پر پریدن را می‌برد
درباد ، شاید خنجر می‌روید
و خنجر
باواژه‌ی پریدن
از خون می‌گوید .

●●
منقار این کبوتر
شاید پیامی دارد
منقار
از شاخه‌های زیتون می‌گوید
از خوف می‌گوید .

۱۸–۶–۵۱

نورو چراغ

گرچه گنج روشنایی خوش می‌افشاند چراغ ،
قیمتی درپرتوئی ازآن نمی‌داند چراغ .

نور می‌میرد ، چودارد اشتیاق روی روز ،
نور می‌بخشد ، ولی شبخوی می‌ماند چراغ .

سادگان همچون چراغند وفهیمان همچونور ،
نور را باتیغ زر ازپیش می‌راند چراغ .

من چه گفتم ؟ کی چراغ سادگان را نوربود ؟
ابلهی باشد اگر کس ساده را خواند چراغ .

دردل یك انجمن ابله نگنجد یك فهیم ،
انجمنها نور دریك سینه گنجاند چراغ .

محمود کیانوش
۱۳۵۱

مارنگاران

دل تا غبار صحبت یاران گرفت باز ،
در دیده اشك شیوهٔ باران گرفت باز .

سرمای سرخ وباد سپید وسکوت زرد
رنگ از امید سبز بهاران گرفت باز .

خاموشی ستارهٔ بیدار کاروان
افسون به‌خواب راهگذاران گرفت باز .

میعاد عشق لجهٔ دریای راز بود ،
عاشق نیازجوی کناران گرفت باز .

در دست واقفان حقیقت قلم شکست ،
رونق بساط مار نگاران گرفت باز .

افتادگان گمشده را درامیدوبیم
چشم خیال ، راه سواران گرفت باز .

محمود کیانوش
۱۳۵۱

www.KetabFarsi.com

توسعه نیافتگی در آمریکای لاتین

آندره فرانك

ترجمه : بابك قهرمان

۳ ـ توسعه امپریالیزم و توسعه نیافتگی آمریکای لاتین

دوره قبل راه را برای ظهور امپریالیزم واشکالی جدید سرمایه‌گذاری خارجی ، چه در کلان شهرها و چه درآمریکای لاتین ، که درآن تجارت آزاد و اصلاحات ارضی همراه با دیگر تغییرات زمین ها را در چنگ عده‌ای معدود افکنده و دولتهای دلخواه کلان شهرها را بوجود آورده بود ، بازکرد. این دولتها نه تنها درها را بروی تجارت بیشتر کلان شهرها بازکردند ، بلکه به آنها اجازه دادند که به سرمایه‌گذاریهای امپریالیستی نیز اقدام ورزند ناگفته نباید گذاشت که واگذارکردن زمین بعده‌ای معدود موجب افزایش نیروهای کارگر بیکار گردید .

تقاضاهای جدیدی که از کلان شهرها برای مواد خام میآمد و سود-آوری (۱) تولید و تجارت ، سرمایه‌های خصوصی و دولتی را در گسترش تاسیسات زیربنائی لازم برای تولیدات صادراتی بکار انداخت . در برزیل ، آرژانتین ، پاراگوئه ، شیلی ، گواتمالا ، مکزیك و دردیگر کشورها سرمایه‌های بومی و یا ملی اولین خطوط آهن را برپا کردند . درشیلی این سرمایه‌ها بتاسیس معادن نیترات و مس همت گذاشتند که بعدها تولید کننده اصلی کودهای تجارتی ومس دنیا شدند . در برزیل سرمایه‌های بومی وملی کشتزارهای قهوه‌ای را بوجود آوردند که تقریبا قهوه تمام دنیا را فراهم کرد . درسایر جاها تاثیر این سرمایه‌گذاری ها ازاین کمتر نبود . تنها بعد از اینکه سودآوری اینگونه سرمایه‌گذاری‌ها معلوم شد ــ که بارها درآمریکای لاتین اتفاق افتاده است ــ وانگلستان راهی برای خروج فولاد خود بازکرد ، سرمایه‌های خارجی وارد این بخش ها شدند و مالکیت و مدیریت آنها را اغب با خود سرمایه‌های آمریکای لاتین ، باز خریدند .

یك آرژانتینی می‌پرسد :

توسعه از کدام سرمایه‌گذاری ایجاد شد ؟ ... این کار را ماخود با منابع ملی و نه باسرمایه خارجی انجام دادیم ... مابین سالهای ۱۸۵۲ و۱۸۹۰ آرژانتین اغلب عوامل مدرن پیشرفت ازقبیل خطوط آهن (خطوط شمال به شرق آنتره ریوس (۲) ، خطوط آهن مرکز به شمال ازکوردوبا به توکامان و خط آهن‌آند وغیره) ، شبکه روشنائی گازی ، خطوط تراموائی‌را که بااسب کشیده میشوند، دربندربوئنس‌آیرس خوددارا بود . عملیات انتقال تجارتخانه-های داخلی به شرکتهای خارجی از سال ۱۸۷۷ شروع شد . فروش «شرکت مصرف کنندگان گاز بوئنس آیرس» به «شرکت گاز بوئنس آیرس بامسئولیت محدود» همراه با قراردادی که شرکت سابق با شهرداری پایتخت داشت ، منهای یك درصد هزینه ، مثال و مدل جالبی برای خرید و فروش های بعدی بود . پرداخت شرکت انگلیسی به شرکت آرژانتینی بدین‌قرار بود که شرکت مزبور اوراق سهام را معادل با سرمایه آرژانتینی آن باضافه اوراقی معادل

پنج میلیون لیره برای هزینه های تجاری (چونکه حتی این مبلغ را هم نداشت) چاپ کرد . واین اوراق وقتی بچاپ رسیدند که شرکت انگلیسی باین سادگی صاحب کارخانه شده بود ... تنها سرمایه‌ایکه درشرکت «گاز بوئنس آیرس با مسئولیت محدود» بجریان افتاد هزینه کاغذ و چاپ اوراق سهام بود ... بین ربع آخر قرن نوزدهم وربع اول قرن بیستم آرژانتین بگونه‌ای همسان خط آهن غرب یعنی آنتروریوس وخطآهن آند را به شرکت‌های انگلیسی انتقال داد . جالب اینکه این شرکت‌ها دربیشتر اوقات پولی بغیراز هزینه های واگذاری مصرف نکردند (۳ و ٤) .

در شیلی جان . ت . نورث افسانه‌ای که زمانی کارگر بی‌پولی از انگلستان بود ، از طریق خرید اسناد قرضه معادن نیترات وخطوط راه آهن با نرخی که براثر جنگهای اقیانوس کبیر به ده درصد ارزش اسمی (٥) آنها تقلیل پیدا کرده بود «سلطان نیترات» جهان شد . جان نورث پول این معامله را از طریق ٦ میلیون دلاری که از بانك وال پارایزوی (٦) شیلی بقرض گرفته بود پرداخت . سرمایه‌گذاری عظیم ! این شخص بعدا انجام شد . بدین معنی که این شخص درسرنگون کردن بالماسدای (۷) رئیس جمهور که با همکاری نیروی دریائی انگلستان انجام شد درحدود یکصد هزار دلار خرج جنگ داخلی کرد . بالماسدا در جریان انتخاب شدن خود قول داده بود که معادن نیترات را ملی کند ومنافع حاصله را صرف توسعه صنعتی و کشاورزی شیلی گرداند . محاسباتی که برای بدست آوردن «سودآوری امپریالیزم بتوسط اشخاصی نظیر ج . فردریپی (۸) درکتاب «سرمایه‌گذاری‌های انگلستان در آمریکای لاتین ۱۸۲۲ ــ ۱۹٤۹ » انجام شده است ، ارزش دفتری (۹) را سرمایه ودرآمدهای ثبت شده را «سود» میداند . دراین میان هزینه‌ها و مخارج سیاسی جزو هزینه‌های تولید میایند . استراچی (۱۰) و دیگران نشان داده‌اند که درواقع امپریالیزم هیچگونه پولی نمی‌پردازد .

معهذا ، وام‌های کلان شهرها به آمریکای لاتین جاری بود . ولی شرایطی که برآمریکای لاتین تحمیل میشدند چنان بودند که وقتی بازپرداخت اسناد قرضه که درلندن ، پاریس ، برلین ونیویورك فروخته شده بود شروع میشد ، سرمایه با سرعت ، معادل چندین برابر بازگشت داده میشد . لیکن ، پول این اسناد در سر موعد به صاحبان اصلی سهام پرداخت نمی‌شدند و یابطور ناقص پرداخت میشدند . دراینجا سئوالی مطرح میشود و آن اینکه پس چرا این سرمایه‌گذاری ها بعمل میآمدند و چه‌کسی پول ها را می‌پرداخت ؟ فرد . جی ، ربیی قسمتی ازاین سئوال را جواب میدهد :

پس از آنکه تمام حق‌العمل‌ها ، حق‌الزحمه‌ها ، تنزیل‌ها و هزینه های چاپ کم میشد وسرمایه خدمات (۱۱) برای مدت هجده ماه نگهداشته میشد ، آمریکائیان لاتین ، درصورتیکه تقریبا ٦۰ درصد از معادل وام قرارداد را در دست داشتند ، خودرا در پایان معامله میدیدند . برای رقم خالصی معادل ۱۲ میلیون لیره ، خودرا باندازه ۲۱ میلیون لیره متعهد کرده بودند .... چهارگروه بودند که ازاین نوع سرمایه‌گذاری سود می‌بردند : (۱) بانکداران فروشنده اسناد قرضه و سفته بازان ، (۲) شرکتهای کشتیرانی ، (۳) مقامات و مامورین کشورهای قرض گیرنده ، (٤) سازندگان کالا ، مدیران وتکنیسین‌های دیگر کشور های سرمایه‌گذار .... این ها بیش از همه سود می‌بردند ... بانکداران انگلیسی ، دلال‌ها ، صادرکنندگان و بوروکراتهای (دیوان سالاران) آمریکای لاتین بجای سرمایه گذاران انگلیسی سود می‌بردند .

دولت های آمریکای لاتین تاسیسات وسرمایه‌های ملی را برای سود خویش در اختیار بیگانگان گذاشتند . اگر دولتی نمی‌خواست و یا ازلحاظ سیاسی قادر بانجام‌عمل فوق نمی‌بود ، بایك‌کودتای نظامی‌باهمکاری‌کلان‌شهرها، به برقراری دولتی نظامی می‌پرداختند که در عرض سه یا چهار سال بنام سرمایه‌گذاری خارجی امتیاز انحصار طلبانه ۹۹ ساله‌ای را بایشان واگذار کند . مدت این قرار دادها بخصوص چنان طولانی انتخاب میشدند که در تحت دولتهای دموکراتیك نیز ارزش خودرا داشته باشند ، سنتی که هم‌اکنون در تحت رهبری ایالات متحده مرتب درآمریکای لاتین رواج دارد . همه‌جا نقش دولت بعنوان دستگاهی سیاسی برای بهره‌برداری از اقتصاد رعیتی بنفع مقاصد امپریالیزم درآمده بود .

بطور خلاصه ، سرمایه‌گذاری خارجی وسیله‌ای بود و هست که باکمك آن بورژوازی کمك دهنده وکمك‌گیرنده از طریق پول جمع‌آوری شده و یا مالیات مردم کلان شهر وکار کارگران‌کشورهای اقمار گسترش یابد وصاحب همه‌چیز گردد . این وسیله‌ای شده است برای تبلیغات فراوان بورژوائی در حمایت اینگونه سرمایه‌گذاریهای خارجی .

تابعیت سرمایه‌گذاری خارجی از زمان خود یکی از شگفتی‌های تاریخ سرمایه‌داری است . ربیی میگوید که «جریان سرمایه بسیار نامنظم بود . قسمت اعظم سرمایه انگلستان در سالهای ۱۸۸۰ و دهه بعد از ۱۹۰۲ بآمریکای لاتین جاری شد .» مقصود اینستکه درکسادی و بحران دهه ۱۸۹۰ ، مخصوصا پس از بحران جهانی ۱۸۹۳ از میزان انتقال سرمایه کاسته نشد . ازاینرو ، مانند دوره تجارت آزاد وبعد ازآن درقرن بیستم ، برخلاف نظریه تجارت و سرمایه‌گذاری بین‌المللی که معتقد به جریان سرمایه از کلان شهر ها بنواحی دیگر ، در دوران کمی سودآوری در کلان شهرهاست ، جریان سرمایه از کلان‌شهرها به آمریکای لاتین در دوران رونق اقتصادی بالا رفت و در دوران کسادی و بحران اقتصادی پائین آمد . سرمایه‌گذاری خارجی بعضی ازکشورها بجای اینکه درجهت ایجاد تعادل عمل کند درجهت عدم تعادل عمل می‌نماید . نظریه قراردادی انتقال سرمایه براینستکه وضع بازار خودبخود موجب میشود در نقاطی که موازنه پرداخت‌ها مثبت است ــ یعنی کشورهای غنی ، سرمایه بنقاطی که درآنها موازنه پرداختها منفی است ــ یعنی کشورهای فقیر جاری شود . حقیقت اینستکه درست برعکس ، کمبودها وفقر آمریکای لاتین روزبروز زیادتر میشود و برفراوانی و ثروت کلان شهرهای اروپائی و آمریکای شمالی افزوده می‌گردد .

اهمیت و «سودآوری» سرمایه‌گذاری خارجی تنها دردرآمدهای خالص این سرمایه‌گذاری‌ها نیست ، بلکه تاثیری که سرمایه‌گذاریهای فوق در توسعه و توسعه نیافتگی‌نقاط جهان داشت‌اهمیت‌بیشتری‌دارد . سرمایه‌گذاری‌امپریالیستی مقدار معتنابهی سرمایه های خالص را ازکشورهای فقیر و عقب مانده آمریکای لاتین خالی‌کرد و به کلان شهرها جاری ساخت. طبق محاسبه‌کری‌کراس (۱۲) در دوره بین ۱۸۷۰ ــ ۱۹۱۳ انگلستان مبلغ ۲٤۰۰ میلیون لیره صادر کرد درصورتیکه مبلغ ٤۱۰۰ میلیون لیره از سرمایه‌گذاریهای خود درآمد بدست آورد . آمریکای لاتین مواد خام صنعتی ومواد غذائی ارزان برای کارگران کلان شهر ها را در شرایط بسیار نازلی فراهم کرد . این عمل موجب پائین نگهداشتن دستمزدها در کلان شهرها وفراهم ساختن بازار خارجی برای کالاهای سرمایه‌ای و کالاهای مصرفی شد . نتیجه کلی اینکه قیمت ها وسودها بطور انحصاری در سطح بالا باقی ماندند ولی از میزان دستمزد ها کاسته شد .

درآمریکای لاتین تجارت وسرمایه‌گذاری امپریالیستی از طریق تجمع ۱۰٫۰۰۰ میلیون دلار سرمایه موجب بالا رفتن صعودی میزان تولید ، تجارت ، و سود گشت . کلان شهرهای امپریالیست در سرمایه‌گذاری و تجارت خارجی خود برای نفوذ به اقتصاد آمریکای لاتین واستفاده از نیروی بالقوه تولید آن وتوسعه خود ، چنان باکارائی عمل کردند که برای کلان شهر های مستعمره‌دار سابقه نداشت . همانطور که روزا لوگزامبورگ برای فرایندی مشابه در مورد مصر گفته است : «بدون آنکه ظاهر باشد ، روابط امپریالیستی موجب شده است که سرمایه اروپائی اقتصاد رعیتی مصر را ببلعد . زمینهای بزرگ ، نیروی کار و محصولات نیروی کار که بعنوان مالیات بدست دولت رسیده‌اند ، عاقبت‌الامر بصورت سرمایه اروپائی درآورده و متجمع کرده‌اند (۱۳) .

در واقع ، در آمریکای لاتین امپریالیزم از این هم فراتررفت . این نه تنها وضعی را فراهم کرد که به کشاورزی آمریکای لاتین حمله کند ، بلکه تقریبا برتمام نهادهای اقتصادی وسیاسی ، برای جذب تمام اقتصاد قاره ، در نظام خود ، مسلط شد . تعداد و وسعت مزارع بزرگ ، بخصوص در آرژانتین ، اروگوئه ، برزیل ، کوبا ، مکزیك وآمریکای مرکزی با چنان سرعتی زیاد شد که از لحاظ تاریخی سابقه نداشت . باکمك دولتهای آمریکای لاتین ، خارجیان تقریبا در ازای هیچ قطعات بزرگی از زمینهای زراعی را صاحب شدند ، ودرجائی که مالك زمین ها نشدند ، بعلت تسلط کلان‌شهری و انحصاری کردن خرید و فروش محصولات کشاورزی و محصولات دیگر ، محصول این زمین ها را مالك شدند ، کلان شهر ، معادن آمریکای لاتین را در اختیار گرفت وبرمیزان بازده آنها افزود و بعضی اوقات مانند معادن نیترات شیلی در عرض چند سال ریشه منابع کشور را کند . کلان شهر ، برای بیرون بردن

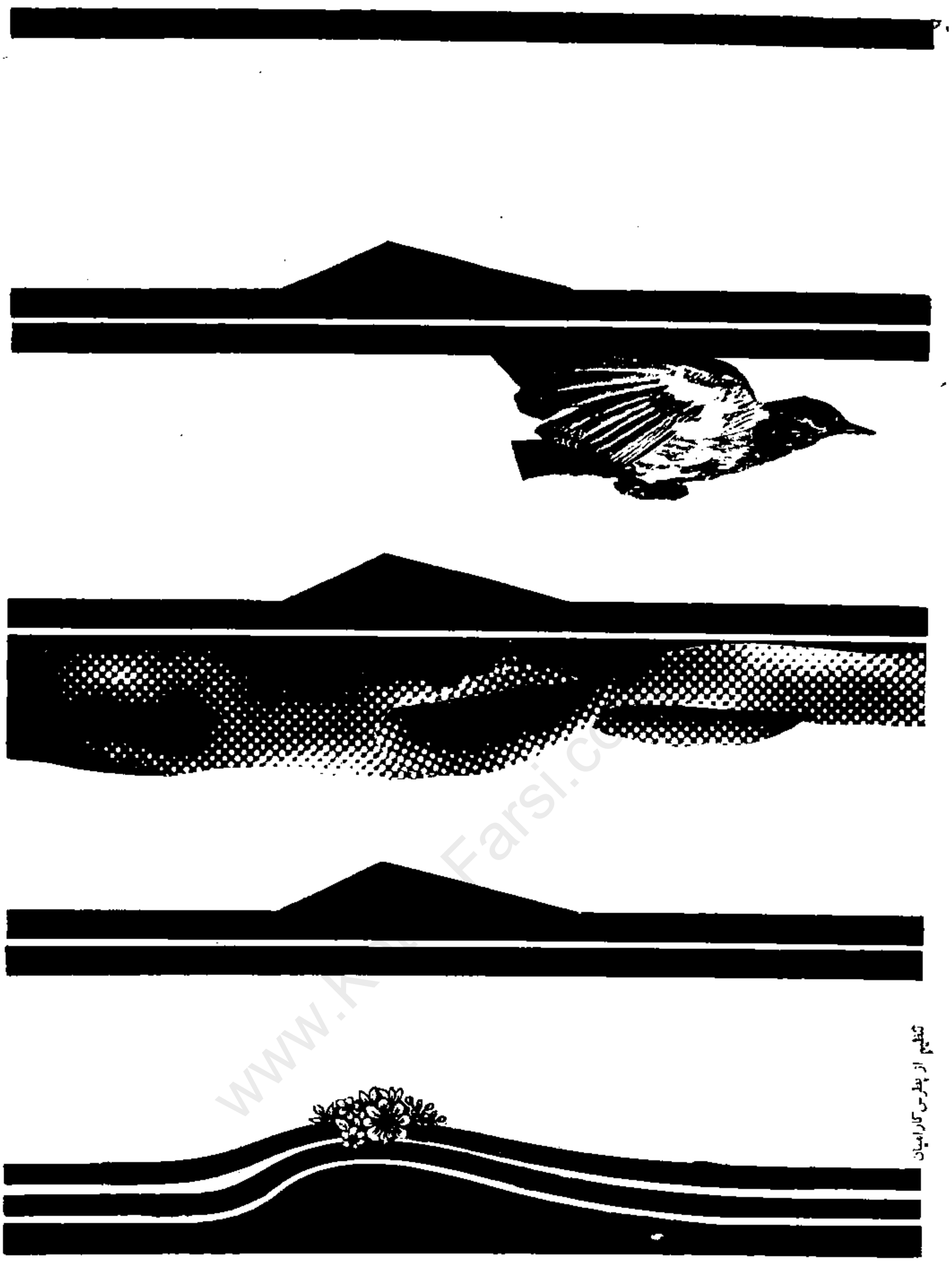

تنظیم از پطرس کارامیان

اینگونه کالاهای خام وبدرون آوردن وسائل و کالاهایش ، ساختن بنادر و خطوط راه آهن ، و برای رساندن خدمات باین دو ، بوجود آوردن تاسیسات عام‌المنفعه (۱٤) را موجب شد . شبکه خطوط آهن و خطوط برق ، اصولا شبیه بیك شبکه نبود ، بلکه شکل شعاعی داشت و شهرهای دورافتاده کشورها را به بنادر مهم واز آنجا به کلان شهر وصل می‌کرد . امروزه ، پس از هشتاد سال ، بعلت حقوق مخصوص استفاده از خطوط حمل و نقل و بعلت پیدا شدن گروههای ذینفعی که با همکاری کلان شهر همان انگاره های قرن نوزدهم را حفظ کرده‌اند ، شکل بسیاری از این خطوط بهمان صورت باقیمانده است .

بنیان توسعه نیافتگی که در دوران مستعمره‌داری نشانده شده و در دوره تجارت آزاد ریشه گرفته بود بتوسط تجارت وسرمایه‌گذاری امپریالیستی قرن نوزدهم دوام گرفت . اقتصاد آمریکای لاتین ، به اقتصادی تك محصولی و ابتدائی مبدل شد که در کشتزارهای بزرگ آن زحمتکشان روستائی بتوسط بورژواهای اقمار ، تحت رهبری دولت کشور هائی که القاب عجیبی پیدا کرده بودند ، استثمار میشدند . مثلا مکزیك ، «وحشی» خوانده میشد (۱۵) و آمریکای مرکزی «جمهوریهای موز» و آرژانتین ، به «آرژانتین انگلیس» معروف بود و شیلی ، به «شیلی دردمند» .

باگسترش امپریالیزم قرن نوزدهم ، سرمایه‌گذاری خارجی همگام با تجارت خارجی رویدادهای آمریکای لاتین را زیر نفوذ خود درآورد و اقتصاد ، جامعه و نحوه حکومت (۱٦) را بمیل خود برای عمیق کردن ریشه توسعه نیافتگی تغییر شکل داد .

ج . نئوامپریالیزم و پس از آن

با جنگ جهانی اول نظام سرمایه‌داری جهانی در مرحله دیگری از تطور خود قرارگرفت . در این تطور مرکز کلان شهری از اروپا به‌ایالات متحده منتقل شد و سرمایه‌داری صنعتی ومالی به‌سرمایه‌داری انحصارطلبانه (۱۷) تبدیل گشت . ابتدا در امریکا و بعد در اروپا و ژاپن ، شرکت های ساده صنعتی و یا تجارتخانه‌های قدیمی جای خود را به‌شرکتهای انحصارطلبانه غول‌آسائی که پایه ملی داشتند ولی در تمام دنیا پخش شده بودنددادند . این شرکتها ، که از لحاظ صنعت‌چندشاخه‌اند

ودر مقیاس وسیع وبطور استاندارد بتولید کالا وتکنولوژی جدیدمیپردازند، مأمور فروش ، کارشناسان امور مالی ، ودولتهای اقمار عقب‌مانده وحتی کلان شهرهای اروپائی را در داخل خود دارند . همانطورکه در سالهای ۱۹۳۰ گسترش منطقی کاپیتالیزم (سرمایه‌داری) دولتهای شرکتی (۱۸) را بوجود آورده ودر سالهای ۱۹۶۰ موجب بوجود آمدن دولت‌های جنگی (۱۹) شد . همگام با احتیاجات شرکتها ودولتهای انحصارطلبانه‌کلان شهری ، نئوامپریالیزم قرن بیستم راهها و وسائل جدیدی برای‌سرمایه‌گذاری بوجود آورده‌اند . در اینجا سرمایه‌گذاری نسبت به‌تجارت خارجی ، اثر بیشتری دارد . بطوریکه این ، اکنون اصل اساسی روابط بین‌المللی‌است . این عامل موجب ترقی بیشتر کلان شهرها و عقب‌ماندگی زیادتر آمریکای لاتین شده است .

۱ـ بحران کلان شهری وتوسعه آمریکای لاتین

جنگ اول جهانی موجب شدکه اقتصاد اقماری (۲۰) کشورهای آمریکای لاتین دمی ، از تجارت وسرمایه‌گذاری خارجی و دیگر روابط باکلان شهر آسوده شدند . از اینرو همانطورکه قبلا نیز اتفاق افتاده بود ودر آینده نیز اتفاق افتاد ، آمریکائیان لاتین موقتاً بتوسعه صنعتی خود برای برطرف کردن احتیاجات بازار کالاهای مصرفی داخلی ، پرداختند . بمجرد اینکه جنگ بپایان رسید صنایع کلان شهری ، که اکنون در ایالات متحده پایه داشتند درست بهمان نقاطی آمدند که مانند بوئنس‌آیرس و سائوپائولو ، آمریکائیان لاتین درآنها بتوسعه صنعت پرداخته بودند و کارشان پرمنفعت نشان داده شده بود . دراینجا نیز ، شرکتهای بزرگ آمریکائی و انگلیسی باحمایت‌های مالی ، تکنولوژیکی و سیاسی جای صنایع‌آمریکای لاتین را گرفتند . برای نفوذ بیشتر به‌اقتصاد آمریکای لاتین ، بدولتهای آمریکای لاتین که‌دچارکسر بودجه شده بودند وام پرداخت شد . ورشکستگی بزرگ (۲۱) سال ۱۹۲۹ از میزان سرمایه‌گذاری خارجی و تجارت خارجی و قیمت‌ها کاست ، واز اینرو سرعت انتقال منابع را به‌کلان شهرها آهسته کرد . بحران بزرگ ۱۹۳۰ روابط اقتصادی باآمریکای لاتین را تضعیف‌کرد واز میزان دخالت‌های سیاسی کم‌کرد . جنگ دوم جهانی (سال ۱۹۳۷) و دوران نوسازی بعدازآن ، وضع آمریکای لاتین را تاسالهای ۱۹۵۰ بهمین منوال باقی نگاهداشت . این دوره با بوجود آوردن شرایط اقتصادی و تغییرات سیاسی موثر موجب آغاز سیاست‌های ملی قوی و صنعتی شدن مستقلی شد که از سالهای ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ یعنی دوره استقلال کشورهای آمریکای لاتین سابقه نداشته و شاید در آینده هم نداشته باشد . دربرزیل ، انقلاب ۱۹۳۰ موجب شد که صنایع از قدرت حمایت دولت استفاده‌کنند . این انقلاب جتولیو وارگاس (۲۲) را به‌رئیس جمهوری رساند وصنعتی شدن سائوپائولو را موجب گشت . در مکزیك جنگ اول جهانی باعث ادامه شرایط انقلاب ۱۹۱۰ شد . بحران بزرگ اقتصادی آمریکا وسیله‌ای برای استحکام انقلاب ، در تحت رهبری ملی ژنرال کاردناس (۲۳) شد . کاردناس از شرکتهای نفت خارجی سلب مالکیت کرد ، اصلاحات ارضی را بانجام رساند و راه را برای صنعتی شدن سالهای ۱۹۴۰ بازکرد .

در سرتاسر آمریکای لاتین ، دوره بحران بزرگ ایالات متحده ، فرصت‌های مناسبی برای نهضت های ملی ومترقی هایا دلاتوره (۲۴) در پرو ، آگیره چردا (۲۵) در شیلی ، رومولوگالله‌گوس (۲۶) و رومولو بتانکورت (۲۷) در ونزوئلا و پرون در آرژانتین شد . حالا دیگر ، صنعت ، مانند آنچه که کلان شهرها می‌کردند ، فقط بتولید کالاهای‌مصرفی برای درآمدهای بالا نمی‌پرداخت ، بلکه از طریق سرمایه‌گذاری بخش‌های بومی دولتی و خصوصی ، ساختن کالاهای سرمایه‌ای را مانند فولاد ، مواد شیمیائی ، نیروی برق و ماشین‌آلات ، که بمصرف تولیدات صنایع سنگین میرسید ، نیز برعهده داشت .

۲ـ گسترش کلان شهرها وتوسعه نیافتگی آمریکای لاتین

با پایان پذیرفتن جنگ کره ، ماه عسل آمریکای لاتین نیز بپایان رسید . گسترش کلان شهرهای نئوامپریالیست ــ اکنون عمدتاً از طریق تجارت خارجی و سرمایه‌گذاری شرکتهای انحصاری بین‌المللی ــ دیگر بار شروع شد ودوباره آمریکای لاتین را در معرض رویدادها و جریانات سرمایه‌داری جهان قرارداد و جریان توسعه‌نیافتگی آمریکای لاتین را ازنو آغاز کرد . صدور کالاهای صادر شده به‌آمریکای لاتین و واردکردن مواد خام با شرایط نازل ، بحران‌ها وکسر بودجه‌ها ، و وام‌های جبران‌کننده کلان شهرها و وام‌های اضطراری اهمیت قدیمی خودرا پیدا کرد . ولی این‌بار شرکت‌های بزرگ و انحصاری در تمام صنایع تولیدی و خدماتی آمریکای لاتین نفوذ کردند و آنها را در امپراطوری بزرگ خود جذب نمودند . در این اثنا ، اکثریت مردم آمریکای لاتین روز بروز فقیرتر و فقیرتر شدند .

نکات وخصوصیات اصلی سرمایه‌گذاریهای شرکت‌های انحصاری ، با بینش وعاقبت اندیشی دراواخر سالهای ۱۹۲۰ بتوسط جی. اف. نورمانو(۲۸) در کتاب « تلاش در آمریکای جنوبی » مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است .

درسال ۱۹۵۰ ، سیصد شرکت کاملا بزرگ بیش از ۹۰ درصد سرمایه‌گذاریهای آمریکای لاتین را بعمل‌آورده بودند «وازآن زمان تاکنون میزان تجمع فوق بیشتر شده است » (۲۹) .

در سالهای ۱۹۵۰ شرکت‌های انحصاری بین‌المللی بنفوذ دردیوارهای تعرفه‌های حفاظتی که ضامن قیمت‌های بالاتر و سود بیشتر بود قناعت

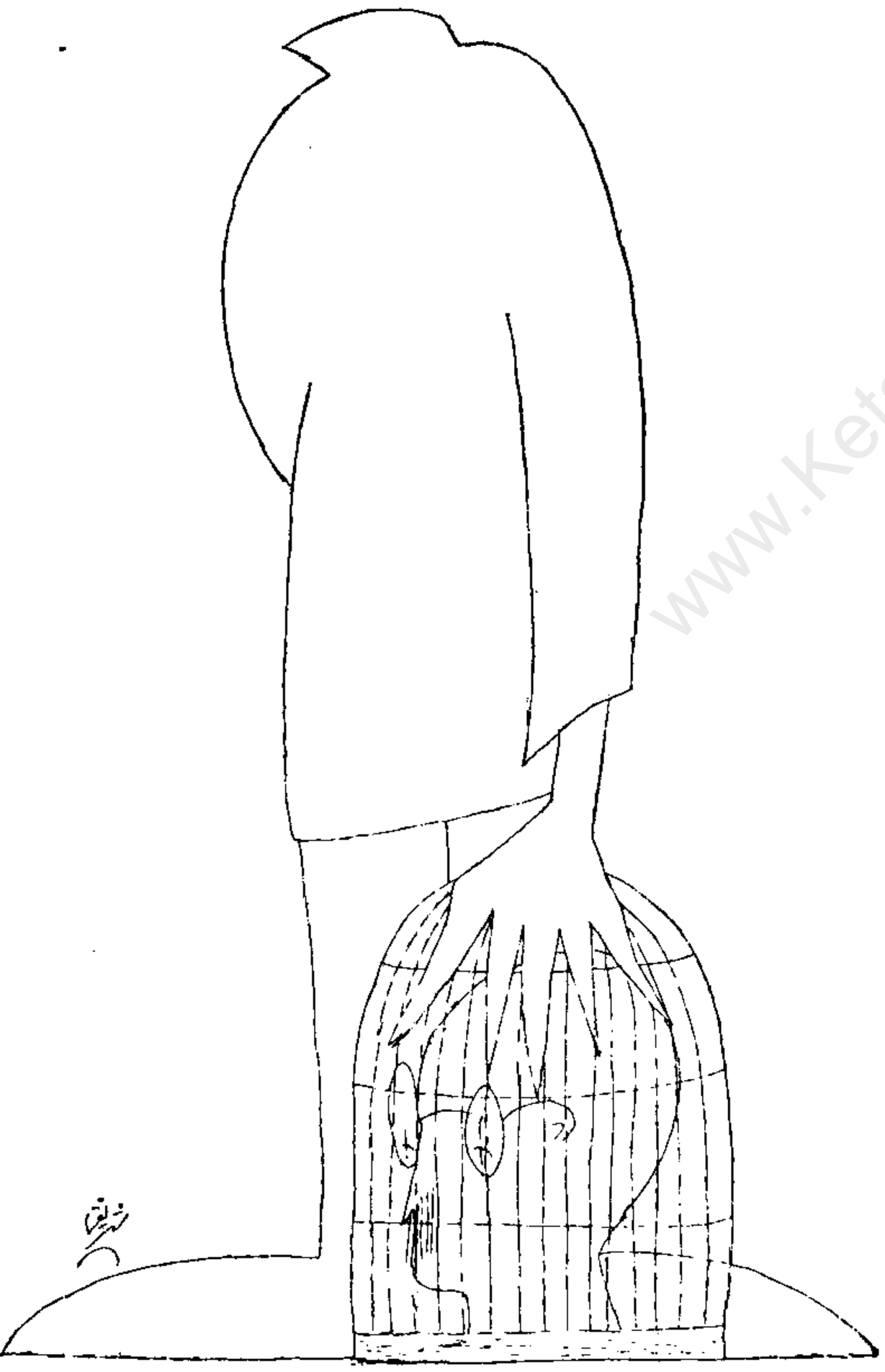

نکردند و از اینهم فراتر رفتند . ابتدا ، به‌برپا ساختن کارخـانه‌های مونتاژی پرداختند که فقط قطعات کوچك آن‌ها تحت‌نظر شرکت‌های بزرگ انحصاری بتوسط صنایع بومی ساخته میشود . میزان تولید کارخانه‌های تولیدکننده قطعات کوچك بتوسط شرکت بزرگ تعیین می‌گردد و چون کار با قیمت ارزان انجام میشود واز سرمایه مقاطعـه‌کاران محلی نیـز استفاده میشود ، سود اینگونه شرکت‌ها بسیار زیاد است . از طرفی هزینه‌ها وضررهای اتفاقی که بعلت خارج ازحد کار کردن کارخانجـات کوچك محلی پدید میاید بردوش صاحبان محلی آنها میافتد . حقیقت اینستکـه باتمام این تفاصیل سهم بزرگ منافع بجیب شرکت‌های انحصاری میرودکه یا صرف سرمایه‌گذاری مجدد درآمریکای لاتین میگردد ویا به‌کلان شهر ویا شعبات دیگر شرکت انتقال میابد .

در سالهای اخیر ، شرکت‌های انحصاری کلان شهرها ، از طریق شریك کردن گروههای صنعتی و مالی آمریکای لاتین و شریك شدن در موسسات عمومی بعنوان کارهای مشترك (۳۰) ، در یکی کـردن کلان شهرها و اقمار یکقدم جلوتر رفته‌اند . در آمریکای لاتین ، عده‌ای ــ از قبیل شرکای بورژوای اهل آمریکای لاتین و یا نمایندگان این شرکا ــ این فرایند را حافظ منافع ملی و رهنمون پیشرفتهای اقتصادی میدانند . این مردم از شرکت مکزیك و یا برزیل در سرمایه‌گذاری و یاکنترل ایـن کارها (انترپرایزها) ویا « شیلی‌ای کردن » (۳۱) (بجای ملی‌کردن) معادن مس آمریکائی از طریق شریك شدن دولت بمقدار ۲۵ ، ۴۹ یا ۵۱ درصد ، پشتیبانی می‌کنند . در ایالات متحده این فرایند را از طریـق « نامه‌ای بمردم آمریکا » که از طـرف کمیته هماهنگ‌کننـده حـزب جمهوریخواه بریاست سفیر سابق آمریکا در مکزیك نوشته است جنبه تقدس داده‌اند . این نامه این طرز « شرکت » را « بهتـریـن راه بـرای استفاده از فرصت های مساوی حقیقی » دانسته ، ودولتهای دیکتاتوری نظامی را در دوران ناپختگی سیاسی و اقتصادی برای جلوگیری ازنفوذ عوامل شرق لازم میداند .

---

1) Profitability.
2) Entre Rios.
3) Irazusta, Julio (1963) Influencia economica britanica en el Rio de la Plata, Bueons Aires, Eudeba.
4) Frank, Andre Gunder (1964) 'Brazil: The Goulart Ouster', the Nation (New York) Vol. 198, No. 18, 27 April.
5) Face value.
6) Val paraiso
7) Balmaceda.
8) Rippy. J. Fred (1959) British Investments in Latin America. 1822-1949. Minneapolis, University of Minnesota Press.
9) Book value.
10) Strachey.
11) Service fund.
12) Cairncross, A. K. (1953) Home and Foreign Investments, 1870-1913. Cambridge University Press.
13) Luxemburg, Rosa (1964) the Accumulation of Capital, New York, Monthly Review Press.
14) Public utilities.
15) Turner, John Kenneth (1964) Barbarous Mexico, 1908.
16) Polity.
17) Monopoly Capitalism.
18) Corporate State.
19) Warfare State.
20) Satellite Economy.
21) Crash.
22) Getulio Vayas.
23) Cardenas.
24) Haya de la torre.
25) Aguirre Cerda.
26) Romula Gallegos.
27) Romula Betancount.
28) Normano, J.F. (1931) the Struggle for South America, Boston. Houghton Mifflin.
29) United Nations (1963) the Social Development of Latin America in the Postwar Years, New York - Santiago.
30) Mixed Enterprise.
31) Chileanization

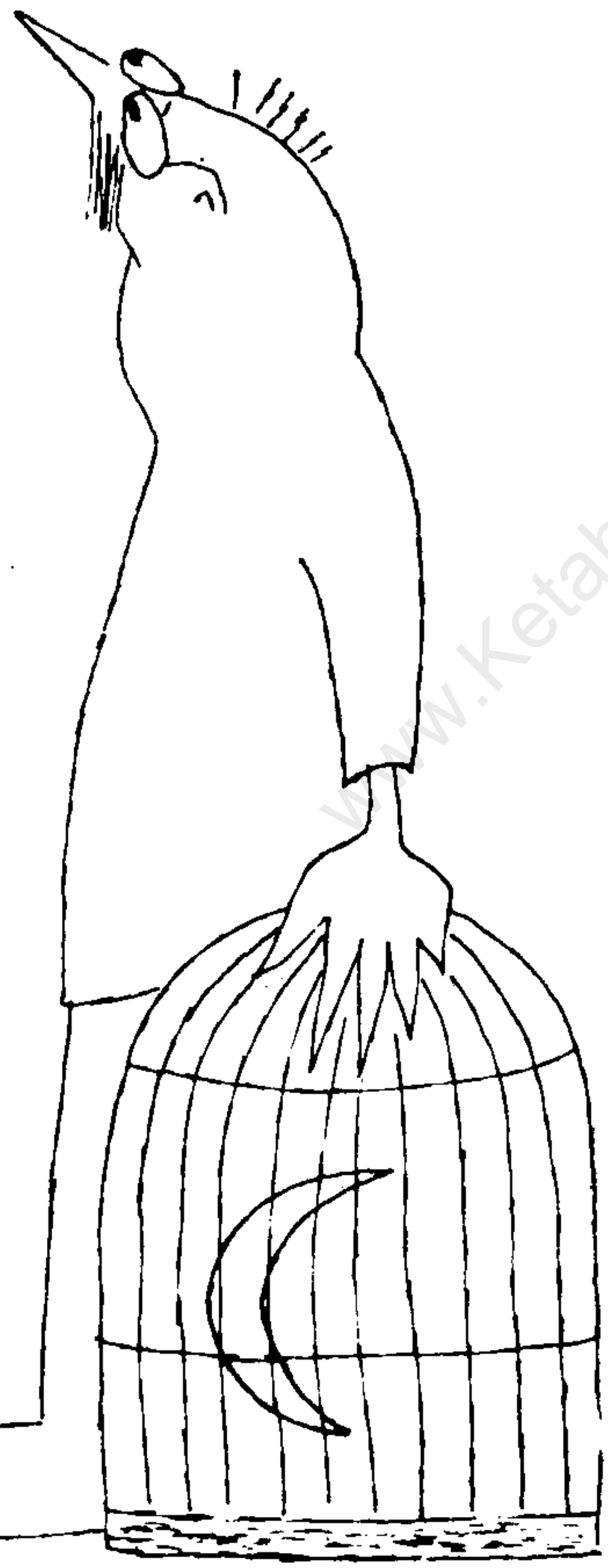

www.KetabFarsi.com

گونار میردال

عینیت درپژوهشهای اجتماعی (٤)

ترجمه مجید روشنگر

اهمیت نهادهای دولتی ورسمی و نقش علوم اجتماعی

در کتاب An American Dilemma جابه‌جا نشان دادم و نمونه‌آوردم که چگونه دراثرنتایج وتاثیرات سببی دوری ومتسلسل تعصبات نژادی بطور « طبیعی » گسترش و تراکم پیدا می‌کند . (۱۳) بعد روی معماری مخصوص و متغیری که فیلسوفان را برای هزاران هزار سال به حیرت واداشته انگشت گذاشتم : یعنی مساله خوبی و بدی یا نور و ظلمت .

از «توماس هابس» نقل قول کردم که گفته است عاقل‌ترین و پرهیزکارترین فرد به ندرت جایای خودرا بر شنهای پشت سر باقی می‌گذارد ، در حالیکه یك ابلـه تهی مغز یا یك جانی می‌تواند شهری را به آتش بکشاند . پس‌چرا دنیا مداوم و باسرعت، از نظر اخلاقی ، به انحراف رو نمی‌آورد و برعکس، همانطورکه امید بسته‌ایم ــ دست‌کم در یك دوره درازمدت ــ رو به پیشرفت دارد ؟

هابس این پرسش را به میان کشید . همانطور که می‌دانیم پاسخ او «دولت» بود : لوایتان Leviathan . دولت در عصر ما ، با دولتی که هابس در تصور داشت فرق دارد ؛ دولت در عصرما دمکراتیك است . با اینهمه ، پاسخ من با پـاسخ ماده‌گرایان Materialist ولذت‌گرایان Hedonist دوره مابعد الیزابتی ، چیزی مشترك دارد .

البته ، دولت جمعامرکب از مردم است و بدست مردم هم اداره می‌شود ، مردمی که غالبشان زیر نفوذ رقابتهای شغلی و وضع اجتماعی و تمایلات جنسی و انواع و اقسام منافع تنگ‌نظرانه و کوته‌بینانه و ترس و حسادت و منعیاتی قرار دارند که عوامـل علی رفتار فردی و ارزش‌گذاری های پنهان و نازل آنان را تشکیل‌می‌دهد . چنین مردمی از تاثیر این عوامل ، رفتاری به شدت تعصب‌آمیز دارند . اما همینکه همین مردم در چارچوب نهادهای رسمی فکر و عمل می‌کنند ، مخصوصا آن نهادهایی که در سطح ملی قرار دارند ، ارزش‌گذاری هـای والای شان ، در پهنه مسائل عمومی ، بـه راحتی در سطح وجدان آگاهشان ظاهر می‌شود و نفوذ خود را می‌گسترد .

«مدرسه ، در هراجتماعی ، محتملا مرتبتی است متساهل تر و شکیباتر از آنچه که در محدوده عقیده محلی ابراز می‌شود . همینطور است مراسم مذهبی . اجتماع ملی کارگری متمایل است که کمی بالاتر از سطح نظریات تعصب آمیز یك عضو متوسط خود تصمیم بگیرد . مجمع قانون‌گذاری ، در جمیع جهات ، مساوات خواه‌تر از تك تك افراد قانون‌گذار بعنوان افراد معمولی و عادی است . هنگامی که فرد عادی در چارچوب سازمانهای جمعی منظم عمل می‌کند ، بیشتر بعنوان یك شاروند ، یا یـك مسیحی ، و یا یك «اومانیست» عمل می‌کند تا بصورت یك فرد مستقل و بی‌ارتباط بـا جامعه . به این ترتیب است که چنین فردی کنترل های اجتماعی را شکل می‌بخشد ؛ کنترل هایی که حتی خود آن فرد را هم زیر نفوذ قرار می‌دهد .

« از طریـق این شالوده های نهادی عظیم و بزرگ است که یك فشار دائمـی بر تعصبات نژادی تحمیل می‌گردد ، و این فشار در جهت مخالف آن تمایلات «طبیعی» است که میل به گسترش و متراکم تر ساختن تعصبات نژادی دارد . مردمی که یکجا ، در چارچوب این نهادها کنش خودرا بروز می‌دهند ، و درجای دیگر ، در خارج از این نهادها ، تعصبات شخصی خودرا آنطور که هست ظاهر می‌سازند ، یك مردم هستند و دوگروه متفاوت را تشکیل نمی‌دهند . امـا همین مردم ، در چارچوب نهادهای اجتماعی و در قلمروهای مختلف زندگی ، از ارزش گذاری های اخلاقی متفاوتی تبعیت می ـ کنند . درچارچوب نهادهای اجتماعی ، مردم چیزی بیش از اندیشه‌های روزمره خود را که به موازات رفتار واقعی آنها وجود دارد مایـه می‌گـذارند . دراین چارچوب آن اندیشه‌هایی را مایه می‌گذارند که می‌گوید دنیا حقیقتا چگونه **باید** باشد . بدینترتیب است که چنین اندیشه‌هایی در اجتماع از نیروی تواناتر و نفوذ بیشتری برخوردار می‌گردد .» (۱٤)

این‌را من«نظریه خودعلاجی‌اجتماعی» **Theory of social self-healing** نامیده‌ام که «ناظر به جوامعی است که ما آنرا **دمکراسی** می‌نامیم .» علاوه‌بر اثـر مستقیمی که قانون‌گذاری و دولت بررفتار شاروندان خوددارد ، همیشه اثر غیرمستقیمی هم در زمینه ترویج برخی آرمان ها از طرف قانون‌گذاری ودولت برروی‌شاروندان اعمال می‌شود . این مطلب در مورد تصمیمات ، مقررات ، و هدفهایی که از طرف نهادهای رسمی دیگر هم دنبال می‌شود نیز صادق است. نهادهای رسمی برای رسیدن به آرمان های

---

۱۳ . رجوع کنید به
فـصل سوم ، بخش هشتم ، صـفحات ۸۰ـ۷۸ .
(هم‌چنین به کتاب «ارزش در نظریه اجتماعی » ، فصل هشتم ، بخش نهم ، صفحات ۱۹٤ـ۱۹۲) .

۱٤ . همان کتاب .

خود ، از چنان خـودسری و لجاجتـی برخوردارند که فقط نرمی قابل توجه آنان در زمینه سازش های محلی و موقتی با آن به مصاف می‌پردازد .

در کتاب **An American Dilemma** این نظریه ، ناظر به مساله نژادی در امریکا می‌باشد ، اما اعتبار آن برای دیگر مسائل اجتماعی نیز محفوظ است .

نتیجه‌گیری لازم اینستکه ، به هرحال، شك اخلاقی درباره آرمان هایی که در سیر تمدن به ما به ارث رسیده ، نهادهای یـك کشور را ، به‌آن شکلی که نهادهای اجتماعی افریقای جنوبی را در زمینه مساله نژادی دربرگرفته، یاآنطورکه قلمروهای وسیعتری را در آلمان نازی دربرگرفته بود ، زیـر نظارت خود نخواهد گرفت . در سالهـای اخیر ، در امریکا ، تلفیق دو امر به هـم پیوسته ، یعنی درگیری جنگی امریکا در ویتنام و اغتشاش های نژادی در داخـل کشور ، معیارهای اخلاقی بخش بزرگی از جمعیت را پایین آورده و موجب انـزوای اخلاقی و سیاسی دولت و آن بخش جمعیت ازتقریبا مابقی جهان شده است . دولت ، در این احوالات ، وسیله‌ای بوده است برای پایین آوردن معیارهای اخلاقی و نه بالابردن آن .

۸ ــ نقش علوم اجتماعی

تعلیم و تربیتی که توسط دولت ودیگر نهادهای رسمی نظارت و رهبری شود و هزینه های آن پرداخت گردد ، ممکن است بعضا ، و در برهه‌ای از زمان ، اعتقادات نادرست و مصلحت بینانه و فرصت طلبانه را تحت حمایت قرار دهد . انتقاد و بحث های متسلسلی که درباره محتوای کتابهای درسی به میان‌کشیده می‌شود روشنگر این امر است . بطور اعم و در حیطه‌ای وسیعتر ، تعلیم و تربیت نیرویی است برای درست کـردن اعتقادات نادرست . علوم اجتماعی، در جریان همه‌جانبه و دراز مدتی که تعلیم و تربیت طی می‌کند ، بعنوان یك محرك عقلایی ، پشتیبان تعلیم و تربیت است .

علوم اجتماعی ، مانند علم ، بطورکلی نخست در تاریخ اولیه تمام تمدنها ظاهـر گشت . در آغاز عمیقا در مذاهب اولیه و خرافات منظم تجلی داشت . اما حتی در روزگاران اولیه هم ، تمایل به آموختن از طریق تجربه و مشاهده و نرمش قابل توجه دینی و دکترین های دیگر ، بطور ناآشکار، پیشرفت اعتقاداتی را که کمتر تحریف شده بودند ، فراهم می‌ساخت .

در عصر روشنگری-**Age of Enligh-tenment** ، علوم اجتماعی برای آزاد کـردن خود از زیر همه نفوذها ــ به جز نفوذ مشاهده واقعیت ها و تحلیل مشاهداتی که به ترتیب معقولی صورت گرفته بود ــ جهش بزرگی به پیش برداشت . هم چنین ، درآن عصر شکوهمند ، علوم اجتماعـی ارزش‌گذاری‌های والاتر را نزدیك به‌اساس نظریه ها قرار داد . علوم اجتماعی حتی کوشید که «ثابت کند» آن ارزش‌گذاری‌ها «درست» هم هستند . (رجوع کنید به فصل ۱۸) . گرچه نادرستی «دلایل» آنها را می‌توان ثابت کرد ، ولی این حقیقت کـه آنان ارزش‌گذاری های والا را بـرتـر قراردادند ، خود پیشرفت مهمی محسوب می‌شود زیرا مسئولیت آنان درزمینه تحریف اعتقادات ، فی‌الواقع از انتخاب ارزش ــ گذاری های نازل سنگین‌تر نبود .

از آن زمان تاکنون ، پیشرفت علوم اجتماعی سریع بوده ، و در مجموع ، بالا گرفته است . من رساله حاضر را با این تاکید شروع کردم که هدف غایی علوم اجتماعی جستجوی حقیقت عینی است . اینرا من نه تنها بعنوان یك حکم و قانون اخلاقی تلقی می‌کنم ، بلکه آنرا ، هم‌چنین ، توصیف وضعیت واقعی نیز می‌دانم . حتی اگر کسی پژوهش خود را درباره موضوع مشخصی از سر فرصت طلبی و مصلحت بینی بانظریات تحریف شده‌ای شروع کند ، ادامه پژوهش اجتماعی ، به خودی خود ، به تدریج نظریات تحریف شده پژوهشگر را تصحیح می‌کند . حقایق ، همانطور که گاهی به آن اشاره می‌کنم ، «**لگدپران**» است . دراین معنی ، علوم اجتماعی از یك نیروی بارز «خود-علاجی» برخوردار است .

از نظر من ، یکی از بزرگترین نشانه‌ها و یادبودهای هدف حقیقت جویی در علوم اجتماعی ، و مآلا در قدرت مکتوم راهبر شدن آن برای یافتن معرفت حقیقی تر ، تاریخ پژوهش اختلافات ارثی گروهها از نظر استعداد و مخصوصاً هوش آنها بـوده است . روانشناسانی که بیش از نیم قرن پیش شروع به اندازه‌گیری اختلاقات فطری هوش سفیدان و سیاهان ، مردان و زنان ، وداراها و گدایان پرداختند ، تردیدی نداشتند کـه چنین اختلافاتی وجود داشته و مسلم هـم بوده است .

دراین گفته آسمانی کـه می‌گویـد «هرآنکس که جوینده است ، یابنده است» حقیقتی وجود دارد ، با اینحال ، اگـر دانشمندی فقط در جستجوی چیزی است که وجود **ندارد** ، به گمشده خود فقط تا زمانی دست می‌یابد که معلومات تجربی نادرند ؛ و با روش خود ، این امکان را بوجـود می‌آورد که منطقش به کژی گراید . بـه همان نسبت که پژوهشگران مشاهدات خودرا افزایش می‌دهند ، و به همان نسبت کـه ابزارهای مشاهده و تحلیل خود را ظریف‌تر می‌کنند ، آنچه را که در جستجوی آن **نبوده‌اند** ، و در حقیقت مخالف تصورات قبلی‌شان بوده است پیدا می‌کنند : اختلافاتی که دانشمندان قبلی [در مورد هوش واستعداد آدمیان] به آن قائل بودند از میان رفت ، و یا دست کم اکنون نمی‌توان آن اختلافات را از نظر علمی ثابت کرد .

دانشجویان علوم اجتماعی هدف غایی حقیقت جویی راآنچنان عمیق قبول کرده‌اند که غالبا وقتی به نتایج متفاوتی جز آنچه در آغاز تصور کرده و یا در انتظارش بوده‌اند میرسند ، بطرز خاصی خوشحال می‌شوند . علوم اجـتماعی ، از راه بالابردن مـعرفت حقیقی و تطهیر اعتقادات فرصت طلب و مصلحت بین و نادرست ، پایه های یك تعلیم و تربیت بسیار موثر را بنا می‌نهد ؛ یعنی اعتقادات مردم را عقلایی‌تر می‌سازد ، و ارزش گذاری‌های نازل را برضد ارزش‌ــ گذاری‌های والا مشکل‌تر می‌سازد .

رسم بزرگ در علوم اجتماعی ، و مخصوصا در اقتصاد ، این بوده است کـه دانشمندان علوم اجتماعی همیشه یك مسئولیت مستقیم و هم‌چنین یك مسئولیت غیرمستقیم را به خاطر تعلیم و تربیت عمومی به دوش کشیده‌اند . حرکت تازه‌ای به چشم می ــ خورد ، و در اینجا باید نارضایی خودم را بااین حرکت تسجیل کنم ، که دارند این رسم بزرگ را به فراموشی می‌سپارند . طی نسل ها ، حتی بزرگترین دانشمندان ــ و مخصوصا دانشمندان ــ اوقات خود را از کار علمی فارغ می‌کردند تا با مردم، آنچنان با زبان ساده حرف بزنند که مرد عامی هم بتواند آن حرف‌ها را بفهمد . اما امروز ، بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی ، فقط خودشان را مخاطب همدیگر قرار می‌دهند . این حرکت نادرست علمی ، و مسئولیت ما در شکل دادن افکار عمومی که دربالا به‌آن اشاره کردم ، مستعد است که اهمیت کار ما را در زمینه عقلایی کردن مردم کاهش دهد .

حرکت دیگری هم در جهت مشابهی با حرکت بالا در جریان است . درحالیکه رسم بزرگ در علوم اجتماعی این بود که استدلال با روشن‌ترین وجه ممکن انجام شود، تمایل دانشمندان علوم اجتماعی دهه های اخیر این بوده است که خودشان را باوسایل غیر لازم استادانه و اصطلاحات عجیب و غریب محدود سازند و غالبا این امر را تا مرحله‌ای دنبال کرده‌اند که حتی از فهـم حرف های همدیگر هم عاجز مانده‌اند ، و محتملا ، گاهی هم حتی از فهم حرفهای خودشان .

[ادامه دارد]

یادداشتی بر

تامارزوها

برنامهٔ تآتر ۲۵ شهریور

تامارزوها (۱) دیدنی است خیلی هم دیدنی است برای هرکس بیش از یکبارش هم دیدنی است . باورکنید از تامارزوهای واقعی و حقیقی حرف میزنم . آنها را خوب می‌شناسم آخر من از آنها هستم . از پدرومادر و خانواده‌ام بگیر تادورترین خویشاوندان وبستگان وهمشهری‌هایم ــ که چه عرض‌کنم ــ همولایتی‌هایم دربست ازتامارزوها هستند تامارزوهای راستین نه دکورشان چون عروسك برروی سکو ، تمام بازیگران صحنه را میشناسم . همه از منند و من ازایشان ، اینستکه بخود اجازه میدهم درباره شان بنویسم ، خاطر جمع باشید نه نقدنویسی کرده‌ام و نه قصه‌پردازی . رودست نقدنویسان و قصه‌پردازان هم بلند نشده‌ام . جای کسی را هم تنگ نمیکنم . برای خودم می‌نویسم . چون میدانم بهتر از من نمیشناسیدشان . بفرمایید تآتر را به‌بینید و بعد بیائید باهم گپ بزنیم وشروع کنیم از تاریکی یا روشنایی ؟ کدامیك ؟ هردو مثل همند فرقی نمیکند . روشنی روز چون تاریکی شب . همه چیز در واماندگی ودرماندگی . همانطور که تابستان وزمستانش با بهار وخزانش فرقی ندارند . تاریکیش بهتر . چه نیکو نعمتی است تاریکی که همه چیز را در کام خود فرومیبرد وخوب میبلعد و رازها را می‌پوشاند ، آنگاه که صحنه تاریك است و اثاثیه‌های خانه ناپیدا و چه بیشرم است ونامرد این روشنائی که پرده دری میکند . فقرمان را نشان میدهد وبر بی‌چیزی‌مان می‌خندد آنهم چه خنده‌ای . ای کاش قهقهه مرگ میگرفت تا بیش از این پرده‌دری نمیکرد و صحنه عریان را نمی‌نمایاند . گفتم تامارزوها بدیدنش می‌ارزد خیلی هم می‌ارزد آنهم درجائیکه هنرش در اشغال مشتی بی‌هنر خودفروش مردم فریب که جیره خواری را برمواجب‌بگیری افزوده و هنر برای آنها تنها وسیله رفع مسئولیت اداری و ما بازاء دریافتی ماهیانه شده ، آنهم در زمانی که روبنا وزیربنای فرهنگی خلاصه میشود در افاضات یك‌مشت ملانقطی و قر تو کمر وسکس و سینه وپستان لخت وپتی ، وهنرمندی محبوب‌تر که ادا و اطوارش بیشتر . تازه این‌ها را باش . این یکی را هم عوضی گرفته‌اند وخیال میکنند تآتر هم باید چیزی باشد در ردیف سینمای صادراتی غرب یا وطنی ساخت کارخانجات فردین و بیك یا گوش‌گوش و زری بچه‌دار و ازاین قبیل ، دریکی از دفعات که از تآتر دیدن میکردم آقا و خانمی با دختر مکش مرگ ماهی همراهشان تا آخر نمایش از شیرین‌کاری‌های هنرمندان محبوب سینما !؟ صحبت میکردند و هرچه آنها را سرکوفت میزدیم‌کوتاه‌نمیآمدندکه نمیآمدند وهرحرکت‌بازیگران‌تآتررا احمقانه‌بادلقك‌ها و عروسك های سینما تشبیه میکردند و انتقاد میکردند ازتآتر که حیف رقص وآواز فلانی وبیخودی می‌خندیدند آنهم درجاهائیکه گریه هم کمش بود ــ و حضرات خنده‌شان گرفته بود به گریه تامارزوها و باید خوشحال و متشکر بود از اینکه نویسنده‌ای وکارگردانی در مرداب ابتذال وانحطاط‌هنری سری به صحرای کربلا زده‌اند واز خیل تامارزوها یادی کرده‌اند .

نویسنده تامارزوها بی‌گمان آدمی درست اندیش است ، او درشناخت روستا و زندگی روستایی آگاهی درستی دارد . کاری که درایران کمتر

---

۱ ــ تام در زمان محلی کرمانشاهی بمعنی نان‌خورش یعنی آنچه‌که با نان میخورند و «تام ارزو» یعنی کسی که آرزوی نان خورشی دارد ــ تامارزو هم میگویند .

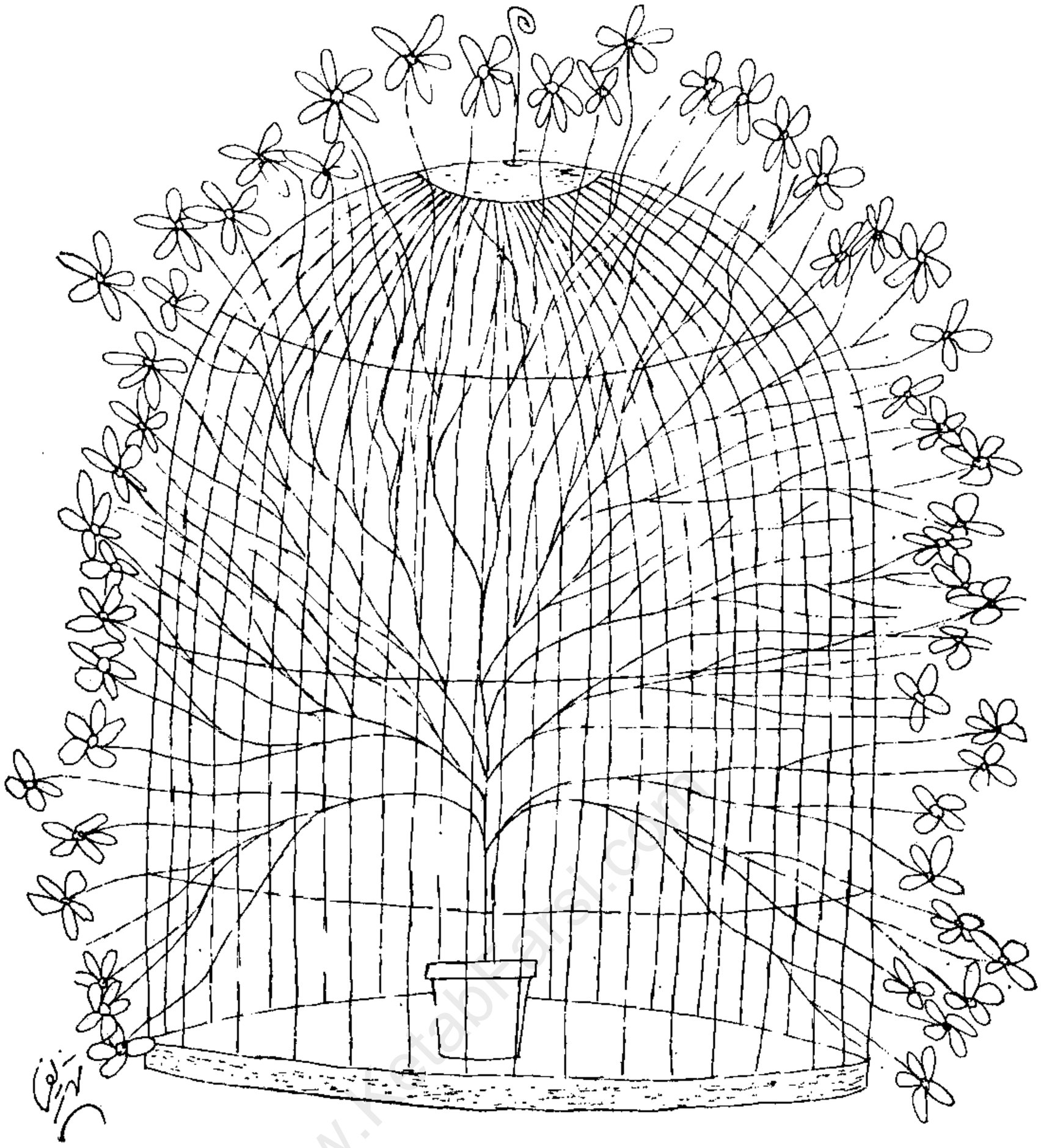

طرح از : فریدون شریفی

سراغش میروند وروشنفکران گازوئیل زده که ظاهرا مسئله را برای خود حل کرده‌اند دنبال مدرن وسوپر مدرن وچیزی ازاین قبیل میگردند انسان تآتر را که می‌بیند اگر تآتر مطابق نوشته باشد حال و هوای نفرین زمین نوشته زنده یاد جلال آل‌احمد را به روشنی درك میکند . چنین معلوم است که کارگردان تحت تاثیر آن نوشته و دیگر نوشته‌های جلال قرارگرفته است ، روال نمایشنامه برمحور دهکده‌ای مشابه آنچه در نفرین زمین آمده میچرخد ولی نه اینکه تصور کنید می‌خواهم بگویم حاصل کار او اقتباس یا برداشت یا تقلید است ، تنها اشاره‌ای وگریزی و ادای دینی برای اینکه نه هرکاری را بی‌اجر باید گذاشت ، و از اسم مسیب وپدرآمرزیده‌هایش بگیر تا خیلی چیزی‌های دیگر در نمایش ، هرکدام گواهی است برادعایم . تامارزوها بـه کسانی میگویند که ماه‌ها وشاید سالها رنگ خوراکی گوشت‌دار بچشم نمی‌بینند . آبگوشت برایشان درحکم مائده‌ای دربهشت موعود است . غذای گرمشان اشکنه است ، شامل آبگرم ، کمی رب گوجه‌فرنگی و یکدانه پیاز معمولا گوسفند و بز ومیش وگاو مشرف بموت را در واپسین دم سرمیبرند و گاه خفه شده ومرده‌اش را قطعه قطعه میکنند . خودشان هرقطعه را «کو» مینامند و کوبش از همین نظر وجهت متداول ومرسوم است .

تامارزوها درهمه‌جا پراکنده ودرعین‌حال مجتمع هستند ودرنزدیکترین محل میشود ملاقاتشان کرد . از اشکنه‌شان خورد یا در فصل هندوانـه کیلوئی سی‌شاهی با ایشان در خوردن هندوانه شریك شد . آنانند کـه سنت‌های زندگیشان هرگز تغییر نکرده است . بیشترکلبه‌هایشان چون آثـار باستانی و ابنیه قدیمی گرامی و محفوظ مانده وبدوی‌ترین وسایل زندگیشان در موزه های شخصیشان چون عتیقه پابرجاست .

درد تامارزوها درشرایط ارباب رعیتی درد جدائی از شهرنیست ، درد نداری است . فقروناتوانی خانمان‌برانداز ، زمستان بامید بهار باید بود . وبهار خرم !؟ وشادی افروز !؟ هاله‌ای از برزخ اما دربهار هم تا زانو باید در گل و شل رفت و در صحرا ودشت وکوه بدنبال گاو وگوسفند دوندگی کرد ویا برای گردآوری علوفه زمستان دامها یا چیزی برای امرار زندگـی خویش دست بدامن طبیعت شد ، وخلاصه روزی تا ۱۹ ساعت کار وشب را بروز رسانیدن وروز را به شب . وتنهائی وتاریکی و کورمال کورمال هربلایی را استقبال کردن . شب است وشب‌کوری درد همگانی وهمه‌گیر تامارزوهاست . علاجش‌را هم درگوشت وکره‌که ویتامین A دارد وبه‌خصوص گوشت میدانند .

«تامارزو» را درشرایطی می‌بینیم که همه چیزش بتاراج ارباب رفته است . اگرحسابش از حساب مالك جدا میشود طرف از راهی دیگر وارد میشود با جانشینان دیگری را بسراغ وی میفرستد یاد باد کوزه بدستان یـا مشك بدوش‌هایی که بیش‌از چند کیلومتر بدنبال باریکه آبی ویا چاهـی میرفتند ، وگله‌هائی که فرسنگها برای یافتن آبشخوری در راه بودند . برای آنها آب مطرح بود نه آلوده بودن یا نبودن .

***

دربین بازیگران ، علی نصیریان همانطور که تاکنون چه در تآتر وچه در سینما نشان داده هنرمندی راستین وموظف و مقید است وپیش‌از آنکه هنرمند باشد وآرتیست بازی درآورد و هنرنمایی کند انسان است واصیل ، وکارش اصالت دارد ومیتوان درباره‌اش گفت برای همیشه در

کنار چند هنرمند انگشت‌شماری که زرق وبرق و تجملات پشت ویترین ها و وسوسه عروسك‌ها آنها را نفریفته و نخواهد فریفت باقی خواهد ماند بامید موفقیت بیشتری برای او .

کرم رضائی و یکی دونفر دیگر نیز برنقش خود مسلط وتواناهستند اما داد وبیداد از دست کارگردان که جوانمرد هم هست . حیف از بعضی انتخاب‌ها یا دست‌کم گریم‌ها ، آدم فکر میکند کارگردان مجربی مثل جوانمرد در مورد این نمایش زحمت تحقیق ومشاهده بخودش نداده واطلاعی از وضع تامارزوها ندارد .

از دیگر بازیکنان خانم آذر فخراست که خوب نقشش را اجرا میکند اما باز چقدر اهمال کرده جناب کارگردان در انتخاب لهجه . چه خوب بود همه یکسان صحبت میکردند وماهم دلمان خوش می‌شدکه بله ، تآتر هم داریم شوخی نیست ، بازی نیست . تآتر به‌این مفهوم نیست که‌بازیگر لهجه اصلی را روی سن فراموش کند وبالهجه غلیظ تهرانی تماشاگران را از فضای زندگی تامارزوها خارج کند واین اشتباهی است که گریبانگیر بیشتر بازیکنان میشود وهمه در ریشخند ملت شریکند حتی آقای نصیریان هم بسان بنجل خرهای تهران داد میزند و فراموش می‌کند که دهاتی گورکن و لهجه‌دار در چند لحظه عوض نمیشود . مدتها وقت لازم دارد . البته گورکن نه‌بعنوان حرفه‌ای بلکه بعنوان یك وظیفه دینی و اخلاقی کاری است که عده زیادی در دهات از آن استقبال میکنند . گوئی وظیفه دارند گور همدهاتی‌های خویش را بکنند ، اجرای خوب نقش یك‌زن دهاتی با خروج از دنیای مد وجاز وقر و روغن‌مالی و رنگ صورت و لك‌ولوچه کار هر بی‌هنری نیست ونباید صحنه‌های خالی کردن گندم از کندوی‌گلی، بگومگو برسر فروش یك مشت گندم ــ که آذوقه اصلی وخوراك زمستان است ــ و صحنه مشك خالی و دوشاب ریخته شده و قیافه‌های زن وشوهر ازلحظه‌های خوب نمایش بود تامارزوها قیافه‌هائی درهم تکیده با لك‌ولوچه آویزان دارند .

اما فکر نمیکنم آقای‌کارگردان چهره‌آنها را دیده باشد این مشخصات کجا وخانم منصوره شادمنش (نیمتاج) باآن صورت چاق وگل انداخته و سینه‌باز وسرخ‌که از ردیف آخر سالن هم میشود چاقالو بودن سینه‌اش را تشخیص داد . اینجاست‌که آدم زده میشود از هر تآتری و تآترپردازی که تآتر را از مسیر خویش خارج ساخته‌اند وآنرا بشکلی شبیه سریال‌های تلویزیونی یا سینمای وطنی درآورده‌اند . بازی‌هاشان همچون تله وموش‌که آقای مسیب (رضا کرم‌رضائی) باآنهمه تسلط خویش تله بدون موش را به‌تماشاگران نشان میدهد آخر ما نفهمیدیم مقصودتان از این کار چه بود . چرا تله را نشان میدهید ؟ میدانیم در سالن مجلل شما موش نیست . موش در خانه روستائی است که دیوارش از چینه است وتاوقتی درزیر سقف‌آجری ودیوار بتنی زندگی کنیم چه لزومی به تظاهر است ؟

این آقا پسری‌که در نمایش دیدیم با آن موی تا پشت گردن برای ایفای نقش رل بیتل‌ها مناسب‌تر بود و بوکس‌بازی کردن وفیگور گرفتن بیشتر باو میآمد تا نقش یك پسربچه دهاتی ، آنهم دهاتی تامارزو . تااین تاریخ هم‌که پای تلویزیون و سینما حسابی بده باز نشده ، بچه دهاتی این ادا واطوار شهری‌ها را بلد نیست .

بچه دهاتی تامارزو مانند پدر ومادرش سرش بکار درو وگاوچرانی وشخم وجمع‌آوری علوفه گرم است وهرگز مثل بعضی از بچه‌های شهرانگل نیست . رویهمرفته درکار خواهر وبرادر تضاد و شدت عمل خوب نشان‌داده شده بود . دختر بخواست مادر زود تسلیم میشود وپسر لجوج‌تر و با اراده‌تر پامیکوبد که باید بروند و خیرات بخورند و رفتن میسر نیست . برخاستن از رختخواب به شنیدن صدای گوشت و از حسرت گوشت ، موش را گوشت شنیدن ، ظرافت دلچسبی داشت . می‌بینیم که « موش » در هیچ شرایط دست‌بردارنیست وچندجا حضورش را تماشاگر و بازیکن لمس‌میکنند. این مراد است که از زور ناچاری برای کاسبی دوشاب فروشی به ولایت رفته. اماموش‌پدرسوخته تاآنجاهم دنبالش‌است. صدتاقسم‌آیةالکرسی می‌خوردکه موش‌نیست وموش راتوی‌دستش له‌ولورده‌میکندکه دوشاب غلیظ است ولخته شده آنهم دوشابی که رنگش از فزونی آب پریده وچیزی شبیه آب آهکی شده است که بجای شیر قالب میشود .

سالها پیش یکروز گندمان به‌روستائی افتاد سرظهر میزبانی برعادت همیشگی‌اش آنچه داشت در طبق اخلاص جلو رویمان گذارد و زن بسراغ روغن رفت که کمی برای روز مبادا ذخیره کرده بودند . وقتی زن قاشق چوبی را درکوزه فروبرد با خروج روغن سروکله جناب موش آشکار شد . فغان وناله زن برخاست که روغن را باید ریخت وبرای میهمانان چاره دیگری بسازیم . قضیه حلال وحرام پیش آمد و در برابر دیدگان حیرت‌زده ما مرد دهاتی موش روغنی را زیرلگد گرفت وله ولورده‌اش کرد . آخر مگر میشود از روغنی که ببدن موش چسبیده صرفنظر کرد . در نمایش ، دهاتی ها ، ازآنرو دوشاب مراد را دورمیریزندکه دوشاب مال خودشان نیست اگر مال آنها بود هرگز اینکار را نمیکردند . لااقل اگر رغبتی‌بخوردنش نداشتند آنرا عوض میکردند .

کاری که سر مراد در جای دیگر آمد و دوشاب « نجس » را باگندمهایش عوض کردند . واین نه از روی تقلب وحرامزادگی بود . از نداری و ناتوانی در تامین معیشت بود .

درمیان بازیگران نقش بقال ده را کرم رضائی خیلی خوب اجرا کرده و حیف است با این استعدادها تآتر ما بازیچه مشتی روشنفکر بورژوا گردد که از روی رحم و شفقت بمانند کمك‌های توسعه یافتگان به‌عقب‌ماندگان دستی به‌سرو رویمان بکشند و ذره‌ای احساس وظیفه و احساس مسؤلیت ، و تقبل رسالت هنری نداشته باشند . از مسایل مطرح شده یکی هم مسأله قشر نوپای انگل صفت خرده‌پا و کاسب است که بعداز مالك و مباشر و درویش و عاملان و کارگزاران رژیم ارباب رعیتی که آخرین رمق دهات را می‌کشند ومی‌بلعند ته‌مانده دهاتی را جذب میکنند . مسیب نسیه فروش ته‌مانده‌ها و بنجل‌های انبارها و دکه‌های شهر را می‌فروشد و این نسیه فروشان تمام سال غارتگران سرخرمن و محصولند ــ قضیه نفت چه خوب ، مطرح شده که بنقد میفروختند وآنهم اگر کوره راهی بود و چند حلب نفت برحمت در ایامی محدود نه‌در تمام فصل‌ها بده برسد چراکه در فصلی برف ویخبندان ودر فصلی بارانهای سیل‌آسا ودر فصلی هم مشغله برداشت به ارباب غارتگر خرمن فرصت نمیداد که بفکر تهیه نفت بیفتد . تاپاله‌های گاو برروی دکور خانه‌ها در نمایش نمودار این واقعیت بود .

***

این نوشته از طریق پست تقدیم حضور جناب آقای دکتر محمود عنایت میگردد تا اگر شایسته‌اش یافتند با هر دخل وتصرفی اما جزئی ، درمجله‌شان درج نمایند .

باتقدیم احترام ــ ایرج پیوندی
بتاریخ هیجده مهرماه پنجاه ویك

نگین ــ متاسفانه درج قسمتهای زیادی از نوشته آقای پیوندی با امکانات ما وفق نمیداد و بهمین دلیل دخل وتصرف ما از «جزئی» به «کلی» تغییر یافت .

کتابهای ماه

آشنائی با

از: موسوی گرمارودی

در کوچه باغهای نیشابور

مجموعه‌ی شعر از: دکترشفیعی کدکنی (م . سرشك)

انتشارات رز ــ ۹۰ صفحه ــ قیمت ؟

از چهره‌های بلند و مشخص و متین شعر امروز ، بی‌گفتگو یکی شفیعی کدکنی است . با پشتوانه‌ی سنگین و استواری از همه‌ی عوامل شاعری : زبان وزاد ورود خراسانی ، آشنایی عمیق با ادب پارسی پیشین و نیمایی ، قریحه‌ی سرشار و قبول خاطروطبع سخن ، که در اوخداداد است و... بنابراین اگر می‌بینیم‌که «**حقوقی**» درکتاب جدیدالانتشار «شعرنو». از او و **نعمت آزرم** شعری**نگذاشته**، بدین دلیل که « ... زبانی کاملا مستقل ندارند ... ص ۵۷ » ، باید باور داشت که در اینمورد ذوقا به‌کژی افتاده است ...که گفت : ان‌الجواد قدیکبو و ان‌الصارم قدینبو ...

وسوسه‌ی « زبان مستقل »کار کسی چون **حقوقی** را بدانجا کشانده که می‌خواهد شعری از این دست : « ... آسانسور طبقه‌ی دوم شب از کار افتاده است ، زندگی تکرار نگاه آسانسورچی است . بالا، پایین ، بالا ، پائین ، پائین ، بالا ، پائین ... ص ۳۶۸ همان‌کتاب » را به‌عنوان بلندترین جهش و پرش در شعر امروز، به‌ذهن من‌خواننده، زورچپان کند ، در حالیکه من شعر **آزرم** و **شفیعی** را چون ورق زر می‌برم و بی‌سریش تفسیر و توضیح به جان من چسبیده است چون از دردهای من می‌گوید واز حلقوم **من** برمی‌خیزد ... همچنانکه شعر شاملو را واخوان را وآتشی را وخویی را می‌برم....

آیا ، چسبیدن به‌مقولاتی از قبیل « زبان مستقل » وسینه‌زدن پای علم شعری که باکلبتین باید از آن‌معنا درآورد؛ نوع‌مدرنیزه‌ی همان نبش قبرهای دانشگاهی نیست ؟

گرچه این جای تنگ رامجال سخن نیست ، اما در **همین زمینه** . نظری از یکی دیگر از شاعران خوب این روزگار [**خویی**] که حقوقی در همان کتاب ناگزیر از پذیرش او بوده است ؛ می‌آوریم : « ... به‌ما تلقین کرده‌اند ومی‌کنند که اگر کار تو کوچکترین شباهتی به‌کار کسی دیگر داشته باشد ، هیچگونه ارزش هنری نخواهد داشت . از همین جاست که **منقدان ما** از شاعر حتی « **زبانی مستقل** » می‌خواهند . به‌راحتی می‌نویسند : « عیب این شاعر در اینست که زبانی مستقل ندارد » و فراموش می‌کنند که اگر هرکس زبانی خاص خود داشته‌باشد ، دیگر زبانی به‌عنوان وسیله‌ی تفاهم درکار نخواهد بود ودیگر هیچکس حرف هیچکس رانخواهد فهمید . قضیه‌ی « **برج بابل** » راکه می‌دانی : بابلی‌ها گویا خیلی نیرومند شدند وبرجی بلندساخته وخواستند عرش خدا را نیز بگیرند . خدا خواست قدرشان را درهم بشکند و بلائی برآنان نازل کرد : گفت : « شما پس ازاین زبان یکدیگررا نخواهید فهمید » بابلی‌ها ، بعد ازآن ، هر یك **زبان خاص خود** را داشت . **هریك خودش می‌فهمید که چه می‌گوید ، اما دیگران نمی‌فهمیدند** من خیال می‌کنم ما نیز داریم به‌یك چنین بلائی دچار می‌شویم ، **یعنی در حقیقت شده‌ایم** . بسیاری از شاعران امروز زبان خاص خودشان را دارند ونتیجه این است‌که من **به عنوان یك خواننده ، از حرفهاشان چیزی دستگیرم** نمی‌شود ... این به‌نظر من ، نشانه‌ی یکی از بیماریهای شعر وبه‌طورکلی هنر معاصر ماست ...» [فصلهای سبز ــ شماره‌ی زمستان ۴۷ ــ صفحات ۴۰ و۴۱] .

در اینجا این سئوال نیز مطرح می‌شود که : آیا یك منقد نباید مسؤول باشد ؟

گیرم که با دانش و بینش ویژه‌ی نقد شعر ، چنین دریافته‌ای که **مثلا آزرم** ، زبان مستقل ندارد؛ آیا عرقریزان روح و فکر وجسم اورا در بحبوحه‌ی زمانه‌یی که در یکسوی آن من‌وتو راحت‌لمیده‌ایم، باید به‌هیچ بگیری و بی‌هیچ اشارتی ، ازآن بگذری ؟ آیا یك کلمه ازاین دست برای من جوانی که در **دورآباد** این‌سامان نشسته‌ام وکتاب تو برای من وحی منزل **است** ؛ نباید بنویسی‌که : شعر **فلانی** اگرچه به‌نظر من این‌معایب را دارد اما همین شعر چنان و چندان ، سازنده بوده و آینه‌ی روزگاراست وشاعردراین آینه‌داری هستی خودرا باخته است .

****

و بگذریم که از همان جهت نیز ، شفیعی اگر پیشتر ، زبانی نزدیك به‌زبان اخوان در برخی از شعرهایش می‌داشت ، اکنون دیگر رهیده است واصلا بگذار دیگران در چنین تنورها ، نان گرم خویش بندند ، وبیا ما شعری پاك ، شعری ایرانی ، شعری از **کوچه باغهای نشابور** بخوانیم :

« ... ای صغیر آن سپیده‌ی تو
خوشترین سرود قرن !
شعر راستین روزگار !
وقتی از بلند اضطراب
مرگ ناگزیر را نشانه می‌شدی ،
وز صفیر آن سپیده دم
جاودانه می‌شدی ،
شاعران سبك موریانه ، جمگی ،
با : « بنفشه رسته اززمین به‌طرف
جویبارها » ،
با : « گسسته حور عین ززلف‌خویش
تارها » ،
درخیال خویش :
جاودانه می‌شدند !
آنچه در تو بود ،
گر شهامت واگر جنون ،
با صفیر آن سپیده
خوشترین چکامه‌ی قرن را
سرود .» ص ۴۶ و ۴۷ کتاب

آنکه گفت آری و آنکه گفت نه

برتولت برشت ــ ترجمه‌ی دکتر مصطفی رحیمی چاپ سوم ــ انتشارات رز ــ ۸٤ صفحه ــ ۳۰ ریال

کتاب حاوی یك نمایشنامه‌ی کوتاه است و یك مقاله باعنوان : پنج مشکل در راه نوشتن حقیقت ــ که بسیار آموزنده و خواندنی است ــ وشعری با عنوان «به‌آنان که پس‌از ما به‌دنیا می‌آیند » و داستان کوتاهی با نام : سرباز سیوتا . از کتاب به هنگام نخستین طبع ، درمطبوعات ،بررسی لازم به‌عمل آمده واینك که چاپ سوم آن‌منتشر گردیده است تنها به‌معرفی آن بسنده شد با این توصیه که حتی برای باردیگر هم ارزش خواندن دارد .

گلستان سعدی

با تعلیقات و حواشی : رستم علی‌اف

چاپ مسکو. پخش از:انتشارات گوتنبرگ ــ ٤۸۷ صفحه ۱۵۰ ریال

فرهنگستان علوم اتحادجماهیر شوروی ، اخیرا در سلسله‌ی آثار ادبی مثل خاور به‌اهتمام رستم علی‌اف ، نسخه‌ی مصحح جدیدی‌از گلستان درآورده است . با چاپی بسیار نفیس وکاغذی خوب که انتشارات گوتمبرگ آن را درایران منتشر می‌کند. مصحح ، نسخ‌متعددی در دسترس داشته است و با روشی علمی ، نسخه‌ی اقدم را مأخذ قرار داده و موارد اختلاف نسخ دیگر را در ذیل هرصفحه آورده است‌که محققان را مفید تواندافتاد.کتاب از اینجهت نیز که نسخ مزبور همه از کتابهایی است که در دسترس ایرانیان نیست ، می‌تواند احتمالا مفید فواید تازه‌ای باشد .

انتشارات گوتمبرگ ، حقا کتاب را باهمه‌ی نفاست چاپ و کاغذ و بسیاری حجم [= ٤۸۷ صفحه] ، بسیار ارزان دردسترس علاقمندان نهاده است .

چگونه جنگها پایان می‌یابد

چاپ مسکو ــ پخش از : انتشارات گوتمبرگ ــ ۳۳۵ صفحه ۵۰ ریال

کتاب حاوی شرح روزهای آخر جنگ جهانی دوم است . نویسندگان آن چهارتن از کسانی هستند که هریك به‌نحوی شاهد عینی ماجراهای آن روزها بوده‌اند: نخستین نویسنده : مارشال کونیف روسی است که خود در جنگ‌شرکت داشته است .قسمت دوم راویشنفسکی نویسنده‌ی شوروی نوشته است که هنگام امضای‌سند تسلیم برلن حضور داشته و نفر سوم : سوبیوتین شاعر و نویسنده‌ی روسی و از جمله کسانی است که رایشتاگ راتسخیر کردند ، و چهارمین و آخرین قسمت کتاب به قلم بانویی است‌که در نخستین ساعات پس‌از تسخیر برلن موفق شد از مقر زیرزمینی هیتلر دیدن‌کند . خواندن کتابرا توصیه می‌کنیم .

عشق چیز باشکوهی است

هان‌سوین ــ ترجمه‌ی:سیروس ارشادی ــ انتشارات امیرکبیر ٤۵۲ صفحه ــ ۱۹۰ ریال

رمان بلند وجذابی است که یك خانم نویسنده‌ی دورگه‌ی چینی به‌نام هان سوین نگاشته است ؛ با مقدمه‌یی شیرین ، در معرفی اوبقلم مالکوم مك‌دونالد ــ که متاسفانه مترجم توضیح نداده‌اند شخص‌اخیر کیست ؟ــ . به‌بخشی ازاین مقدمه توجه فرمایید :

« هان‌سوین ، نویسنده‌ی این کتاب ... در پکن به‌دنیا آمده وپس از پایان تحصیلات دانشگاهی در چین ، دوسال در اروپا گذرانده است . در ۱۹۳۸ همراه شوهرش به‌چین بازگشت ... در طول‌سالهای جنگ‌های چین و ژاپن اولین کتابش را با عنوان « مقصد ، چونگ‌کینگ » نوشت .

روز های آخر جنگ دست سرنوشت اورا به‌انگلستان کشاند و اوکه شوهرش را در جنگهای چین ازدست داده بود ، در دانشگاه‌لندن مشغول تحصیل طب شد ... به‌محض فراغت از تحصیل به‌وطنش .... بازگشت ... هان‌سوین در بخش‌های مختلف کتاب حاضر ، تصاویروانضح و روشنی از هنگ‌کنگ و چین ترسیم می‌کند . او با صحبت در باره‌ی میسیونرهای مسیحی،اخراج و تبعید آموزگاران قدیمی ازچین، دختران جوان کمونیست و پیرهایی که کمونیسم را قبول نداشتند و از سوی دیگر باشرح زندگی «سوین» و عاشق انگلیسی او « مارك » ، وقایع چین را خیلی خوب مجسم ساخته ، روزهای پرآشوب این‌کشور را به‌خاطر می‌آورد ... »

ترجمه‌ی‌کتاب روان، پخته و شیواست .

صدا

فصلنامه‌ی هنر و ادبیات امروز انتشارات نیما ــ آبادان

فصلنامه‌ی آبرومندی است با مطالبی ازاین دست :

گفت و شنودی با منوچهر آتشی وفریدون گیلانی ، بخشی‌از حرفهای همسایه‌ی نیما، آیاکیبوتص شکلی از سوسیالیسم است به ترجمه‌ی دکتر هزارخانی ، قصه‌یی از اکبر رادی ونیز از امین‌فقیری وهم از نسیم خاکسار ، داستانی‌بلند از رحمان کریمی ، مقدمه‌ای بر سه « افسانه »ی گوستاوفلوبر به ترجمه‌ی محمود معتمم [نوشته‌ی روبرت پالدیك] ، نقدی از م ــ آزاد و نقدی‌از باباچاهی ،طرحهایی از بهرام داوری و شعرهایی از اخوان ، آتشی ، خویی ، شفیعی کدکنی ، سعید سلطانپور ، علیرضا نوروزی‌زاده و .... خواندن آن‌را توصیه می‌کنیم .

یك سؤال

نوشته‌ی دکتر انور ــ شکی ــ بامقدمه‌ی دکتر علی‌اصغر حاج سیدجوادی ــ انتشارات‌توس ــ ۱۰۰ صفحه ــ ٤۵ ریال

داستان بلندی است‌که نویسنده از کودکی خویش نگاشته و بر پیشانی کتاب می‌گوید :

« این داستان واقعی است . باپوست خودم لمسش کرده‌ام . سعی کرده‌ام تا جایی که می‌شود ازدروغ وگزافه برکنار بماند . اگر خوب از عهده برنیامده باشم ، گناه چشم من است که خوب نمی‌بیند » که باید گفت : به حق خوب از عهده برآمده است ودر تأیید این معنی ، از مقدمه‌ی صاحب‌نظری چون دکتر علی‌اصغر حاج سیدجوادی ، بر همین کتاب ؛ می‌خوانیم که : « ... خواهید دیدکه جابجا حرکت قلم در شیوه‌ی بیان تا قلل ناپیدای شعر زلال صعود می‌کند ...» پختگی و شیرینی نثر چندان است که جمله‌هایی نظیر « ... ودر امتحان شرعیات و قرآن بیست را بخودش منحصر کرده بود . » که بسیار هم کم است ــ آشک‌را بذوق می‌زند و به‌چشم می‌خورد... ویا خواننده با اندك دقت درمی‌یابد که در صفحه‌ی چهارده کتاب ازسطر سوم تا هفتم کاملا زائد می‌نماید... باری ، خواندن کتاب را توصیه می‌کنیم . کتاب ــ با دریغ ــ از غلط چاپی ــ سرطان کتاب ایران ــ مصون نمانده است ، اما چاپ‌کتاب نفیس و عالی است . طرح‌روی‌جلد چشمگیر نیست .

چه کسانی بر آمریکا حکومت می‌کنند

ویلیام دامهوف ــ ترجمه‌ی : پرویز علوی ــ انتشارات‌فرخی ۱٦۸ صفحه ــ ۷۵ ریال

« ویلیام دامهوف ، نویسنده‌ی کتاب ، استادیار روانشناسی‌دانشکده کوال Cowell در دانشگاه کالیفرنیاست . مقالات متعددی در باره‌ی مسائل تحقیقی جدید و تئوریهای روانشناسی‌اجتماعی نوشته است . نقل جملاتی‌ازمقدمه‌ی‌کتاب حاضر می‌تواند به‌خوبی رهنمون م در شناسایی عقیده و روش نویسنده گردد : « کتاب حاضر تحت تأثیر هیچیك از نظریات پویایی تاریخ، ساخت‌های اجتماعی ، یا آینده‌ی‌بشر قرار ندارد وهمیشه سعی شده است اصطلاحاتی بیطرفانه در آن به‌کار برده شود » ــ صفحه‌ی ۷ مقدمه‌ی نویسنده ــ . یکی از محسنات‌کتب و مقالات علمی آنستکه خواننده را قادر به درك واقعیات امور ساخته از پیش‌داوری و قضاوت تعصب‌آلود باز می‌دارد . تحقیق حاضر نیز همین منظور را داشته ، می‌کوشد بخشی از جامعه‌ی آمریکا را **آنگونه که هست** بازنماید .» .

آنچه ذکر شد ، بخشی از مقدمه‌ی مترجم بود برکتاب حاضر. کتاب حاوی ۷ بخش است که با ترجمه‌یی‌راحت ، به‌فارسی‌برگردانده شده و علاقمندان اینگونه مسائل و مباحث را مفید تواند افتاد .

مردی در قفس

فریدون تنکابنی ــ انتشارات « کتاب نمونه » ــ چاپ دوم ۹۱ صفحه ــ ۳۵ ریال

داستان نسبتاً بلندی است که نویسنده آگاه و ارجمند فریدون تنکابنی در یازده سال پیش آن را به‌چاپ سپرده بوده واینك چاپ دوم آن درآمده است با مقدمه‌یی

www.KetabFarsi.com

کوتاه و مؤخره‌یی اندکك بلندتر و هردو و بلـکه **هرسه** خواندنی و جذاب ... در اینجا که مجال تنگ است فقط آن مقدمه‌ی کوتاه را بخوانیم : « مـردی در قفس » نخستین نوشته‌ی چاپ شده‌ی مـن است . حالاکه آن را می‌خوانم ، می‌بینم همه خامی‌ها و گنده‌گویی‌ها و تخم‌دوزرده کردن‌های نویسنده‌یی نوپا وتازه‌کار را دارد . نمی‌دانم اگر این نوشته با معیارها ومقیاس های خاص منتقدان سنجیده شود ، نتیجه چه خواهـد بود . اما از دیدگاهی خصوصی و عاطفی ، هنوز هم برای من گرامی است . فرزند نخستین است ، نقطه‌ی حرکت‌است، نخستین سنگ بناست چه باك اگر ازنظرها پنهان باشد یا پنهان شود. خود می‌دانم که بنا ، برآن استوار است . بنایی‌که‌کوشیده‌ام اندك‌اندك بالا ببرمش ... چه باك اگر سنگها زمخت و نتراشیده باشند .خواسته‌ام مردم درآن چنگ بزنندوجای پایی بجوینـد و خـودرا بالا بکشند . خواسته‌ام سنگ سخت ناهمواریاشم . نخواسته‌ام مرمرصاف شفاف لغزنده و **لغزاننده** باشم . خواسته‌ام‌تازیانه باشم و فریاد گوش‌خراش ،نه‌بستر نرم ولالایی خواب‌آور . وازابتدا همواره همین را خواسته‌ام . »

محور مختصات

نمایشنامه از : فرید نوین ــ از انتشارات سینمای آزاد ــ پخش از : کتاب نمونه ــ ٤٦صفحه ــ قیمت ؟

کتاب حاوی نمایشنامه‌ی‌جالبی است در دو پرده و یك مقدمـه از نویسنده در پیام به‌کارگردان بـا عنوان « سخنی با : کارگردان در باب مکاشفه » که خواندنی است . به‌پاره‌یی ازآن تامـل فـرمایید : « ... مسائل مطروحـه در ایـن نمایشنامه ، شاید که **زیاد** باشد و شاید که **حتی خود نویسنده را سر درگم و سرگشته برجـا می‌گذارد** وکتمان نمی‌کنم که بسیاری ازیـن مسائل بهیچ‌وجه تازگـی ندارد و هزاران سال است که این مسائل از زبان افراد مختلف تکرارگشته وهرگز نیز جوابی برای آنها پیدا نشده است . اما به‌جرات می‌توان گفت که این مسائل مبتلابه همه‌ی انسانها در همه‌ی اعصار و همه‌ی جوامع می‌باشد و چنین است که پرسناژها در یك کـلیت جهـانی مطرح می‌شوند و این نکته خود از نام پرسناژها مستفاد میگردد...»

افیون

احمد مدنی ــ ۱۰۰ صفحـه ــ ٥٠ریال ــ پخش از: انتشارات چاپخش

« افیون یا پیدترین یادبود سیاست استعمار » نام کتاب محققانه و جالبی است که نویسنده با آرمانی انسانی ، فاضلانه آن را به رشته‌ی تحریر کشیده است . کتاب درخور بررسی جداگانه و مفصلی است کـه با دریغ دراین مجال تنگ ، نمی‌گنجد تنها به ذکر فهرست برخی مطالب آن بسنده می‌کنیم بـااین تاکید که کتاب مفید و خواندنی است :

پیشینه‌ی تاریخی و سیاسی ، تاریخچه‌ی سیاسی ، چین در چنگال مواد مخدر ، جنگهای انگلستان و چین ، افیون درایران ، سازمان مخوف مافیا ، چرا معتاد می‌شویم ؟ چگونه معتاد می‌شویم . پیشگیری ، درمان ، تریاك و آلکالوئید های آن و ...

نویسنده جای جای [تقریبا در بیشتر صفحات] کتاب را بـه زیرنویس وپاورقی‌های خواندنی ، در توضیح و ایضاح بیشتر متن ، آذین می‌کند که نشانه‌ی دیگری از گستردگی دامنه‌ی اطلاعات اوست.

از شعر تا شعر درمانی

از : دکتر پرویز فروردین ــ ۸۰ صفحه ــ قیمت ؟ ــ پخش از : انتشارات چاپخش ونیل

کتاب فراهم‌آورده‌ی سلسله مقالاتی است که دکتر فروردیـن روانپزشك با ذوق ، در طی چنـد شماره از شماره‌های‌سال اول گرامی نامه‌ی «تازه های روانپزشکی» بـه چاپ می‌سپرد ... و از همان هنگام سروصدای فراوانی برانگیخت هم به سود وهم به زیان نویسنده .

مطالب کتاب دراطراف استفاده شعر در پسیکو تراپی و روانکاوی سخن می‌گوید وچون نویسنده‌ی این سطور روانپزشك نیست تا اظهارنظر کند ، پاره‌یی‌کوتاه از دو اظهارنظر موافق و مخالف را دراینجا می‌آورد و داوری را به‌صاحبنظران می‌سپارد :

نخست از دکتر غلامحسیـن ساعدی به نقل از شماره‌ی دوازدهم سال اول مجلـه‌ی « تازه هـای روانپزشکی» :

« مقالات ناتمام «از شعـر تا شعر درمانی » نمونه‌ی کاملیست از مطالب به ظاهر علمی که در مطبوعات ماهانه ، هفتگی و حتـی روزانه به مناسبت یا بی‌مناسبت ، ولـی با ادعای «بالابردن سطـح معلومات عمومی » منتشر می‌شود . اکثراین مقالات‌که در باب دقیقترین مسائل فنی و جدی‌ترین شعب علوم انسانی نوشته می‌شود ، ازخصوصیات مشترکی برخوردارند : نادیده انگاشتن اصل مطلب و حاشیه ــ پردازی غیر لازم ...»

و اینکه پاره‌یی از نظر : دکتر عبدالحسین میرسپاسی به نقل از صفحه‌ی پانـزده کتاب حاضر : شعر درمانی باید از کشور شعر و ادب ایران برمی‌خاست و برنخاست. درود برتو و امثال تو که بی‌توجه به ژاژخایان راه خود می‌روند واز پراکنده‌نویسی ایشان باك ندارند و در پژوهش و تحقیق عمر بسربرده و ماحصل زحمات خویش را رایگان برای جامعه‌ی علمی ارمغان می ــ دهند . از شعر تا شعر درمانـی جایش در مطبوعات روانپزشکی ایران خالی بود شما آن جای خالی را پر وهمه اهل فن واهل دل را خشنود و شاد فرمودید ...»

تربیت و تندرستی

از : دکترعلی پریور ــ شرکت سهامی انتشار ــ ۲۱٥ صفحه ــ ۱۲۰ ریال

کتاب جالبی است با عنوان : « تربیت و تندرستی ، قدرت روانی یا قوت جسمی کدامیك مقدم است؟» که چنانکه نویسنده خود در ابتدای

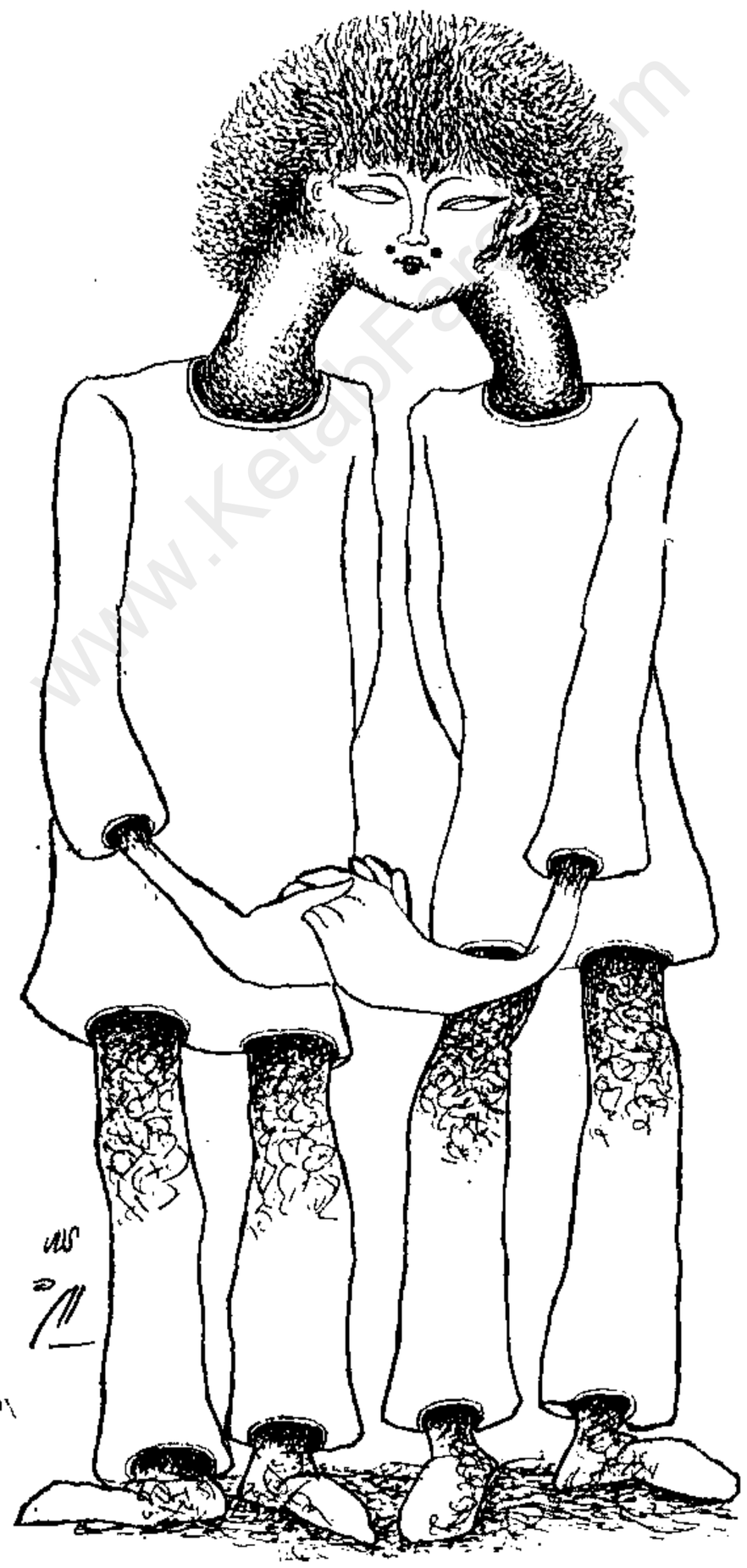

طرح ازامین رضائی

آشنائی باکتابهای ماه (بقیه)

کتاب آورده ، تربیت روانی را مقدم می‌شمارد با این توضیح : « این کتاب حاوی سلسله مقالاتی درباره‌ی تعلیم و تربیت کودکان است و به خصوص منظور من از تصنیف آن اثبات این مطلب پـر اهمیت است که آدمی اگر طوری تربیت شود که گرفتار عقده‌های روانی نباشد ، قدرت دفاع بدنش ، بیشتر می‌شود و کمتر بیمار می‌گردد و در حقیقت واکسیناسیون روانی برواکسیناسیون جسمی‌مقدم است .»

کتاب از چاپی نفیس و عالی نیز برخوردار است . خواندن آن را توصیه می‌کنیم .

رسول اکرم (ص)
در میدان جنگ

تألیف : پرفسور دکتر محمـد حمیدالله ــ تـرجمـه : سید غلامرضاسعیدی ــ چاپ دوم‌ــ انـتشارات محمـدی ــ ۳۰۶ صفحه ــ ۱۲۵ ریال

ازمقدمه‌ی مترجم محترم می‌ــ خوانیم : « ... استاد جلیل ومحقق عالیمقام پرفسور دکترمحمد حمیداله استاد حقوق سابق دانشگاه عثمانیه در حیدرآباد دکن واستاد فعلی کنژ دوفرانس پاریس این اثر ابتکاری را درطی سه سفربه‌حجاز تهیه‌کرده و به زبان انگلیسی نشر داده است و نگارنده خودرا سعادتمند می‌دانم که ترجمه‌ی فارسی آن را درمعرض مطالعه‌ی‌فارسی‌زبانان می‌گذارم ...» ص ۱۲ مقدمه‌ی مترجم .

وازمقدمه‌ی نویسنده بخوانیم : « ... در سپتامبر ۱۹۳۹ در سوربن به طور اختصار درباره‌ی میدانهای جنگ در زمان پیامبر (ص) کنفرانسی دادم و ضمنا نقشه های میدانهای جنگ پیغمبر به وسیه چراغ لانترن روی پرده نمایش داده شد ... وبالاخره بعد از تنقیح ، در سال ۱۹۴۵ با نقشه ها و عکس‌ــ های متعدد به زبان اردو چاپ شد . بعد از آن تاریخ موفق شدم کـه مواضع مورد بحث را بازدید کنم . این توفیق که مقرون با مطالعات بیشتری حاصل شد ، موجب آن گردید که در موارد بسیاری ، مخصوصا درغزوه‌ی‌خندق تصحیحات و اضافاتی صورت گیرد ...» ص۱۳ و ۱۴ مقدمه‌ی نویسنده .

در چاپ حاضر نیز ، ایـن تصحیحات و اضافات و نیز نقشه‌ها وعکس‌ها ، به کارگرفته شده است .

پس از سکوت

مجموعه شعر از: مهین‌سکندری انتشارات گـوتمبرگ ــ ۱۳۷ صفحه ــ ۵۰ ریال

شاعره خود در مقدمه‌ی کوتاه کتاب می‌گوید : «... من در این کتاب سعی‌کردم‌که احساس ومحتوی در شعرم مطرح باشد نه وزن و قافیه و قالب و سبك و هرکجا که دیدم احساس فدای وزن می‌شود ، وزن را فداکردم و اغلب در اشعارم لغزش هایی در وزن به چشم می‌ــ خورد **و این دلیل بی‌سوادی من نیست** چونکه اشعاری در همین‌کتاب هست که کاملا در آن وزن رعایت شده ...»

به نمونه‌یی از اشعار این‌کتاب توجه فرمایید : **ایکاش** : قفلیست بردر پلك های بسته‌ام . ای کاش که این قفل بسته را / هرگز نمی‌ــ گشود / با گردش کلید / بیداری زمان .

چاپ کتاب نسبتاً خوب و نیز پشت جلد به عکس شاعره مزیـن است .

مدل آرام

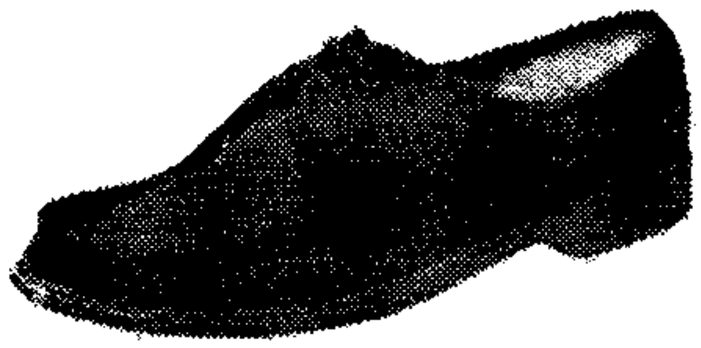

کفش تابستانی توری مخصوص
آقایان وجوانان
قیمت ۲۰۰ ریال
در تمام فروشگاههای کفش ملی

کفش ملی
درخدمت ملت ایران

برمـــودا

برای آقایان وجوانان
درتمام فروشگاه‌های کفش ملی

کفش ملی
درخدمت ملت ایران

با
تی بی تی
مسافرت کنید

م . ع . موسوی فریدنی

تاپوچی (۱)

بعد از عنوان

... داستانی که‌بهمراه این نامه ارسال می‌دارم برشی است اززندگی‌قالی‌بافان شهر ما ــ دیروز وامروزش تفاوت کیفی محسوس ندارد ــ اگر قابل دانستید امر بچاپش فرمائید و الا به‌بایگانی سبدیاتش واصل نمائید .که سزا خود همین است مر بی‌بری را چون متوجه بیگانگی « تاپوچی » در سایر شهرهای ایران بودم از دوستم مرتضی نعمت‌اللهی خواستم طرحی‌از تاپوچی برندکه ایضا ارسال می‌شود . نکته دیگر این‌که چون به‌سبك و سلیقه‌ی استادی وارد بودم شخصا لغات مستهجنش را سانسور کردم .

تابستان بود و هوای داغ و روز های بلند و صدای گنجشگها روی درختها و وزوز زنبور ها و صدای یکنواخت دفتین (۲) و غم آواز زنگ دار قالی‌بافان روی تخته‌ی قالی‌بافی .

دو تیر عمودی که پایشان را کف اطاق فرو کرده بودند و دو تیر افقی یکی پائین و یکی بالا که قرص و محکم به دو تیر اولی چسبیده بودند ــ به هیأت چارـ چوبی . قاب عکس بزرگی‌بشنه‌ی یك دیوار . نخها در این قاب عکس از پائین به بالا و از بالا به پائین تنیده بودند . آدمها سه تا و چهارتا روبروی این دستگاه می‌نشستند و با پشمهائی کـــه خفت (۳) می‌زدند از قامت نخها می‌کاستند . نخها راه بود ، راه آرزوها ، امید ها و نقشه ها . هرچه کوتاهتر نزدیکتر . یکـی می‌خواست جهیزیه بگیرد ، یکی می‌خواست قرضهایش را بدهد . یکی می‌خواست امام رضا بـرود (اگر خدا قسمت کند .) کوتاهتر ، نزدیکتر تا اینکه می‌آمدند و مـی‌ـ بریدند و می‌کندند و می‌بردند ، آنچه باقی می‌ماند چند تکه کاغذ رنگارنگ بود لابلای انگشتهای ورم کرده ، کلفت شده ، زبر شده ، پرچین و حنا بسته‌ی قالی‌بافان . مزدشان ، پس از چند روز بـاز تابستان بود و هوای داغ‌وگنجشگها و زنبور ها و باز وباز و باز صدای یکنواخت دفتین و غم آواز زنگ‌دار قالی‌بافان روی تخته‌قالی بافی . تکرار بی‌پایانی که بازماندن نمی‌دانست وامانده آوازی چـون یاسین‌خوان گورستان .

زمستان بود و هوای سرد و باران و صدای ریزش آب از ناودان و صدای برفها که از بـام روی خرند (٤) می‌افتادند و بوی پهن نیم سوخته و چوبهای کـامل نسوخته و خاکه ذغال و کـرسی و شیشه های شکسته‌ی کارگـــاه که جانشینشان کاغـذ چوب شده بود ، به امید که این کاغذ هـا اجازه دهند تا نور بداخل اطاق بتابد ــ غم‌آواز زنگ‌دار قالـــی بافان ... صدای دفتین .

●
●
●

ــ از وقتی که توانستی چار دست وپا راه بروی وروی‌پاهات بندبشی ، دیگه نمیشد ترا ول کرد . شیطون بودی و می‌خواستی بهر جا سر بزنی ، و هر جاسر زدنی نبود ــ خطر بود . آتیش بود ، افتادن بود . خاك خوردن بود ، غرق شدن تو حوض بود و خیلی بلاهای دیگه . باید یك‌جا می‌موندی و کسی ازت نگهداری می‌کرد . پدرت که پی‌کارش بود و من و خواهرت هم باید کار می‌کردیم . تو می‌موندی تنها . گفتم باید کار می‌کردیم . دخل ما مث یك یابوی پیر لنگی بود و اما خرجمان‌کره‌اسب‌نکره‌ی‌قلچماقی بودکه اصلا نمی‌توانست یك‌ساعتی بایستد . مرتب میدوید . وقتی این دو تا با هم مسابقه بدهند تکلیف ما معلوم بود ، همانطور که تکلیف پدر و مادرم و همان طور که حالا تکلیف تو .

قالی بافی از مادرم یادگرفتم همانطور هم بخواهرت یاد دادم .

ــ مادر پرت نشو ، داشتی قصه‌ی مرا می‌گفتی .

ــ باشد ، چکنم کسی نبود که ازت نگهداری کنه . اگر هـم کسی پیدا می‌شد ــ که پیدامی‌شدـ خرج داشت . تصمیم گرفتم لله‌ی کم خرجی برات کنم ــ که کردم . می‌گفتند که خرجش خیلی کمه . مزد یك روز قالی بافی . عوضش دیگه خرج نداره و راحت میشی‌ـ

که‌راحت‌شدم. اسمش‌تاپوچی بود .

کله‌ی صبح رختخوابها را جمع می‌کردم و ناشتایی می‌کردیم و پدرت میرفت . من بودم و خانه بود و تو و خواهرت . ظرفها را می‌شستم و خواهرت جارو پارو را تمام می‌کرد و شاگرد ها می‌آمدند . باید رفت ــ می‌رفتیم با خواهرت . ترا چکار می‌کردم ؟ برات لله خریده بودم . می‌گفتند راحتــه و ذاق و ذوق نــداره . پاهای بچه‌هم محکم می‌شه . مگه چطور می‌شه سرپابایستـه ؟ جیب‌هم که داره . برایش قاقالی‌لی بریز توش . می‌ریختم . می‌ذاشتمش‌روی خرند ، زیر سایه همین درخت انار لب باغچه و ترا می‌ذاشتم توش . خدا را شکر که خونه‌ی ما درخت داشت . بعضی خونه ها که درخت نداشت آفتاب می‌آمد روی تاپوچی را می‌گرفت و بچه هم

ــ دروغ بود . دروغی کــه خیلی مادرها مجبور بودند بــاور کنن که راسته ! فقر خیلی کارای بدتر از این هم می‌کنه . نظیر این دروغها تاپ و تاپ قلب را سبکتر می‌کنه ، دل‌آدمو آروم‌می‌کنه . اما خوب ، دروغ دروغه . آره ، داشتم می‌گفتم : روزهای اول حالیت نبود و پاهات را جمع می‌کردی و راحت می‌ذاشتمت توش و بعد می‌زدی زیر گریه ،به‌گریه‌هات محل نمی‌ذاشتم . گریه بند دل را سفت می‌کنه و چشم ها را گشاد. که هر دو خوب بود . می‌رفتم سر کار . سرت به خوردنی ها گرم می‌شد . خوردنی سر آدم را گرم می‌کنه . اول که دندون حسابی نداشتی تا برات گندم شادونه و نخوچی کشمش بریزم . نخ می‌کردم تو یك خرما خارك و مثــل گردن‌بند می‌انداختم گردنت . همین طور آب دهنت سرازیر می‌شد و خرما را نیش می‌کشیدی. شریکهای دیگه هم داشتی ، مگسها و زنبور ها . . . خرما شیرینه . اصلا همیشه شریك داشتی . وقتی هم تونستی نخوچی و گندم شادونه بخوری نوبت گنجشگها بود کــه جیك جیك می‌کردند و می‌نشستند لب تاپوچیت . علی‌الخصوص وقتی که خسته می‌شدی ،دستهات لب تاپوچی بود اماتنت‌را شل می‌کردی و آویزان می‌شدی . این کنــار خستگی پاهات را در می‌کرد . خودت یاد گرفتی ــ کسی یادت نداد . بعد همینطوری خوابت می‌برد و گنجشگها جیبت را می‌زدند ــ وقتی کسی خواب باشه راحت‌تر می‌شه جیبشو زد. نخوچی‌کشمشها غارت می‌شد .

یك روز ظهر که از تخته پائین آمدم دیدم تو نیستی . این‌ور نگر ، آن‌ور بگرد ، نخیر ، تو تو تاپوچی نبودی . اما تو نمیری پیشابت که از زیر تاپوچی بیرون اومده بود هنوز خورد زمین نرفته بود . اومدم بالا سر تاپوچی . قلبم آروم گرفت . تو افتاده بودی ته تاپوچی و خوابت برده بود . آن روز مجبور شدم ببرمت حموم با این که فقط ده روز بود که برده بودمت . از اونوقت ببعد هر وقت پیدات نبود وحشت نمی‌کردم می‌دونستم کجائی ــ ته تاپوچی .

ــ مادر ، دلت نمی‌سوخت ؟

ــ چرا ، اما خوب ، درد آبرو و گرسنگی از درد پا هــای تو بیشتر عذاب می‌داد . برای‌این‌هم که خرند را کثیف نکنی سر پاچه های شلوارت را کش می‌کردم . شلوار لاستیکی نبود .

ــ نکنه می‌خواهی بگی زنده باد شلوار لاستیکی ؟

ــ نه ، این قدر حرفم را قیچی نکن ، نجاست ، نجاسته چه یك وجب ، چه سه وجب . امان از این مگسها هر روز باید دست و رویت را می‌شستم.گوشه‌ی چشمها و دور لبهات و اینجات که حالا سبیل است ، هر روز خال خالی می‌شد . بمیرم برات ، اول مگسها را می‌زدی ، بازمی‌نشستند ، دوباره می‌زدی بــاز می‌نشستند سه‌باره و چهار باره تا این که خسته می‌شدی تسلیم می‌شدی ، آن وقت مگسها هر‌کاری داشتند روی صورت تومی‌کردند . از عشق بازیشان گرفته تا ترکمونشون (۵) . تو خیلی بلا بودی یك سال بیشتر تو تاپوچی بند نشدی ــ یك‌روز زور زدی و تاپوچی را انداختی . باهاش سر خوردی و رفتی تو جوب باغچه . تاپوچی شکست . تو گریه کردی و چاردست‌وپا اومدی روی خرند. اونوقت بلند شدی و بنا کردی‌به تاتی‌تاتی کردن . انگار چوری (۶) که از تخم بیرون بیاد . خوب شد تو آخری بودی و الا مجبور بودم باز هم تاپوچی بخرم . از اون ببعد می‌بردمت تو اطاق قالی‌بافی. درها را می‌بستم و ولت می‌کردم . کنار در می‌ایستادی ، با مشتهای کوچولوت با شیشه ها دعوا راه می‌انداختی ، خسته می‌شدی ، پر می‌گشتی ، گریه می‌کردی ، آرام می‌شدی ، بی‌نوازش‌کسی . دستت را می‌گرفتی به قالی و بلند می‌شدی و اون بالا منو نگاه می‌کردی . یك روز که این کار را کرده بودی دفتین از اون بالا ول شد و صاف خورد وسط دماغت . نمی‌دونم چطوری پائین اومدم کــه پیرهنم جر خورد و آرنجم زخم شد . ریسه کرده بودی ، دهنت وامونده بود و چونه‌ات می‌لرزید و زبونت ته گلوت لوله شده بود . بلندت کردم و دستم را گذاشتم به تهت که جونت در نره ــ می‌گفتند جون بچه از اونجاش در میره ــ مــردم و زنــده شدم تا نــفست دوبــاره در اومــد . اونــوخ بود که خون از سوراخهای دماغت مثل لوله آفتابه زد بیرون . خون دماغت چارتا آجر را گلی کرد‌چارتا . با چه مکافاتی بندش‌آوردم. رنگت زرد شد ، گوشت هات تکیده . اون یك چکه شیر هم که باقی مانده بود ازوحشت اون‌روز خشکید . پستانهام شد عینهو دوتا خیگچه‌ی آب رفته . برآمدگی بالا دماغت مال اون‌روزه ، کیــه اومد تو ؟

ــ مادر ، رضاست . نوه‌ات.

ــ یادت باشه عصری نسخه‌ام را بپیچی ، دیگه چشمام تار شده نمی‌دونم کی وقتش می‌رسه برم عمل کنم رضا مامانت کجاس ؟

ــ رفته قیچی ها را بده تیز کنن . *

توضیحات :

۱ ــ مخروط ناقصی است به ارتفاع ۵۰ تا ۶۰ سانتی متر از جنس گل/ نپخته مثل تنور

۲ ــ بروزن «سنگین» شانه‌ی قالی‌بافی

۳ــ بروزن «چفت»گره قالی

۴ ــ بروزن «کمند» قسمت آجر فرش یا موزائیکی حیاط

۵ ــ بروزن «آتیشخون» و چه توهین آمیز «دفع فضولات» . مثل : «بتمرگ» در برابر «بفرما»

۶ ــ بروزن «قوری» جوجه

* اگر می‌خواستم این قصه مانند را به لهجه اصفهانی بنویسم دو اشکال عمده داشت :

اول ــ فقط اصفهانیهامی‌توانستند بخوانند

دوم ــ لهجــه اصفهــانــی بــرای غیــر اصــفهانــی خنــده آور شده و اصلا نمی‌توان با آن جدی حرف زد . مگر به ظنز و مطایبه . اگر هم می‌خواستم نستعلیق بنویسم تاثیر مورد نظر را نمی‌یافت. پس ، لهجه‌ی‌معمولی را انتخاب کردم با لغات لهجه‌ی اصفهانی .

از : موسوی گرمارودی

گفتارهایی درباره‌ی تربیت فرزندان

انتشارات چاپخش ـ تألیف : ماکارنکو

ترجمه‌ی : ابوتراب باقرزاده

در سالهای اخیر ، توجه ویژه‌یی به امر تعلیم و تربیت کودکان و نوجوانان شده که جای خرسندی است . از جمله ، کتابهایی ترجمه یا تالیف گردیده و در دسترس همگان قرارگرفته که همه سزاوار و کم و بیش خوشحال‌کننده است . ازاین میان ، برخی کتابها که از ماوراء بحار آمده ، ارمغان‌هایی چندان باب دندان ما شرقیان نیست زیرا مسائل و مباحثی که در این کتابها مطرح و گاه با ترجمه‌یی نه چندان میزان و موزون ، عرضه شده ؛ چنانست که بیشتر برای کودکان غربی ، مفید فایدتی می‌تواند بود . دستورـ العملهایی که برخی ازاین کتابها اندر تربیت فرزندان می‌دهند بی‌توجه به امکانات و دور از حیطه‌ی یارایی پدران ومادران این آب وخاك است . و اگر هم چند کتاب چشمگیر با محتوایی مفید وترجمه‌یی راستین ، درهمین زمینه‌ها داریم ؛ بیشتر در سطحی آکادمیك و بامباحثی تئوریك عرضه شده‌اند و همگان به ویژه عامه‌ی والدین ایرانی را کمتر فایدتی می‌توانند بخشید .

خوشبختانه اخیرا به همت انتشارات نوپای چاپخش ، کتابی ارجمند از ماکارنکو چاپ شده که برای این مرکز انتشار ،آغاز نوید دهنده‌یی است : سالی که نکوست از بهارش پیداست ...

آنتون سمیونویچ ماکارنکو Anlon Semyonovich Makarenko به شرحی که در مقدمه‌ی مترجم ـ درآغاز کتاب حاضر ـ آمده است ؛ : «... در ۱۸۸۸ متولد شد . عمر خویش را با تعلیم وتربیت ونگارش آثـار گرانبهای تربیتی و بنیانگذاری سیستم جدید آموزش و پرورش وبه طورکلی در تربیت کودکان ونوجوانان گذرانید و در سال ۱۹۳۹ دیده از جهـان فروبست

ماکسیم گورکی ـ نویسنده‌ی بزرگ هموطن او ـ درباره‌اش چنین می‌نویسد : «سیستم آموزش و پرورش ماکارنکو در همه‌جا تاثیر گذاشته و تجربیات عالی و موفقیت‌آمیزش ، در سراسر جهان شهرت یافته است» . گفتارهایی درباره‌ی تربیت فرزندان در ۱۹۳۷ به رشته‌ی تحریر درآمد و در ۱۹۴۰ ـ پس از مرگ نویسنده ـ ... به چاپ رسید ...»

کتاب ، اگر چه برای جامعه‌یی سوسیالیستی نگاشته شده ، اما مباحث و مطالب آن ، چنان مبتلا به همه‌ی خانواده‌ها و درهمان حال ، چندان عملی در دسترس می‌باشد که تقریبا تمام دستورالعملهای کتاب قابل پیاده کردن و مفید فایده است .

ماکارنکو ، علاوه‌بر آنکه از دقیقترین و ـ به ظاهر ـ : پیش پا افتاده ترین مسائل نیز ، آسان نمی‌گذرد ؛ صرفا به صدور دستور وامریه اکتفا نمی‌کند ، والدین را با کردارها و شیوه‌های تربیتی نادرستشان ، آشنا می‌سازد و آنگاه باروشی دلچسب و منطقی تربیتی ، همه را رد وشیوه‌ی مختار خودرا عرضه می‌کند ... مثلا انواع نفوذ والدین نسبت به فرزندان‌را درخانواده ها ، شرح می‌دهد و چنان دقیق و درست که خواننده همه‌ی مصادیق آن را ـ که کم وبیش در جامعه خود نیز دیده است ـ ، در ذهن تداعی می‌کند ... و آنگاه که در پایان ، نوع درست این نفوذ وشیوه‌ی ایجاد آن را از ماکارنکو می‌شنود ، درمی‌یابد که چه آسان ، به دانشی تربیتی دست یافته است ...

***

باقرزاده در ترجمه‌ی کتاب ، ـ با آگاهیهایی که ازگرفتاری بلند او داریم ـ بسیار موفق آمده ، از صدر تا ساقه‌ی کتاب ، همه‌جا ، جمله‌ها استوار وبسیار روان وبی‌تکلف است . کتاب حدود ۲۰۰ صفحه و فهرست مطالب آن از اینقرار است : سخنی چند از مترجم درباره‌ی نویسنده وکتاب ، شرایط کلی تربیت خانوادگی ، درباره‌ی نفوذ والدین ، انضباط ، بازی ، اقتصاد خانواده ، تربیت درکار ، تربیت جنسی ، پرورش عادت فرهنگی .

دریغا کتاب غلط چاپی فراوان دارد و غلطنامه نیز درکتاب مندرج نیست . همینجا توصیه‌یی داریم به چاپخش که از آغاز کار ، دراین زمینه مراقبت بیشتری داشته باشد . نویسنده‌ی این سطور ازنظر اهمیت کتاب و علاقه‌ی شدید به مطالب آن ، کتابرا دوباره خواند و غلطهای چاپی آن را سراسر درست کرد ونشانه‌گذارد و به دفتر نگین سپرد تا چاپخش اگر خواست این نسخه را به دست آورد وبرمبنای آن چاپ دوم را بی‌غلط درآورد . طرح مرده‌ی روی جلد نیز ، اگر چه از ارج مطالب جاندار وزنده‌ی کتاب نمی‌کاهد اما ارزش تجاری وصوری آن را پایین می‌آورد و باید عوض شود .

توفیق هرچه بیشتر ابوتراب باقرزاده ، مترجم آگاه کتاب را طالبیم و آرزو می‌کنیم زودازود از او کارهایی ازاین دست بخوانیم وخواندن کتاب خوبش را به همه به ویژه به پدران و مادران توصیه می‌کنیم .

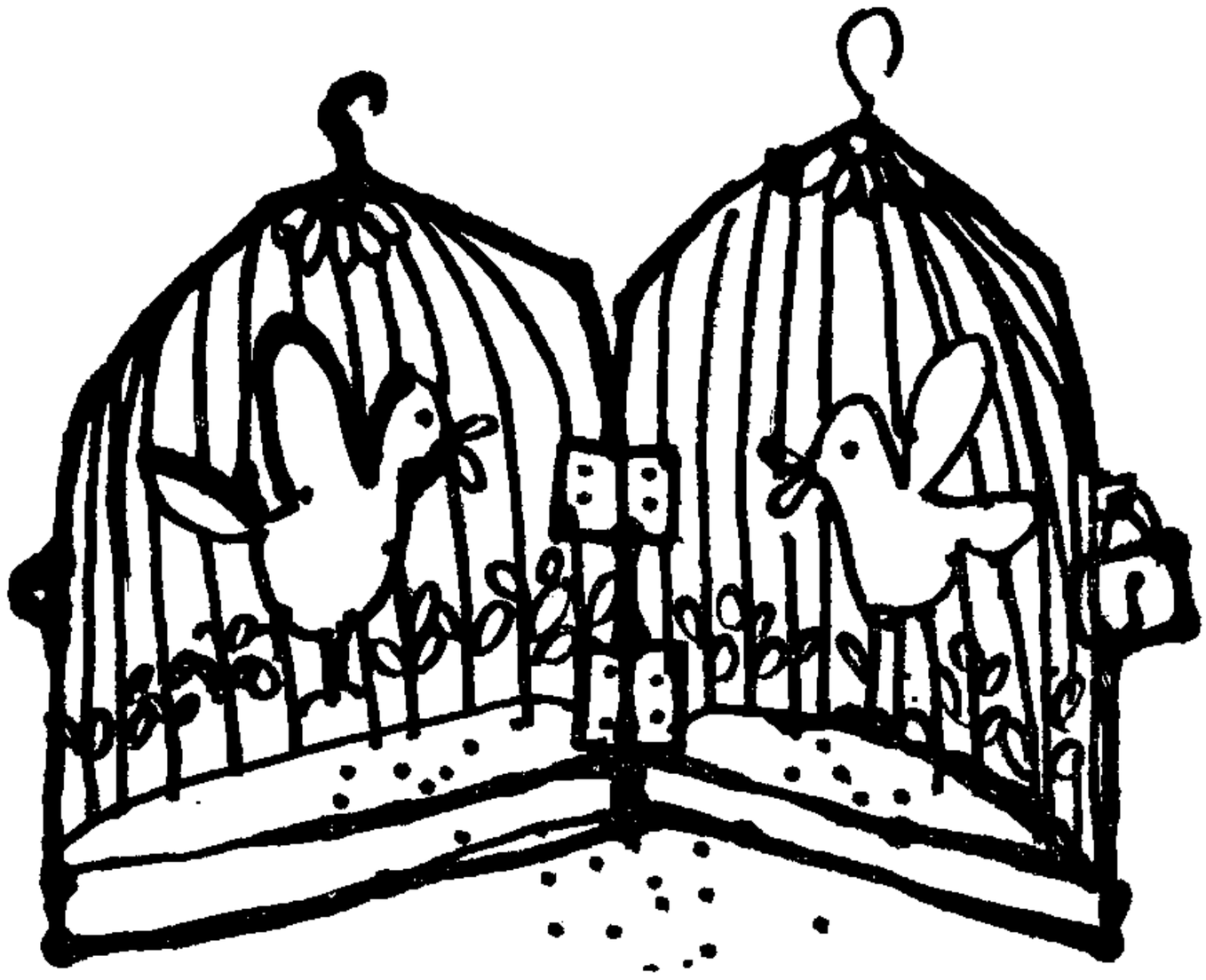

دو نقد درباره پستچی

نقد اول از خانم دکتر ژاله مهدوی

هنرپیشگان : علی نصیریان ـ
عزت‌الله انتظامی ـ ژاله‌سام ـ احمدرضا
احمدی ـ بهمن فرسی ـ عزت‌الله
رمضانی‌فر ـ عصمت صفوی .
سناریست : داریوش مهرجوئی
موزیك ـ هرمز فرهت
فیلم‌بردار ـ هوشنگ بهارلو
کارگردان ـ داریوش مهرجوئی
محصول استودیو میثاقیه

اول مهر ابتذال است که برفیلم پستچی کوبیده میشود وبعد تحسین و ستایش درفستیوال های مختلف دنیا ، آنوقت فیلم با سلام وصلوات روی اکران می‌آید و انبوه تماشاگران روانه سالن سینما میشوند . معلوم نیست ما تاکی باید باپشت خمیده وگردن کج عقده‌های حقارت را حمالی‌کنیم و تا کی باید چشمان به‌دست و دهن غربی باشدکه برایمان ارزش تعیین کند و در زمینه هنر و یا سایر شئونات دست به‌اکتشافات بی‌بدیل بزند . وبه‌هرحال آنچه می‌بینیم فیلمی است متعلق به‌جهان سوم وانسانی که در مرکز این جهان با هزاران پدیده و عارضه بیمارگونه دست به‌گریبان است . اگر « مهرجوئی » برای قهرمان خود شغل پستچی را انتخاب می‌کند بدین جهت است که در این شغل ارتباط و تحرك بیشتری وجود دارد چراکه موجود انسانی‌بعنوان برآیندی از ارتباطات متقابل از دید کارگردان مطرح میشود که زمانه و فضای زندگیش را با تمامی واقعیات آن منعکس می‌نماید . «مهرجوئی» بی‌واسطه و مستقیم شروع می‌کند و تماشاگر ، انسان محرف‌کننده و فلاکت‌زده‌ای را نظاره‌میکند که قسط فرش ـ کرایه خانه ـ لاتاری وشانس ـ وام بانکی ـ سفته‌های عقب‌افتاده ـ ترس و اضطراب ـ رادیوی ترانزیستوری و زندگی نوکرمآبانه تمام هستی‌اش را به‌نابودی و مسخ کشانیده است .

پرسوناژ اصلی فیلم (تقی پستچی) ناتوانی جنسی دارد ولی این ناتوانی ابعاد گسترده‌تری می‌یابد چراکه مقصود عقیمی وسترونی کلی است که در سرتاسر زندگی تعمیم پیدا می‌کند . وبعد منظره ساختمانی رفیع وباشکوه را می‌بینیم که از زاویه پائین فیلم‌برداری شده ، با پوست گوسفندهائی که مقابل آن ، ردیف شده‌اند و ، دخالت‌تقی‌بعنوان شخصی‌که‌کارد برگلوی‌گوسفندها می‌گذارد و بعد هم پوستشان را سینه‌کش آفتاب پهن می‌نماید حائز اهمیت مخصوصی است . تحول تازه‌ای به‌وقوع می‌پیوندد و برادرزاده ارباب « نیت‌الله خان » از خارج وارد میشود . واین شخص ، تحمیلکرده بی‌ریشه و هوسبازی است‌که میخواهد معیارهای تازه‌ای بناکند . مهندس فارغ‌التحصیل و عمویش به زودی به هیئت جدیدی درمی‌آیند که بهتر است ازلحاظ موضع طبقاتی تحت عنوان بورژوازی کمپرادور مورد توجه و بررسی قرار گیرند . اوضاع در حال دگرگونی است . گوسفندها باید کنار گذاشته شوند . طویله باید خراب شود وبجای آن تاسیسات عظیم ومدرن پرورش خوك ساخته شود البته مجهز به‌آخرین وسائل تکنیکی همراه باکشتارگاهی عظیم که از سیستم‌های پیشرفته کشتار برخوردار است ، وبرای خوکهای نر ، خوکهای ماده و بچه‌خوکها ، محلهای مخصوص درنظر گرفته میشود . « تقی پستچی » سوای شغلی‌که دارد در خانه ارباب نوکری می‌کند . همراه با ورود مهندس وهجومی که در بطن او نهفته است اولین ضربه برپیکر پستچی وارد میشود . منیر (ژاله سام) همسر تقی به‌سبب شرایط موجود هدف مساعدی است و هنگامی‌که در یك روز خالی و بارانی مهندس

اورا می‌بوسد و سپس در شب میهمانی موردتجاوز قرار میگیرد اینجا در واقع شرافت و حیثیت پستچی است که مورد اهانت و تجاوز قرار میگیرد . در میهمانی مجلل ارباب تقی پستچی و زنش همراه با سایر خدمه پذیرائی می‌کنند . این مجلس میهمانی شباهت زیادی به‌میهمانیهای مخصوص « فینی » دارد . زن‌های چاق و گوشتالو ، هموسکسوآلها ، و درخاتمه ، حرکت دسته‌جمعی میهمانان به‌سوی جنگل و دریا . البته این شباهت ارتباطی به‌مسئله تقلید ندارد . در اینجا هنرمندآگاهانه و یا ناخودآگاه به‌بازآفرینی واقعیت می‌پردازد که با تقلید امری کاملا جداگانه ومتفاوت است . کسی که گوسفند را بریان می‌کند و سپس سرسفره گوشتش را بین مدعوین تقسیم می‌کند همان تقی پستچی است . مشکلات و مصائبی که وجود دارند صرفا به نیروهای دیگر وتهاجم بیگانه مربوط نمیشوند . باید نگاهی هم‌به‌درون خود بیاندازیم . اگراشکالی هست به‌ناآگاهی و ضعف ماهم مربوط میشود واین دنباله تمی است که در فیلم «گاو» هم وجود داشته و سپس در « هالو » عینیت واضح‌تری پیدا می‌کند ودر پستچی به‌تکامل میرسد . تقی پستچی در شب ضیافت ، هنگامی که ناظر هم‌خوابگی مهندس و زنش میشود از مرز بی تفاوتی عبور می‌کند . عصیان و خشم در دلش جوانه میزند . ابتدا دیوانه‌وار به‌ساحل میرود وچاقویش را در ماسه‌ها فرو می‌کند و تظاهرات بعدی بطورمتوالی در وی به‌ظهور میرسد. حرکت بعدی ، عنادی است‌که بصورت سرپیچی شغلی بروز می‌کند . تقی کیسه نامه‌هارا به جنگل برده در گوشه‌ای خالی می‌کند و پس‌از لگدمال کردن پاکت‌ها باز می‌گردد ، آنوقت متوجه‌ماشین آخرین سیستمی میشود که از جاده عبور می‌کند و آدم‌هائی هم‌طراز و شبیه به‌اربابهایش داخل آن نشسته‌اند . تقی با دوچرخه‌اش تا آنجائی که میتواند سرنشینان اتومبیل را اذیت می‌کند و بالاخره سیر منطقی تحولات درونی او در صحنه تخریب طویله‌ها نمود بارزتری پیدا می‌کند . خوکدانی‌ها درحال تاسیس‌اند ، ماشین های غول‌پیکر وارد میدان شده‌اند وخراب کردن ساختمانهای قدیمی به‌سرعت انجام میشود . مهندس و نیت‌الله‌خان برعملیات نظارت دارند و چقدر بجاست که مرحله جانشینی خوکها با ورودماشین توام و همزمان صورت میگیرد . در حقیقت خوکها و تکنیك وماشینیسم یکجا وباهم‌می‌آیند و مستقر می‌شوند ، و در همین صحنه است که « تقی » اسلحه به‌دست روبروی ارباب و مهندس می‌ایستد .

دوربین بلافاصله روی چهره دیگری کلوزآپ میگیرد . قیافه ستمدیده‌ای که پشت میله‌های قفس مانندی ایستاده و ناظر بر جریان است . او به‌تقی نگاه می‌کند یعنی به‌کسی که در موقعیت طبقاتی خودش قرار گرفته منتها تقی کمی باشعورتر است و جرئت بیشتری دارد . « تقی » به‌طرف مهندس نشانه میرود . «ارباب» دراین هنگام خودرا جلو می‌اندازد و ضمن قهقهه و تمسخر به‌تقی می‌گوید : « خیال‌کردی که اسلحه پر دم دستت می‌گذارم .. اگر راست میگوئی برو جوی زنت را بگیر » ، متوجه میشویم که اسلحه خالی است و این اوج کار «مهرجوئی» است . از سوی دیگر مامور بانك بطور مداوم در تعقیب تقی است و قصد دارد به‌جای سفته‌های واخواست شده ، خانه واثاثیه‌اش را حراج کند و بعد در حاشیه صدای مارش نظامی است‌که بگوش میرسد . میلیتاریسم پرمهابت ، فرزند خلف و مخوق سرمایه سالاری هم‌چنان بکار خود ادامه می‌دهد و پاشنه های نظامی یك لحظه از حرکت باز نمی‌ایستد . واکنش و فعل و انفعالاتی که در تقی پستچی بوجود آمده به‌صورت زنجیری و یکی پس از دیگری اتفاق می‌افتد و بدیهی است که تامرحله نهائی وغائی به‌سیر تحولی خود ادامه می‌دهد . تقی که به‌مرحله انفجار درونی رسیده وریشخند می‌شود باحرکاتی شبیه به‌دیوانگان به‌جنگل پناهنده میشود . از او خبری نیست زنش درخانه منتظر است تا اینکه توسط دوست و همکارش رمضان دیده میشود . « رمضان » ، منیر را خبر می‌کند و زن در جستجوی شوهر به‌جنگل‌می‌آید. و می‌بینیم که ناگهان از لابلای نیمه تاریك درختان ، فریادی برمی‌خیزد و تقی خشمگین و خروشان به تعقیب زنش می‌پردازد و عاقبت اورا می‌کشد . اینجاست که دیگر ناتوانی و عقیمی هم تمام میشود و تقی با جسد زنش تماس جنسی برقرار می‌کند ودر واقع حدیث انسان سترون و بیهوده پایان پذیرفته است و غایت این پایان در کشتن زن خلاصه میشود بعد تقی رامی‌بینیم که در روشنائی روز بامهر وعطوفت بالای سر قربانیش نشسته و اورا باد می‌زند وپلیس و آمبولانس است که سرمیرسد و آشنایان وعکاس به‌اتفاق دونفر دیگر در اطراف تقی وقربانیش حلقه می‌زنند . سکانس نهائی فیلم آمیخته‌ایست متعادل از ذوق وتکنیك خوب .

« علی نصیریان » به‌نقش « تقی‌پستچی» درخششی فوق‌العاده دارد و « ژاله سام » بازی پخته‌ای ارائه می‌کند . پرسوناژ مهم دیگری که وجود دارد دامپزشکی (بهمن فرسی) است‌که به‌درمان انسانهای دوپا وحیوانات چهارپا مشغول است ودر مقام یك‌شبه روشنفکر به‌خدمات پیغمبر مآبانه می‌پردازد و ضمن آنکه گاوها وگوسفندها را درمان می‌کندبه‌گفته نیت‌الله‌خان از نابودکردن آنها دریغ ندارد . او طی یك مشاجره لفظی به‌ارباب می‌گوید علت‌مرگ‌گوسفندهای توگرسنگی است . اما همین دامپزشك باتمام اداها وادعاهایش همدست و یاور ارباب است وهنگامیکه دونفر برای بردن او می‌آیند ضمن به‌نمایش گذاشتن خوشرقصی‌هایش عملا به یکنفر روشنفکر خود ـ فروش تبدیل میشود . همین دونفر مجددا درفصل اختتامیه فیلم دیده میشوند و چه شکوه وصداقتی دارد وقتی‌که پستچی از رویاهایش با دامپزشك حرف میزند . از رویای مرغ وپلو واز امیال سرکوفته وآرزوهایش .

برای « مهرجوئی » ، انسان در حوزه ارتباطات انسانی و ارتباط بامحیط اهمیت خاصی دارد . هرکدام از پرسوناژها به‌نحوی تاریخ و جامعه خودرا بازگو می‌کنند وبه‌مثابه آئینه‌هائی هستند که نخست فضائی کوچك وسپس کلیت جهان در آنها منعکس میشود . خطوط کلی کار مهرجوئی بیش از هرکارگردان دیگری به «پازولینی» نزدیك میشود واستحکام و ترکیب مناسب ، مزیت دیگری است‌که در ساختمان وبافت فیلم‌هایش دیده میشود . سناریوی فیلم «پستچی» براساس نمایشنامه ویتسك (Woyzeck) ، تراژدی معروف « کارل گئورك‌بوخنر » نویسنده و نمایشنامه‌نویس نابغه آلمانی تنظیم شده ومهرجوئی ضمن یك اقتباس آزاد از این اثر ، برداشت دقیق وهنرمندانه‌ای ارائه کرده است . اگر مهرجوئی آثار « بوخنر » را دستمایه کار خود قرار می‌دهد نه‌تنها بعلت نبوغ بی‌نظیر «بوخنر»، بلکه به‌سبب وجوه تشابه در مسائلی است که بوخنر آنها را به‌روی کاغذ آورده است مهرجوئی در پی بیان تصویری به‌باز آفرینی آنها پرداخته چراکه در آثار بوخنر هم مسائل اقتصادی ورنج توده‌ها با موشکافی‌بررسی شده است البته‌مهرجوئی متناسب باشرایط اقلیمی ، اتمسفر داستانی وزمینه فکری شخصی در متن اصلی تغییرات وتصرفات عمده‌ای کرده ودر عین حال به‌نوعی گزینش و انتخاب از اصل اثر پرداخته است .

اگر قهرمان بوخنر طبق تجویز دکتر نخود میخورد ، پرسوناژ مهرجوئی ، « شاهدانه » مصرف می‌کند . چنین بنظر میرسد که موزیك فیلم پستچی از لحاظ تم اصلی شبیه به موزیکی‌است که «کارلوروستاچلی» Carlo Austachelli آهنگسازمعروف‌ایتالیائی برای فیلم Bebo's Girl ساخته است . وقتی تماشاگر به‌تماشای فیلم پستچی می‌نشیند منطق خودرا تسخیر شده می‌یابد اما نیك پیداست که او احساسی را که باید از این فیلم درك‌کند تمام وکمال درك نکرده است . گویا خلاء کوچکی درکار مهرجوئی وجود دارد وعلت این خلاء هم شاید از اینجا ناشی شده است که یك فرم متعهد ذهنی درقالب داستان ساده و ملموسی گنجانیده شده که ازلحاظ کیفیت دراماتیك ظرفیت فوق‌العاده‌ای ندارد . از جهت دیگر در فیلم « پستچی » پنج‌کاراکتر مهم واصلی دیده میشود و طبق محاسبات ریاضی بین این پنج نفر ارتباطات متعددی تشکیل‌میشود. کارگردان موظف است از این عده سیمای‌مشخصی ارائه دهد و کاراکترها را چنان مورد تحلیل روانی قرار دهدکه شناخت شخصیت هرکدام‌برای بیننده میسر باشد .

مهرجوئی نیز چنین می‌کند . از آنجائی که او از استعاره و تمثیل‌های متعددی استفاده می‌کند وهم‌چنین به‌سبب تعدد کاراکترها ـ فیلم صورت پیچیده‌ای به‌خود میگیرد به‌هر تقدیر برای « مهرجوئی »که از امیدهای برحق‌سینمای این مرز و بوم محسوب میشود وسایرهمکارانش توفیق بیشتری آرزو می‌کنیم .

نقد دوم از: بهزاد عشقی

تضادهای اجتماعی در فیلم پستچی

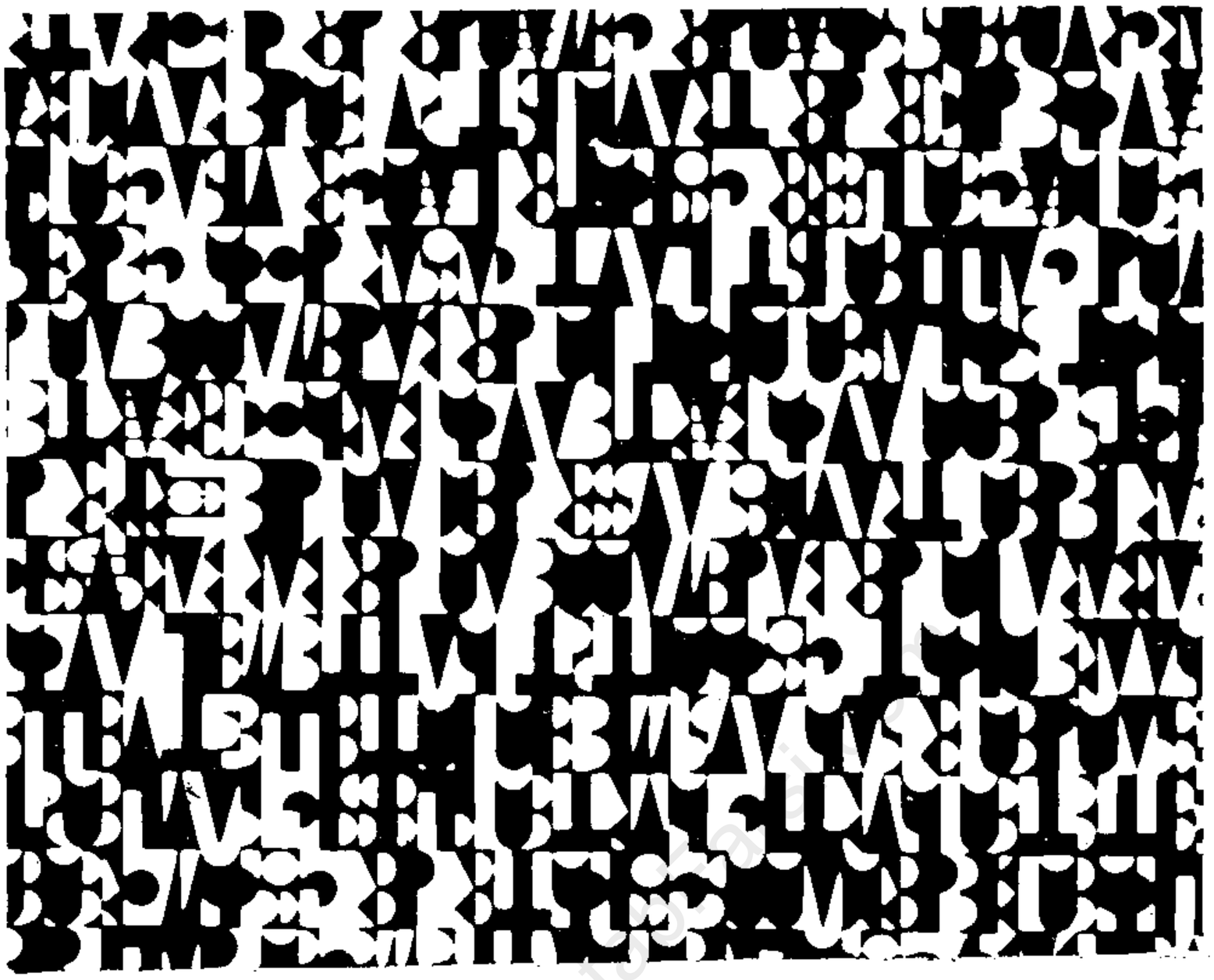

کارگردان: داریوش مهرجویی
بازیگران: علی نصیریان. عزت‌الله انتظامی. احمدرضا احمدی. بهمن فرسی

پستچی چهارمین فیلم داریوش مهرجویی، از نظر خلق میزانسن و آفرینش سایر ارزش های اختصاصی سینما همپایه‌ی فیلم دومش گاو است. اما ازنظر پرورانیدن آدمها، وحرکت طبیعی بخشیدن به آنها، با گاو فاصله‌ی زیادی دارد. مهرجویی از نظر میزانسن ارزشهایی را که در هالو از دست داده بود در پستچی بار دیگر بدست می‌آورد. امااز نظر پرورش آدمهایی با ابعاد واقعی، در حد نازل‌هالو متوقف میماند. دلیل این توقف چیست؟

مهرجویی میان دودیدمتفاوت اندیشمندانه‌اش تفاهم لازم را نتوانسته است بوجود بیاورد. ارزشهای سیاسی و اجتماعی مهرجویی تاریخ‌شناس وجامعه‌شناس به ارزشهای سینمایی واستتیکی مهرجویی سینماگر لطمه میزند. نگاه جامعه‌شناس و نگاه هنرمند دو نگاه متفاوت ازهم است. نگاه جامعه شناس نگاهی است صرفا عقلانی، آماری، کمی و علمی — درحالیکه نگاه هنرمند نگاهی است عاطفی، ذهنی، کیفی و خیالی. آیا این تفاوت‌ها دلیل جدایی‌مطلق این دو قلمرو از همدیگر است؟ جوابش مطلقا منفی است. جامعه‌شناسی یك ارزش است. این‌ارزش با قلمرو هنر نمی‌تواند بیگانه‌باشد. اما این ارزش نقشی را که درقلمرو هنر به‌عهده می‌گیرداضطرارآهمانند به‌نقشی که در حوزه‌ی علمی جامعه‌شناسی به‌عهده‌می‌گیردنیست. این ارزش در قلمرو هنر می‌باید ماهیت تازه‌ای داشته باشد. آنچنان ماهیتی که امکان امتزاجش را با سایر ارگانهای یك قلمرو هنری ممکن بسازد. یعنی دیدصرفا جامعه‌شناسی در قلمرو هنر، وقتی مستقل از سایر ارگانها برجسته بشود، وحدت ارگانیکی یك کار هنری را ازآن واحد هنری باز می‌گیرد. دید مهرجویی بعنوان یك تاریخ شناس، که با حرکت های طبقات و دیالکتیك تاریخی بیگانه نیست، در شکل مجرد برایش گونه‌ای ارزش محسوب می‌شود، اما این ارزش از آنجا که در حیطه‌ی هنر به بعضی از ارزشهای هنریش لطمه میزند، بنابراین در این ارتباط تازه، دیگر ارزش قابل اعتنایی نیست، بلکه ارزشی‌ست در خدمت‌بی‌ارزش کردن ارزشهای هنروری هنرش. چرا؟ مهرجویی آدمهایش را اکثراً برمبنای ایده‌اولوژی، وبرمبنای کشف فرمول های جامعه شناسی، حرکت میدهد. وبراثر پیروی از محك‌های طبقاتی، آدمها را از ابعاد واقعی وانسانی، واز سیر و حرکت های طبیعی شان بازمیدارد. مهرجویی آدمهایش را از هستی طبیعی‌شان بیگانه میسازد. وآنها را تنها نماینده‌ی جامد طبقات معرفی می‌کند. یعنی در اینجا آدمها خود هدف نیستند، بلکه خصوصیت نماینده بودن ونمایشگر بودنشان مطرح است. مهرجویی رفتار مستقیمی با آدمها ندارد. بلکه رفتارش همانند است به‌رفتار نویسنده با کلمات، ورفتارآدمها با نردبان. ناهنجاری‌های کار مهرجویی را در آفرینش آدمهای فرمولی بشناسیم.

در اولین صحنه، بدنبال تیتراژ که برمتن سیاهی نوشته می‌شود، وبه‌همراه موسیقی که شمارش محو اعداد را با خود دارد، چهره‌ی پستچی در کادر ظاهر می‌شود. دراولین نمای روشنی که از پستچی گرفته می‌شود، پستچی حرکتی ندارد. نخستین نشانه‌های زندگی در او با صدای بیمارگونه‌اش که اعدادی را میشمارد و حساب بدهی‌هایش را میرسد عینیت پیدا می‌کند. از این پس شناخت‌فرمولی‌پستچی، که از محك های طبقاتی پستچی کشف شده، شروع می‌شود. این صحنه بطور مجرد از نظر میزانسن در اوج غنای سینمایی قرار گرفته. چرا که سه عامل صوتی [موسیقی

وصدای پستچی] وحرکتی [شکل ساکن دوربین وشکل ساکن پیکر پستچی] وبصری [جانشینی پیکر پستچی روی سیاهی متن تیتراژ] باهم‌ادغام شده‌اند تابه‌بهترین‌وجهی جسمیت دهنده‌ی معنای سکون و سیاهی هستی پستچی باشند . اما غنای این میزانسن در خدمت‌معرفی یك بعدی هرچه بیشتر پستچی‌قرار می‌گیرد . یعنی در اینجاست که تضاد کار مهرجویی ، تضاد هنرمند و تاریخ شناس ، خود را نشان میدهد . آدمهای مهرجویی تنها معرف هستی طبقات می‌شوند . این هستی یك بعدی را بشناسیم .

پستچی معرف طبقه‌ی رنجبر است . مشخصه‌هایش برمبنای فرمول‌های طبقه‌اش تکوین یافته است . پستچی با هستی خود بیگانه است . چرا که ظرفیت مقابله‌ی عینی با هستی فاسدش را ندارد . بنابراین بشکل منحطی ایده‌آلیست است، وبشکل منحطی رویاپرور است . دراینجا مواجهه با نمود عینی بلیط های بخت آزمایی‌پستچی نمودار رنجبری‌است که ثمره‌ی کارش متعلق بخودش نیست . تمونه‌اش صحنه‌ی غذا ـ خوردن‌است درمهمانی‌خانه‌ی‌ارباب. پستچی گوشت را کباب میزند . در نمایی عمومی سفره‌ی طویلی را آماده می‌بینیم . بلافاصله این نما مونتاژ می‌شود به نمایی که مهمانان دور سفره حضور دارند . تقطیع بی‌فاصله‌ی این دونما بهم ، به‌حضور مهمانان شکل مضحکی می‌بخشد . پستچی گوشت را بین مهمانان قسمت می‌کند . حرکت مهمانان در خوردن گوشت ، باولع وحرصی‌که در خوردن‌نشان‌میدهند، به‌صحنه ماهیتی کاریکاتوروار می‌دهد . پستچی در آخرین نما کنار سفره تنها میماند . تکه گوشتی را برداشته بدهن نزدیك می‌کند و ولی بصدای دکترکه می‌گوید‌گوشت برایت ضرر دارد ، گوشت را بزمین می‌گذارد . یعنی پستچی تنها استفاده میرساند . زنش ، تنها امید هستی فاسدش ، تعلق بخودش ندارد . دامپزشك ده که استفاده‌ی غیرمجاز از شغلش می‌کند ، از پستچی وسیله‌ای میسازد برای فریب جماعت. پستچی ساکت است ، وآنگاه که اعتراضی دارد ، صدایش شنیده نمی‌شود . ویا که اعتراضش در جهتی منطقی حرکت نمی‌کند . تفنگ را به حالت‌معترض جلوی مهندس و ارباب می‌گیرد ، اما صدایش در صدای ماشینی که در حال خراب‌کردن است ادغام می‌شود ، یعنی که صدای ماشین ، نمودار یك شئی صنعتی ، جلوی صدای پستچی را ، بنشنانه‌ی یك نمود روستایی ، می‌گیرد . یعنی که استحاله نظام روستایی در نظام صنعتی . ویا که اعتراض هایش سیر و حرکتی هشیارانه ندارد . توی جاده ، وقتی که سوار برچرخ است ، جلوی اتومبیل را گرفته، مانع رفتنش می‌شود . بی‌ثمری اعتراضش از پیش معلوم است . سرنشینان اتومبیل پیاده شده به‌کتك زدنش می‌پردازند . پستچی سرانجام رهایی را در گزینش نوعی فردگرایی وپناهندگی به طبیعت می‌بیند . به جنگل پناه برده بالای درختی می‌نشیند . پستچی دراین صحنه چهره‌ای پاك و بدوی پیدا می‌کند . مهرجویی با توسل به‌این چهره تماشاگررا به بدویت خود نزدیك کرده ، اورا در معرض نوعی انتخاب قرار میدهد. چهره‌ی پستچی در بالای درخت ، شکل آن موجود [نیمه بوزینه ، نیمه‌انسان] دوران کهن را دارد .

طبیعت گرایی و پناهندگی به بدویت ، راه حلی‌ست که بعضی از متفکرین برای فرار از نظام فاسد شهروندی انتخاب کرده‌اند . انتخابی که روسو آنرا شرط بقای انسان میدانست . اما در پستچی این انتخاب ، انتخابی عقلانی نیست . چرا که به تباهی پستچی می‌انجامد . پناهندگی به‌بدویت نه‌تنها ممکن نیست ، بلکه احمقانه است . انسان چاره‌ای جز تطبیق خود با نظام صنعتی ، وبه‌هنجارکردن ناهنجار های این نظام ندارد . ارباب [انتظامی] نمودار نظام زمینداری‌ست . نظامی که در لحظه‌ی تاریخی خاصی ، بواسطه‌ی حرکت طبقه‌ای دیگر ، اقتدارخود را ازدست میدهد . در اولین صحنه‌ی معرفی ارباب به‌بیننده ، عوامل تجسمی مهرجویی ، حضور مرگ را درکنار ارباب‌عینی‌می‌کنند. درنمایی‌متوسط‌ارباب بالباس‌وریش برآمده‌ی سیاهش حضور دارد . او شاهد مرگ یکی ازگوسفندهایش است . نمایی که ارباب را درخود دارد بطریقه‌ی غلبه‌ی نواحی‌تاریك به‌نواحی روشن نورپردازی شده است . کل این صحنه ازنظرفرم ، آگاهی کامل مهرجویی را به‌سینما آشکار می‌کند . تکنیك ، ناقل معنای مرگ‌پذیری نظام فئودالیسم است . طبقه‌ی متحرك در اینجا نظام صنعتی است . مهندس از فرنگ برگشته ، با ره‌آوردی که از فرهنگ غرب با خود دارد ، در حال از میان بردن نظام کهن است. نمایندگان این دو نظام [مهندس و ارباب] ، با همه‌ی خویشاوندی ظاهری که نسبت بهم دارند ، در واقع معارض همدیگرند . ارباب زمیندار در حال مرگ است ، و مهندس از فرنگ برگشته جانشین این نظام در حال فناست . اما می‌توان دریافت که این دونظام ، با وجود وجوه معارض ظاهریشان، در واقع ذاتی یگانه دارند . یعنی نظامشان مبتنی‌ست براستثمار طبقه‌ی فرودست . و نماینده این طبقه . اینجا پستچی‌ست ، که هنوز پویایی لازم را آغاز نکرده ، وسخت ایستاست . یعنی که نظام صنعتی میرود که همان نقشی را که نظام زمینداری در ارتباط با طبقه‌ی رنجبر بعهده داشته ، به طریقی دیگر بازی کند .

طبقه‌ی میانه درفیلم پستچی، در قالب دامپزشك دهکده ظاهر شده است . وجود طبقه‌ی میانه به‌وجهی کامل بستگی به وجود طبقه‌ی مقتدر دارد . حرکت های طبقه‌ی میانه با حرکت‌های طبقه‌ی فرودست بیگانه است . دامپزشك دهکده که معرف طبقه‌ی میانه است ، در تحول و حرکت تاریخی نظام ها ، حرکت‌هایش را همگام با طبقه‌ای می‌کند که اقتدارش بیشتر است . بنابراین در این‌میان نفس نظام زمینداری و نظام صنعتی برایش مطرح نیست .

بنابراین ، با تبیین چگونگی حرکت های آدمهای پستچی ، میتوان نتیجه گرفت که مهرجویی آدمها را تنها در طبقه می‌بیند ، وتنها با محك های فرمولی طبقاتی آدمها را حرکت میدهد . اگر این حرکت در مواردی ، مثلا در مورد پستچی ، توانسته باشد جنبه‌های روانی و عاطفی داشته باشد ، در موارد دیگر اصلا چنین‌نگاهی‌ندارد. مثلا مهندس ازابزارهای انسانی‌کاملا خالی‌ست . بعد ندارد . وتنها یك بعد دارد ، که آنهم با معیار های خشك جامعه‌شناسی تبیین شده است . مهندس ، بخصوص با بازی ضعیف احمدرضا احمدی ، گوشت وخون یك آدم واقعی را ندارد .

اما از سوی دیگر ، همچنان که گفتیم میزانسن مهرجویی در اوج غنای‌تصویری قرارگرفته‌است. در اینجا رئالیست جامعه‌گرایانه‌ی مهرجویی نگاهی ژرف به عمق واقعیت دارد . نگاه مهرجویی نگاه گزار شواره وفشری رئالیست سوسیالیست های قلابی نیست . میزانسن پستچی با جوهر واقعیت موازنه برقرار می‌کند . میزانسن نمودار تجسمی عمق واقعیت می‌شود . میزانسن تنها در حد نشانه و ناقل معناها راکد نمی‌ماند . بلکه خود واقعیت مجسم‌شده وحضوری معناهامی‌شود . فرم ومعنا وجودی واحد و تفکیك ناپذیر می‌شوند . در فیلم ، پستچی هسته‌ی مرکزی حرکت‌هاست . و این هسته‌ی مرکزی ، که همه چیز ازدید او و در ارتباط با او در جریان است ، سخت ایستاست. میزانسن‌مهرجویی نیز شکل تقریبا ساکنی دارد . نماها ساده‌اند واکثرا طولانی . برش‌ها شکل سریعی ندارند. نماها اکثرا بشیوه‌ی لوکی نورپردازی می‌شود . از موسیقی کم استفاده می‌شود ، وآنگاه که استفاده می‌شود ، حرکت های ملایمی‌دارد. یعنی سکون میزانسن مهرجویی نمودار سکون معنوی پستچی می‌شود . یعنی فرم محتوی را زندگی می‌کند ، انتقال نمی‌دهد .

سینمای مهرجویی، سینمایی است با مشخصه‌های ناب یك سینمای ایدیوگرافیك . از سینمای ادبی ، سینمایی که هالو به‌آن دچار شده بوده ، رهایی کامل پیدا کرده است . نمودار ها کاملا تجسمی‌هستند . و ارتباط ها و بوده های‌آدمها را جدا از نمود ـ های عینی کلامی بازسازی می‌کنند. زبان پاك حرکت‌ها ، زبان اشیاء ، زبان رنگها و آواها ، زبان اصلی فیلم می‌شوند . نمونه‌ای میدهیم :

مهندس وارباب درحال گفتگو هستند . ارباب شرحی میدهد در خصوص مشخصه‌های حیوانات . دوربین روی چهره‌ی‌مهندس‌متوقف

بقیه در صفحه ۵۵

ژنو اول آبان ۱۳۵۱
سید محمد علی جمال‌زاده

ظهور زرتشت پیامبر ایرانی در پاریس

(قسمت سوم)

دوست مهربانم . باسلام ودعا قسمت سوم مقاله‌ام را تقدیم میدارم از خداوند تندرستی وبقای عمر می‌طلبم که قسمتهای دیگر راهم سروعده مرتبا برسانم اگر خاطرتان باشد سالیان درازی پیش ازاین ازمن درمجله پرسیده بودید چرا بایران نیامده‌ام . امروز که بحساب میلادی درست ۸۰ سال و۹ مـاه و۲۲ روز از عمرم میگذرد در جواب معروض میدارد که برای این بایران نیامدم که بتوانم امروز قسمت سوم مقاله‌ام را مرتبا برایتان بفرستم و در عین‌حال برای « روزنامه پارس » شیراز و مجله‌های « یغما » و « وحید » و « ارمغان » مرتباً مقاله برسانم وبرای مجله‌های دیگر هم بطور غیرمرتب مقاله تقدیم دارم وبا عده‌ای از نویسندگان جوان ایران مکاتبه داشته باشم وخلاصه آنکه نان خودم را بخورم و عاطل وباطل نمانم و عمر راکه زودگذر است وبرگشت ندارد بیهوده صرف کارهائی که خودتان بهتراز من میدانیـد نکنم و فراغت برای کار داشته باشم بزودی کتابم با عنوان « قنبرعلی ، جوانمرد شیراز » « بترجمه ازگوبینو » در طهـران بچـاپ خواهد رسید . کتاب مفصل دیگری باعنوان « هزار دستان» دارم که آن نیز (درچند جلد) امیدوارم هرچه زودتر بچاپ برسد . سرگرم تجدیدنظر درکتاب « طریقه نویسندگی وداستانسرائی » که چند سال پیش از جانب دانشگاه پهلوی در شیراز بطبع رسیده‌است هستم تا بصورت کاملتری دوباره در طهران بچاپ برسانم . کتاب « تاریخ روابط روس و ایران » را (سابـقاً در اداره کاوه منطبعهٔ برلن در هزار نسخه بچاپ رسیده بود ولی درموقع جنگ وبمباردمان برلن از میان رفت) آرزو دارم از روی نسخه شخصی چاپ شده که برایم باقی مانده است از نو بچاپ برسانم : ملاحظه میفرمائید که داستان « گلستان » سعدی را بخاطر میآورد وآن بازرگان حریصی که در دیگ خیال آن همه آرزوهای دور و دراز می‌پخت . حق دارید . عمر کوتـاه است و آرزو دراز . همینقدر است که دردسر دارم تا سؤال چندین سال پیش آن‌دوست بسیار مهربان وباتشخیص بی‌جواب نمانده باشد .

از کتاب « جنگ ترکمن » در بـالا صحبتی نداشتم . امیدوارم آن نیز روزی انتشار بیابد و تا زنده‌ام ببینم و بر لطف و همت جناب عالی آفرین بگویم .

دلم نمیخواهد حالا خیال‌کنیدکه جز نوشتن و کـتاب خواندن کاردیگری ندارم ابداً . جای شما خالی دیشب تلویزیون فرانسه موسیقی اصیل وکلاسیك هند را باموسیقی دانهای هندی (برادران داگار) نشان میداد تنها بودم واین موسیقی بقدری باجلال وحشمت وشکوه بودکه آوازهمایون خودمان‌را وموسیقی‌باخ و بتهوون را بخاطر چون منی (که ابداً ادعای موسیقی فهمی ندارم) آوردکه خودرا درمعراج دیدم .

با سلام واردتمندی ودعای‌توفیق . سیدمحمدعلی جمال‌زاده .

در قسمت اول و دوم این مقاله بدانجائی رسیدیم که دوست فرانسوی ما آنکتیل دوپرون پس‌از مشکلاتی که براستی هفت خوان رستم را بخاطر میآورد بمرحله اول آرزوی خود رسید و در بندر سورات در هندوستان سرگرم کار خود شد یعنی فراگرفتن زبانهای ایرانی و مخصوصا زبان معروف به «زند» و «اوستائی» . اکنون‌دنباله سخن را میآوریم :

با زحمات و تدابیری که سخت خطرناك بود وحتی گاهی جدا احتمال وبیم مرگ در آن بود، پس‌از یك سال مشقت نسخه‌ای از آوستا را که حکم معشوقه اورا پیدا کرده بود بدست‌آورد و دندان بروی جگر نهاد و دیگر بصاحبش پس نداد وبترجمه آن پرداخت و دنیا را فراموش‌کرد وبزبان حال میگفت :

« دیر آمدی ، ای نگار سرمست »

« زودت ندهیم دامن از دست »

از جمله کارهای دیگرش در سورات یکی هم ترجمه فرهنگ زبان پهلوی بود بزبان فرانسه . وی‌کتاب «وندیداد» راباشور و شوقی‌که داشت تنها درمدت دوماه‌ونیم بترجمه رسانید .

افسوس که روز بروز بار قروضش سنگین‌تر میشد و روزی رسید که ۱۲۰۰ روپیه بنانوا و بقال و صاحب منزلش بدهکار شده بود . دراین خصوص در دفترچه یادداشتهایش چنین نوشته است :

« ای کاش یك‌نفر پیدا میشد که بیاید و کمکی بمن برساند . زیاد تنها و بیکس مانده‌ام و میترسم از عهده برنیایم ومریض بیفتم .»

در ژانویه سال ۱۷۶۰ ترجمه‌هایش را بپایان رسانید و مصمم گردید که ازآن پس بفراگرفتن زبان سانسکریت بپردازد . مشغول کار گردید و بدست خود از سه فرهنگ سانسکریت‌رونوشت برداشت .

روزی رسید که ۱۸۰ نسخه خطی جمع‌آوری و تقریبا از تمام زبانها و لهجه‌های هندوستان نمونه‌های کافی تهیه کرده بود . گذشته از یك نسخه کامل « اوستا » صفحات اول کتاب مذهبی « ودا » راهم بدست آورده بود . تا آن تاریخ این نوع نسخه‌ها یا بکلی نایاب ویا تنهاقسمتهای اندکی ازآن دردست دیگران بود .

آن وقت بود که رفیق جوان بلند همت ما تنها آرزو و غایت آمالش این شده بود که بهر ترتیبی هست خودرا بپاریس برساند و این گنجینه گرانبها را که بقیمت جان بدست آورده بود صحیح و سالم به « کتابخانه پادشاهی » تحویل بدهد .

مراجعت بفرنگستان

در ابتدا قصدش این بود که از راه خشکی بفرانسه برگردد ولی در اغلب ممالکی که بایستی از آنجا عبور کند و بخصوص ایران که هنوز دستخوش انقلابات دوره نادری بود امنیت کافی وجود نداشت و سرانجام راضی شد که از راه دریا بوطن برگردد . افسوس که جیبش خالی بود و کشتی مناسبی هم بدست نمی‌آمد و با آنکه در آن تاریخ مناسبات بین فرانسه و انگلیس سخت وخیم بود و آن دو کشور باهم در جنگ بودند چاره‌ای ندید جز اینکه تن بقضا داده وبا تنها کشتی انگلیسی که عازم انگلستان بودحرکت نماید یعنی در واقع خود را در دهان اژدها بیندازد .

جز این چاره‌ای نداشت والا بیم آن‌میرفت که انگلیسها حریف و رقیب خود فرانسه را بکلی از خاك هندوستان بیرون بیندازند و راه اروپا منحصرا بدست آنها بیفتد و تمام آن‌همه‌زحمت و مشقت چند ساله جوان فرانسوی بهدر برود .

چنانکه میدانید در آن تاریخ دو کشور انگلیس و فرانسه باهم در جنگی بودندکه در تواریخ بنام « جنگ هفت ساله » معروف‌گردیده است . کشتی انگلیسی که آنکتیل خود رامجبور دید که باآن حرکت نماید حامل اسیرهائی بود که انگلیسها در هندوستان از فرانسویها گرفته بودند و عموما از صاحب‌منصبان لشکری بودند وانگلیسها آنهارا بهانگلستان میبردند .

انکتیل از راه اضطرار و استیصال متوسل بهناخدای آن کشتی گردید تا اورا نیز باهموطنان اسیرش بانگلستان ببرند و برای این‌کار ازطرف انگلیسها شرایطی باو پیشنهاد گردید که جز پذیرفتن چاره دیگری نداشت .

از عهده پرداخت قروضی که بارآورده بود برنیامد ودر لحظه آخرین چیزی نمانده بودکه گریبانش بدست طلبکارها (از آن جمله کسانی‌که نسخه « اوستا » را باو فروخته و یا امانت داده بودند) بیفتد واز حرکت باز بماند . خودش در همان دفتر یادداشت کذائی خود دراین‌باره چنین نوشته است :

« در آن موقع چنان بیچاره و مایوس بودم که هرآدمی بجای من بود مسلما احترام هیچ‌چیز را نگاه نمیداشت .»

آن روز هفت سال بودکه انکتیل از پاریس بجانب هندوستان رهسپار شده‌بود .

روز ۱۵ مارس ۱۷۶۱ کشتی براه افتاد . در آن موقع رفیق ما یك‌شاهی در بساط نداشت. مسافرت برای او بغایت سخت وطاقت‌فرسا بود. باز از شدت استیصال مریض میشود و خودش نوشته است « بگوش خود می‌شنیدم که برسر اطاقم دعوا ومنازعه است که پس‌از مرگم اطاقم بچه‌کس خواهد رسید . »

آذوقه ته‌کشیده بود و هرکس باید بنوبت غذائی بخورد . آن‌هم چه غذائی و مخصوصا چه آبی که بقول خود او « جگر را میسوزانید » و باز بقول او « خیکهای آب را با اسبانی شبیه به قشوی چارپایان و قشوئی که کفش را با آن واکس میزنند پاك میکردند .»

در جزیره سنت هلن (جزیره‌ای که ناپلئون را انگلیسها بعدها در آنجا زندانی کردند و در همانجا وفات کرد) یك جام شراب باو میدهند وگوئی دنیا را باو داده‌اند . در دفترش با یك دنیا شادمانی درباره آن‌جام شراب سخن رانده است .

مسافرت روی دریا هشت ماه طول‌کشید . سرانجام به‌بندر پرتسموت در انگلستان کشتی لنگر می‌اندازد . تازه دشواریهای بسیاری در انتظار انکتیل است .

بلاهائی که در انگلستان برسر انکتیل آمد

چون فرانسوی بود اورا با اسیران فرانسه باهم در محلی که اختصاص باسیران داشت منزل دادند . از همه بدتر اوراق و اسنادش را که بجانش بستگی داشت ازو جدا ساختند وبرای تفتیش و «سانسور» بردند .

با این وصف باز از یادداشت برداشتن غافل نیست . عاقبت پس‌از مدتها عذاب جانی وروحی‌روزی میرسدکه به مددچندتن ازانگلیسهای خیرخواه و با معرفت که از احوال او اطلاع یافته بودند آزاد میشود وباو میگویند میتواند بوطن خود برگردد . ولی آرزویش این است که پس‌از آنهمه اشتیاق بتواند قبل از حرکت از انگلستان خود را به‌اکسفورد برساند و آن **چهار ورق از اوستا را** که سابقا بدانجا آورده بودند و هفت سال پیش از آن تاریخ سبب و محرك او بمسافرت بهندوستان شده بود برای‌العین زیارت کند ، میخواست آن چهار ورق را با نسخه کاملی از اوستا که باخود آورده بود مقابله نماید وصحت وسقم آنرا دریابد ومیگفت تا این آرزویش برنیامده باشد **راضی نخواهدشد که بوطنش** برگردد .

این آرزویش هم برآمد و با دل خوش و باصندوقهائی که محتوی اوراق واسناد ونسخه های او بود حرکت کرد ودر روز ۱۵ مارس ۱۷۶۲ به پاریس رسید . درین باب چنین نوشته است :

« هشت سال دور از وطنم گذراندم وشش سال آنرا در خاك هندوستان بودم و در سال ۱۷۶۲به فرانسه‌برگشتم‌آنموقع فقیرتروتهیدست‌تر از روزی که در سال ۱۷۵۴ از پاریس‌براه افتادم بودم . »

همان فردای روز ورودش به پاریس‌کتابهای زرتشت و نسخه‌های خطی دیگر را (بقول‌خودش « این گنجینه پربهارا ») به « کتابخانه‌پادشاهی» درپاریس تحویل داد .

بعدها درباره زرتشت واوستا و زبانهای قدیمی ایران یك‌رشته سخنرانیها در ۱۸ جلسه از جلسات « آکادمی اسناد مکتوبه » (۱) ایراد نمود که صورت آنها باقی مانده است . آخرین این سخنرانیها در تاریخ ۲۵ تا ۲۹ ماه ژوئن از سال ۱۷۶۹ (هفت سال پس‌از مراجعت به پاریس) اتفاق افتاد .

خواننده این سطور خواهد پرسید که هموطنانش چه پاداشی باو دادند . جواب این سئوال را در قسمت آینده (قسمت چهارم) این مقاله خواهیم آورد .

سیدمحمد علی جمال‌زاده

1- "Academie des Inscriptions"

هر هفته ۱۶ پرواز به اروپا

۹ پرواز بدون توقف بمراکز مهّم اروپا

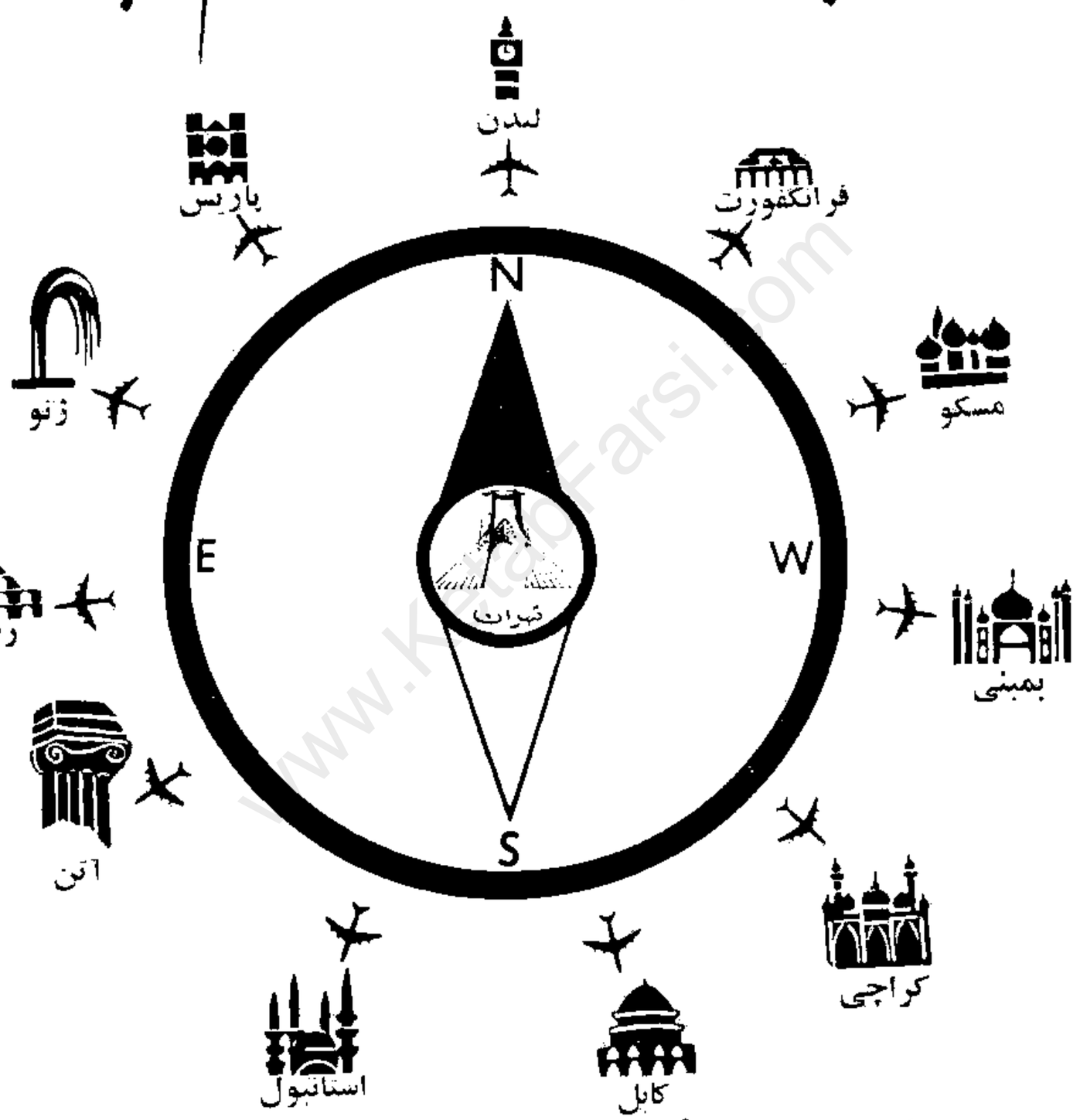

هواپیمائی ملّی ایران «هُما» پلی مطمئن بین آسیا و اروپا

هواپیمائی ملی ایران «هما»

و طوفان او را معذب میسازد این مصیبتها باعث میشود که خود بر اعمال زشت خود آگاه شود .
فیلم زیاد بدرازا کشیده میشد .

* جغد و موش قطبی ساخته کوهودین

یك فیلم عروسکی بود با سوژه‌ای بی‌تحرك ، که در مجموع جز چند لحظه کمیك دربردارنده هیچ چیز نبود .

* کره ها و هماهنگی دوفیلم بود در زمینه فرم که اولی چشمگیر و در خور توجه بود .

* تکامل . ساخته : مایکل میلر

هرچند درباره‌اش نوشته‌اند: بخاطر کیفیتی بدیع و تخیلی و بخاطر اصالتش درترسیم مضامینی که براساس ترکیبی کامل از عناصر استثنایی و نمایشی بنا شده است جایزه مخصوص مجسمه طلائی فستیوال را میگیرد» .
اما درقیاس با سایرفیلمهای خوبی که‌بی‌اجر ماند درخورستایش نیست .
استرالیا ، ژاپن ، دانمارك، هندوستان نیز هرکدام یك فیلم داشتند که متاسفانه هیچکدام در خوریادآوری نیست وعجیب اینکه فیلم‌هندوستان از«ساتیاجیت‌رای» بود ، این فیلم آنچنان ملال‌آور و کسل کننده که ترا به تحیر وامیداشت ، و سبب میشد که لحظات کوتاه و درخشانش در مکتبی بی‌فرجام و خالی از ظرافت نابود شود .

ایران

ایستادن ممنوع ساخته افشین شرکت

علی‌رغم سوژه نسبتا خوب و فیلمبرداری راحتش بیان خوبی نداشت ، بی‌توجهی در پرداخت آنچه دو کودك را بهم دلبسته میکند سبب میشد که حادثه قالب واقعی خود را نیابد و در مسیری قراردادی ـ نه طبیعی ـ پیش‌رود.

* یك نقطه سبز ساخته مرتضی ممیز

از سری فیلمهای کوتاه و خوب‌ایرانی بود، موزیك‌منفردزاده این سوژه هوشمندانه را زنده‌تر میکرد .

* پری ساخته ذکریا هاشمی

پری فیلم نبود ، داستان هم نبود و عکاسی و بازیگری هم ، پری یك ضایعه جبران ناپذیر بود برای‌حیثیت سینمائی‌ذکریا هاشمی کارگردانی‌که بافیلم «سه قاپ»ش توجه همه را یکباره بخود معطوف کرد ، در قبال این فیلم حرفی برای گفتن نیست تنها با حسرتی عمیق باید سکوت کرد و برگشت و دوباره انتظار کشید ، چه براستی از هاشمی بعید مینماید .

* من چقدر میدانم ساخته نفیسه ریاحی

سوژه فیلم یادآور فیلم (من + من = من) بود چه بشکلی با آموزش و آموختن و حساب و حسابگری رابطه پیدا میکرد ، این فیلم با نقاشیهای قشنگ ورنگهای زنده‌اش یك کارتون خوب را ارائه میکرد هر چند درخشش لحظاتش شدت وضعف داشت وباعث میشد که بافت متجانسی نداشته باشد ، امادرحداولین قدم ستودنی‌است .

* سیاه و سفید ساخته سهراب شهید ثالث

یك «انیمیشن » قشنگ بود حاوی پیامی بزرگ و طنز آلود .

* پ مثل پلیکان ـ ساخته پرویز کیمیاوی

فیلمی بود تقریبا مستند که سنگینیش به دوش صدا بود ، و بدبختانه صدا نامفهوم و ناهنجار پخش شد واین لطمه‌ای بزرگ بود بفیلم، دوربین‌کیمیاوی مثل‌همیشه با هوشیاری به ضبط لحظاتی پرداخته بود که به تنهائی زیبا و قابل بررسی است ، اگر قسمت ابتدای فیلم زیاد بدرازا نمیکشید بیشك ارزش فیلم نمودارتر بود ، کیمیاوی با استفاده از مونتاژ ، خراب شدن یك دیوار قدیمی را با حرکت کند همراه با شکسته شدن قامت پیرمرد توی آب نشان میدهد در حالیکه که رویارویش یك پلیکان زیبا با نرمشی افسونی برآب می‌خرامد ، این صحنه با «فیکس» شدن ، فیلم کیمیاوی را جاودانه میکند .

* زنگ تفریح ـ ساخته عباس کیارستمی

از کیارستمی سازنده فیلم خوب «نان و کوچه» بیش از اینها توقع داشتیم ، آنچه سبب میشد ارزش فیلم نهفته بماند اصرار عجیب کارگردان در ثبت واقعیت بشکلی کشدار و خالی از جاذبه بود. راه رفتن یکنواخت‌کودك طی پلانهای طولانی در کوچه ها ، نه تنها زندگی بی‌رونق او را نشان نمیداد بلکه صرفا تماشاگر راخسته میکرد ، بهرحال هرچند کیارستمی بازیگرش را با مهارت رهبری کرده بود و منکر لحظات درخشان و زیبای فیلمش ـ که نماینده وسواس و دقت او حتی درانتخاب زوایا است ـ نمیتوان بود ، اما « نان و کوچه » است که بیاد ماندنی است زنگ تفریح حال و هوای دیگریست .

* سفر ـ ساخته بهرام بیضائی

بی‌تردید با ارزشترین فیلمهای ایرانی بود ، بیضائی با پشتوانه غنی فرهنگیش به نمایش حقیقی پرداخته که رئالیسمی دردناك ،

بقیه درصفحه ۵۵

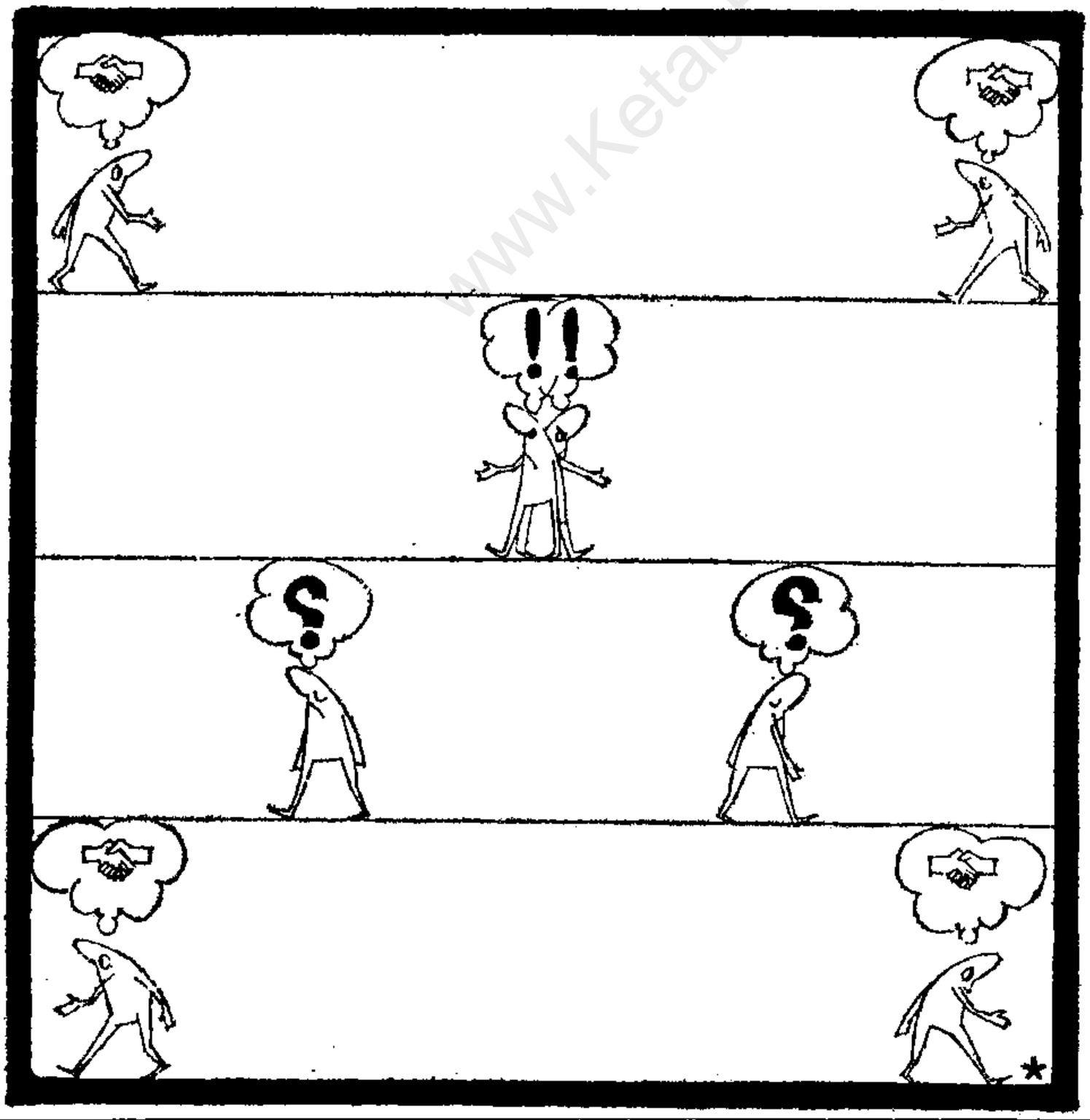

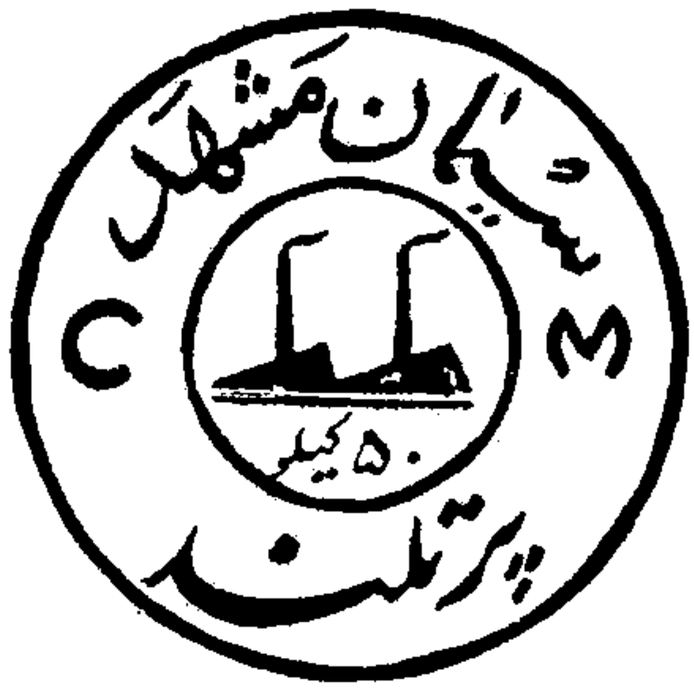

کارخانه سیمان مشهد

سازنده انواع مختلف سیمان

سیمان پرتلند معمولی بهتر و مقاوم تر از :

استاندارد ب ـ اس ۱۲ انگلیسی و ۳۷۵ آلمانی

سیمان پرتلند تیپ ۲ امریکائی

سیمان پرتلند ضد سولفات تیپ ۵ امریکائی

آدرس تهران : شرکت سهامی سیمان

خیابان عباس‌آباد ـ انتهای خیابان بخارست

خیابان الوند شماره ۵

تلفن های :

۶۲۱۵۸۰ ـ ۶۲۱۷۸۹ ـ ۶۲۰۵۹۰

آدرس مشهد : شرکت سهامی سیمان

خیابان تهران تلفن ۲۹۰۵۸- ۲۹۰۵۷ - ۲۹۰۵۶

www.KetabFarsi.com

(بقیه) تضادهای اجتماعی از فیلم پستچی

است. صدای ارباب‌شنیده‌می‌شود، بی‌اینکه خود درکادرحضور داشته باشد. تصویر مهندس، درامتداد نگاههای او، در فواصل گفتگوی ارباب، قطع‌می‌شود روی تصاویر دیوار. در حالیکه همچنان صدای ارباب صحنه را همراهی می‌کند. در اینجا ربطهای کلامی نمودار روشن‌کردن اوضاع ده از جانب ارباب برای مهندس است. اما زبان حرکت واقعیت‌دیگری راروشن می‌کند. واقعیتی که با واقعیت کلامی، که اکثراً به‌فریب آغشته است، تضاد برقرار می‌کند. زبان حرکت آشکار کننده‌ی این واقعیت است، که مهندس توجهی به‌حرف ارباب ندارد. یعنی که زبان حرکت ظرفیت بیشتری برای واقع‌گرایی وشکافتن واقعیت دارد.

نمونه‌ی دیگر را از صحنه‌ی باارزش انتهای فیلم انتخاب می‌کنیم: قتلی اتفاق افتاده است. عامل ثبت‌کننده‌ای واقعیت دوربین عکاسی‌ست. عکس هایی از واقعه باقی میماند. عکس‌هایی که واقع‌گرایی‌اش از سطح آنسوتر نمی‌رود. بدنبال عکس‌ها، مصاحبه‌هایی می‌شود با آنهایی که با پستچی آشنایی داشته‌اند. زبان آدمها در ارزیابی‌پستچی، جزبربرخورد‌های خصوصی و مواجهه با معلول ها، گواهی زنده‌تری از واقعیت نمی‌دهند. یعنی در اینجا عکس‌ها و کلام هویتی مشابه پیدا می‌کنند. زبان همان اندازه سطحی واقعیت را بیان می‌کند، که دوربین‌نظاره کرده بود.

آواها واصوات درفیلم‌پستچی در حد تزئین راکد نمی‌مانند. آواها تنهادرحد نشانه‌های فضاساز بکار گرفته نمی‌شوند. یا به‌زیبایی مجرد صحنه گواهی نمی‌دهند. آواهای عمق صحنه، نشانه‌هایی می‌شوند برای زندگی بخشیدن معناها. غیراز یکی ازصحنه های فیلم که گفتیم، صحنه‌ای که صدای پستچی در صدای ماشین محو می‌شود، به ذکردونمونه‌ی دیگر می‌پردازیم. صدای کلاغها در صحنه‌ای که پستچی زنش را می‌کشد، وصدای باران در صحنه‌ای که بعداز آن مهندس بخانه‌ی زن پستچی می‌رود. دراین دو صحنه، آواها بظاهر شکلی طبیعی ومادی، و مستقل از معناها دارند. اما در نگاهی دیگر، آواها با اینکه شکلی مادی دارند، و درشکل مادی خود حضوری طبیعی دارند، ولی بطور ضمنی معناهای جدا از خود دارند. صدای باران وقوع خطری را که بعداتفاق می‌افتد، و صدای‌کلاغها برناهنجاری‌رخداده‌ها گواهی میدهند.

بنابراین سینمای مهرجویی‌از نظر مواد ویژه‌ی سینما، سینمای خالصی‌ست. تنها شناخت تاریخی مهرجویی، وتحمیل این شناخت به‌روابط انسانی، دید مهرجویی را ازشناخت طبیعی آدمها بیگانه میسازد. اما کلا داریوش‌مهرجویی، باتمام رگه‌های ناسالم کارش، امید بزرگ سینمای جدی‌ایران است. سینماگری‌که با وجود کار‌کردن با عوامل سوداگر سینمای فارسی، درنظام سوداگرانه غرق نشده، واصالتش را حفظ کرده است. واین برای مهرجویی ارزش بزرگی‌ست. مهرجویی‌را برای‌تعالی سینمای جدی ایران، درمجاور چهره‌های جدی سینمای نوبنیاد ایرانی، گلستان، رهنما، غفاری، تقوایی، نصیبی و... امید بزرگی میدانیم.

۱۲ر۸ر۱۵

نگاهی شتابزده (بقیه)

سخت، وگوبنده است، این‌فیلم ضربه‌ای بود بر پیکر خوابزده برخی‌ازهنرمندان وهنردوستان ما.

آنچه بیضائی مطرح میسازد حقیقتی است که هرروز من و تو از کنارش میگذریم بی‌توجه به بودنش وبی‌اعتنا به‌علت وجودیش.

فیلمبرداری خوب، انتخاب دقیق پلانها در رنگی از رئالیسمی اغراق شده همراه با بهره‌گیری خوب وبجا از صدا و سکوت روی نوار تصویر، همه و همه به گیرائی فیلم افزوده بود.

پرداخت بیضائی درجان‌دادن بیك حقیقت بدون بهره‌گیری از داستان ستودنی است.

تنها شاید وجود آنهمه سمبل که بیضائی به تعمد یا بناچار در گزینش آن مصر است گاه روال یکدست و صمیمی فیلم را دچار خدشه میکند اشاره میکند به چتر ـ عینك، پدر مرد علیل و .... چون این‌سمبل باهمان شکل گره خورده وخشونت آمیز باقی میماند، همچون بغضی بی‌گریه و ابری عقیم.

شهر خاکستر ـ ساخته فرشید مثقالی

سوژه نو و تفکرانگیز داشت، این فیلم با نقاشی های پیچیده مثقالی دیدنی تر میشد فیلم مثقالی درخور توجه بود.

متاسفانه موفق بدیدن فیلم گل‌باران و چند فیلم دیگر نشدم بناچار از آن میگذرم.

مزایای کلاسهای کنترالی انگلیسی نژاد
تدریس توسط بانوان انگلیسی با تلفظ صحیح
تضمین قبولی انگلیسی اول تاششم درششماه
دوره کامل زبان انگلیسی با تضمین کتبی
کتابها، پلی کپی‌ها، وتست‌ها رایگان
ماشین‌نویسی مجانی بامتد بین‌المللی
درهر کلاس فقط ۲۵ نفر پذیرفته میشود
اوقات مناسب کلاسها ۸ صبح الی ۹ شب
مؤسسه انگلیسی نژاد ـ پهلوی مقابل کاخ
تلفنهای ۴۲۰۸۶ - ۴۷۱۴۱

برنامه پنجم
دورنمای
یک اقتصاد پیشرفته

پنجمین برنامه توسعه عمرانی و اجتماعی ایران در پیشگاه رهبر ایران در تخت جمشید بررسی شد .

دراین بررسی که نخست وزیر و مسئولان ایران نیز در آن شرکت داشتند طرح‌ریزان برنامه پنجم هدف ها وسیاست های اساسی ، چهارچوب مالی ، مسائل نیروی انسانی و اشتغال در پنج سال آینده و حرف آخر دورنمای اجتماعی و اقتصادی ایران را در بیست سال آینده تشریح کردند واز رهبر ایران در یك یك موارد راهنمائی و تاکید گرفتند .

درجلسات بررسی برنامه پنجم شاهنشاه ، در افزایش حداقل حقوق کارمندان از ماهیانه چهارهزار ریال به شش هزار ریال تاکید فرمودند و در زمینه‌های تغییرات مملکتی ، تغییر حقوق ممالك تولید کننده نفت ، لزوم توجه به منابع غیر نفتی . حداکثر بهره‌برداری از نفت ایران ، مفهوم اقتصاد سالم ، انضباط اداری ، و عدم دخالت در زندگی خصوصی مردم ، فروش سهام کارخانه ها ، جذب عناصر در بخش خصوصی ، چون هربار ضمن طرح مسائل برنامه‌ریزان را هشدار دادند .

در همین حال نخست‌وزیر نیز در گزارشی برنامه پنجم توسعه‌ی عمرانی و اجتماعی ایران را یك برنامه «ویژه» خواند وگفت : « میزان سرمایه‌گذاری دولت و بخش خصوصی دراین برنامه از تمام سرمایه‌ای که در بیست سال گذشته و در چهاربرنامه قبلی بکار رفته فزونی خواهد گرفت » .

هنگامی به اهمیت این «فزونی گرفتن» بیشتر آگاه می‌شویم که می‌خوانیم مدیر عامل سازمان برنامه میگوید : «حجم اعتبارهای این برنامه عظیم بیش از یك و نیم برابر مجموع اعتبارهای چهار برنامه گذشته است » .

تاکید براولویت‌های کشاورزی

در پنجمین برنامه توسعه عمرانی و اجتماعی ایران بیش از هر مسئله‌ای برامور کشاورزی و مکانیزه کردن کشاورزی در روستاهای ایران توجه شده در حالیکه ایجاد تخصص و مهارت و تعمیم انواع آموزش های مدیریت نیز نادیده گرفته نشده است .

دراین برنامه به مدارس حرفه‌ای اهمیت زیادی داده شده وپیش‌بینی شده در آینده با ایجاد هرچه بیشتر این مدارس دانش‌آموزان دبیرستان ها وارد مدارس حرفه‌ای شوند ونیازهای فنی ایران را برآورند . مسئله افزایش قیمت‌ها و ایجاد رابطه آن با حداقل میزان حقوق از جمله دیگر مسائلی است که در کنار گسترش آموزش و پرورش در سطح مملکت و افزودن بردانشکده‌های فنی مورد توجه قرارگرفته است .

دربرنامه پنجم هم‌چنین آبادانی و عمران دورترین روستاهای ایران نادیده گرفته نشده و بخصوص عمران وآبادی سواحل دریای جنوب و سرمایه‌گذاری های عظیم دراین مناطق در راس این برنامه قراردارد . ایجاد وتوسعه صنایع سنگین به نحوی برنامه‌ریزی شده که ایران ازصورت یك کشور واردکننده بیرون بیاید و خود کشوری صادر کننده شود .

از دیگر نکات مهم که در طرح برنامه پنجم مورد توجه قرارگرفته و برای آن برنامه‌ریزی شده ، امور مربوط به مسکن است‌که اعتبار قابل‌توجهی برای آن پیش‌بینی شده است .

دراین مسئله بخصوص به خانه سازی برای افراد کم درآمد توجه بیشتری شده است .

پنجمین برنامه توسعه عمرانی و اجتماعی ایران در چند روز آینده بوسیله نخست‌وزیر به مجلس داده میشود تا پس از تصویب سنا و مجلس شورای ملی برای اجرا به دولت ابلاغ شود .

این برنامه از آغاز سال آینده به اجرا گذاشته خواهد شد . بررسی این برنامه‌های عظیم که ایران را چند سال بجلو میراند از مهم‌ترین برنامه‌های رهبر ایران درمدت اقامتشان درشیراز بود . شاهنشاه درهفته پر ثمر اقامتشان درجنوب دو روز در جزیره خارك و پنج روز در شیراز بودند .

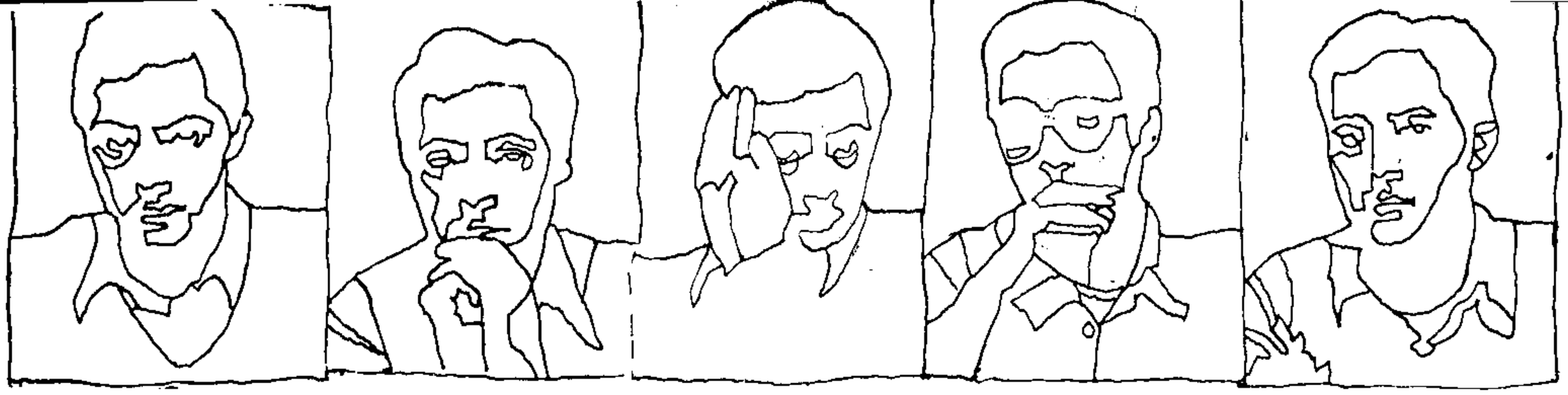

دیوار

به : دکتر ساعدی !

توی پارك بزرگی که دارای دریاچه‌های وسیع و درختهای‌کهنی بود ، راه میرفتم . در شمال‌پارك بالای محوطه وسیعی که چمن‌شده بود ، چند نیمکت قرار داشت . نیمکتها پشت به توده درختهای جنگلی و رو بسوی چمن ودریاچه کوچکی که پائین آن بود ، قرار داده شده بودند . روی یکی از نیمکتها مردی با کلاه بلند پشمی و ابروهای پرپشت نشسته بود . آفتاب روشن گرمی براین قسمت پارك می‌تابید . رفتم وگوشه دیگر همان نیمکت نشستم . مرد چرتش پاره شد . نگاهی بمن‌کرده لبخندی زد . بی‌مقدمه ، بدون اظهارآشنائی خطاب بمن کرده گفت :

« ــ میدانی آقا ، الان چندین دقیقه از ساعت سه بعداز ظهر گذشته . توی آفتاب‌گرم‌بهاری. نشستن روی این نیمکت ، کیف عجیبی داره . فکرشوبکن ، میتونم دوساعت اینجا استراحت کنم . چطور شد این دوساعتو بما دادن؟.. خودش حکایته . همیشه‌ساعت‌پنج کارخونه تعطیل میشه . اما امروز گفتند : « دوساعت بهمه استراحت میدیم . برید کیف کنید » . فکرشو کردی ، خورده درست بروزی که برنامه خیلی مخصوصی داریم . از ساعت پنج که گذشت ، باید برم سرایستگاه اتوبوس ، توی آن‌یکی خیابون پشت پارك . زنم ازسرکار میاد . میریم با هم خونه . ساعت یکربع به‌شش ، میرسیم اونجا . ساعت شش ، دختر چهارساله‌مونو میارن خونه . من مشغول میشم باش بازی میکنم . نقاشی هـای روزانه شو نگاه‌میکنم . باش‌صحبت میکنم . حرفهائی را که یادگرفته می‌پرسم ، ادا درمیآرم . فکرشو کردم، نیمساعتی‌میتونم باش‌وربرم. زنم هم دراین فرصت غذارو ترتیب میده . میتونیم قبل‌از ساعت هفت شاممونو بخوریم . چون بعدازاین ساعت باید راه بیفتیم . کجا ؟ . باید بریم تآتر چهل ونهم . حتما میدونی ، تآتر معروفیه. نمایشنامه معروفی رو هم داره ازیکسال پیش نمایش میده. اسمش؟. آها ، دیوار. شش ماه پیش بودکه من درخواست کردم دوتاصندلی بمابدن . بـرای من و زنم . بالاخره برای امشب جا بما رسیده . فکرشو بکن ، صندلیهای ما کجا افتاده . ردیف هفت . صندلی پونزده و شونزده . تقریبا وسط سالن . میشه ازاونجا تمام گوشه وکنار صحنه رو دید . ازاین بهتر نمیشه . میدونی ، آلان چند ماهه خودمو واسه دیدن این نمایشنامه آماده‌کرده‌ام . داستانشو که ازحفظم. تا حالاسه‌بارداستانشو خوندم . می‌تونی حدس بزنی چند تا نقد راجع به‌این نمایشنامه‌مطالعه کردم ؟ چند تا ؟

منتظر نشد جوابی بدهم ، دنباله صحبتش را گرفت :

ــ حداقل دوازده‌تا . میتونم حدس بزنم در دقیقه هفتم، خانمه چی میگه . میدونی اشکال بزرگ من این بوده که حرکات وحالتهای اونهارو نمی‌تونسته‌ام مجسم کنم . فکرکن امشب ، اینهم برطرف میشه . چه کیفی داره ! دیدن اون صحنه ، همون که براش کلی تمجید نوشتن . آره رفیق، داشتم برات میگفتم ، ساعت هفت ونیم راه میافتیم ، با اتوبوس ، شاید هم با تراموا ، زنم اتوبوسوترجیح میده ، ولی من تراموارو . برای اینکه دعوامون نشه ، اینومیذاریم بعهده دخترمون . گرچه عقلش نمیرسه واقعا کدوم بهتره ، ولی قضیه روحل میکنه . ساعت‌هشت میرسیم تآتر . بچه‌رومیذاریم توی ساختمان مقابل تآتر . محل بچه‌ها. اونجا موقعی که ماتوی تآتر هستیم ازبچه‌ها نگهداری میکنند . بچه همسایه میگفت آنقده واسه‌شون ادا وشکلك درآوردن که دلش نمی‌خواسته آخرشب از اونجا بیاد بیرون . میدونی رفیق ، خنده داره ، گاهی هوس میکنم خودم هم برم اونجا ، به‌بینم چه‌خبره . بشینم پای معرکه شون . بچه‌رو که گذوشتیم اونجا ، میریم توی تآتر ، با خیال راحت ، شکم پرو فکرآسوده . میدونی این آفتاب گرم داره کرختم میکنه. میگن‌آفتاب خواب‌آوره. مثل اینکه راست‌میگن. همین آفتاب تو بعضی‌جاها کلی قیمت داره. اونقده‌دوده توهواست که اشعه آفتاب بزمین نمیرسه . مردم میذارن سالی دو سه هفته میرن اون دوردستها ، تو جاهای خلوت . دراز بدراز میفتن تا تلافی بی‌آفتابی شهرشون رو درآرن ... »

یکساعت بود مدام حرف‌میزد. یکذره خسته نشده بود . هنوز قدرت داشت دوسه ساعت دیگر حرف بزند . خودمرا از نزدیك او کنارکشیدم . یواشکی پاشدم وازاونجا دور شدم . دریاچه را دور زدم. بسمت جنوب‌پارك‌سرازیر شدم . پائین‌تردریاچه وسیع‌تری بود ، ودرکنار آن چند نفرداشتند ماهی میگرفتند . یکی از افرادی‌را که دور ازدیگران دربرکه آرامی ماهیگیری میکرد شناختم . مرد بلند قامتی بود با موهای بور و ابروهای باریك وصورت دراز و بی‌مو . صورتش از تابش آفتاب گلگون شده بود . کت چرمی‌بلندی برتن داشت . پوتین‌های بلندش تا نیمه توی آب بودند . شش دنگ حواس‌اش توی آب بود . و بند ماهیگیری را می‌پائید . سیگار برگ بلندی برلب‌اش بود . تنها علامت حیات درآن قامت دراز و ایستاده ، پکی بود که بسیگار میزد . دست راستش دسته چوبه ماهیگیری دراز وباریك و کمی خم شده را نگهداشته بود . در یك لحظه بنظر رسید که بند بسمتی کشیده میشود . مرد بخود آمد . با احتیاط بند را تکانی داد وچون مقاومتی حس کرد ناگهان شروع به‌کشیدن آن کرد . انتهای بند ماهیگیری نمایان شده بود . مرد حرکت تندی بآن داده و قلاب را که ماهی سیاه کوچولوئی بآن آویزان بود ، بخارج پرتاب کرد . قیافه ساکن وبیحالت مرد راهیجان وانبساطی پرکرد . از دیدن ماهی سیاه کوچولو خوشحال شد . آنرا با ولع دردست گرفت . از قلاب جدا کرد و گذاشت توی یك قوطی حلبی جای نفت . بعد به قلاب ماهیگیریش دانه‌ای ذرت فروکرد و باز آنرا بداخل آب پرتاب کرد. مرد دوباره قیافه‌ساکن وبیحالت

خودرا بازیافته بود .

در سمت غرب ، دریاچه وسیع ، دیواربلندی از شمال تا به‌جنوب کشیده شده بود . ابتدا وانتهایش توی غبار مه‌ای که سطح دریاچه را فراگرفته بود محومیشد. هرچه بدیوار نزدیك‌ترمیشدم ، بیشتر متوجه صداهای مختلفی میشدم که ازآنطرف دیوار میآمد . صدای قطار ، اتوبوس ، ماشین ، صدای گوش خراش برخاستن و فرود هواپیماها و صدای عبور ارابه‌های جنگی . از قایق بزیر آمدم . دیوار چندمتری از ساحل دورتر بود . زمین نزدیك دیوار تکان میخورد . پائین تر ازنقطه‌ای که من بودم ، دیوار به‌دریاچه میرسید ، ودرمقابل آن سدی را تشکیل میداد . در مقابل من در کوچکی بود . رفتم بسمت آن . ازشکاف دولنگه در میشد آنطرف دیوار را بوضوح دید . اطاقکی کوچك پشت در بود . تویش چند میز وصندلی قرار داشت . نزدیکتر به در خانم جوان و زیبائی با موهای طلائی پشت میز کوتاهی که در گوشه راست آن ماشین تحریری قرار داشت نشسته بود ، و ورقه کاغذ زردرنگی را مطالعه میکرد . لحظه‌ای بعد گوشی تلفن را با دست دیگر برداشت وشماره‌ای را گرفت . بعد شروع بصحبت‌کرد. گرچه صداهای مختلفی میآمد . اما من تقریبا بدرستی تمام حرفهای اورا می‌شنیدم .

روی کف‌اطاق اشیاء مختلفی ریخته شده بود . یك قوطی جای نفت که خالی بود و قوطی های آبجو . شیشه‌های نوشابه‌های مختلفه . گاهگاه برق دشنهٔ خون‌آلودی بچشم من میخورد . زیر میز خانم جوان چند تا سرنگ وشیشه خالی دوا افتاده بود . روی دیوار مقابل میز او ، عکس‌های دیواری متعددی چسبانده بودند . معلوم بود عکس‌ها بطور نامرتب رویهم و در زمانهای مختلف نصب شده‌اند . قسمت هائی از هرکدام دیده میشد . عکس‌جوان‌های پشم‌آلو . وزنهای لخت که اشیائی را در دست داشتند .

حالا چند دقیقه ای بود که دختر جوان‌گوشی تلفن رانگهداشته بود . گوئی انتظارشخص بخصوصی را میکشد . دوباره بسخن آمد :

ـ گفتم میخوام با الگا وایت (1)

صحبت کنم ... آره ... چه‌خوب... حالت چطوره ... خوب ، نگاه‌کن موضوع مهمی پیش اومده که بهت تلفن میکنم ... اون آزمایش یادت میاد ؟... آره مال دوهفته قبل‌رو میگم ... بایدفورا بری‌بیمارستان... نه معلوم نیست فعلا سرطان‌باشه... اول یه عمل کوچك دیگه میکنن اگه مثبت بود ، آنوقت دوباره خبرت میکنم ... باید بری ... خیلی‌مهمه... میدونی شاید واقعا یك مرض ... ... یك مرض بدخیم داشته باشی .. باید روشن بشه ... نمیتونی ؟... چرا ؟... خیلی برات لازمه ... بچه‌هارو ؟... مگه چندتابچه‌داری؟.. دوتا ! ... این که مهم نیست واسه‌شون بچه پا بگیر ... آره جانم ... سراغ نداری ؟... ای‌خانم، من میتونم ده تا اسم وتلفن بهت بگم ... میخوای ؟.. نه ... چرا ؟... خودت سراغ داری ... اونهم هفت هشت‌تا !.. خوب دیگه قضیه حل شد ... بیکی‌شون‌تلفن‌کن ... نگاه‌کن ممکنه فردا نتونی کارهارو روبراه کنی . پس فردا ساعت هشت اونجا باش ...چی؟... نمیتونی ؟... چرا ... بچه‌ها رو چکار کنی ... خانم بهت که گفتم ... بچه‌پا صداکن ... خانم بالاخره‌یکی‌شون‌میاد ... هیچکدوم... این غیرممکنه ... آخه چرا ؟.. میترسن ! ازچی ؟.. خونه‌ات در محله بدیه ؟... آها ... پول هم نداری ... می‌فهمم ... خوب بالاخره آخر برجه ... می‌فهمم . خوب پول زود خرج میشه ... بچه‌ها ؟.. نگاه‌کن ... یه فکری ، چرا بیکی ازهمسایه‌هات بچه‌هارو نسپری ؟.. آره ، بیکی شون که دوست‌هستی . چی؟.. با هیچکدوم.. عجیبه !.. با هیچکدوم دوست نیستی ... اقلا سلام وعلیك که داری ؟... می‌فهمم ..، باید صبر داشته باشی ... حتما منظوربدی ندارند ، اگه سلامتوجواب‌نمیدن... به‌سال‌ونیمه باهیچکدومشون حرف نزده‌ای ؟ آخه سعی‌کن بری سراغشون ... اوه ، وحشتناکه !.. دیگه چرا درهارومی‌بندن.. تا اونجا که یادم میآد بدآب ورنگ نیستی .. آها ، می‌فهمم ، از اون خوششون نمی‌آد ... نمیدونی ازچی‌خوششون نمیآد !؟. این‌دیگه خیلی بده ... خوب یه فکر دیگه ، چرا به‌مادرت تلفن نکنی ؟.. تلفن نداره ...چه‌بد!.. خوب پیغوم بده ... بروسراغش ، اغلب خونه‌نیس ... شباچی ؟ آها، از بچه‌هات متنفره ... آخه مگه بچه‌هات ؟ می‌فهمم ... ضعف‌اعصاب داره ... روزی چندتا ؟ شش‌تا ... الکلی هم‌هس ! خبه ، حق بجانب تست ... میدونی ، راست میگی ، بهش نمیشه اعتماد کرد . خوب ، یادمه گفته‌بودی یه‌خواهر داری ... خوب چطوره ازاون‌یه‌کمکی‌بگیری.. ای خانم اینهم که اینجوریه !... چند سال ؟ هفت سال ! باید هم اینجور باشه ... من هم اگه ۷سال خواهرمو نبینم قیافه‌شو فراموش میکنم ... این دیگه بدتر ... اصلا نمیدونی کجاس ... خوب این که تعجبی نداره ... بهرحال خانم ، بذار جدی بات حرف بزنم ، تو اصلا دوستی ، آشنائی داری یا نه ؟... چه خوب ... پس خیلی هم بدنیست ... خوب بهش یه‌زنگی بزن ... وحشتناکه !... نباید هم سراغشو بگیری . آدم خطرناکیه ... کجا ؟... سه‌ماه پیش ... اونوقت چکارکردی ؟ من‌هم‌بودم همین‌کاررو میکردم ... مردیکه دوماه سرت خراب بوده ، بعد هم‌چك خیریه‌رو ورداشته ، دررفته ... این که‌رفیق نیس ... این دزده . چی ؟... معذرت میخوام ، منظور بدی نداشتم ... منظورم اینه که بدکاری کرده ... خوب دیگه ... کار دله ، هنوز هم دوستش داری ؟... خوب دیگه ، آها ، مجبوری. خوب دیگه... وقتی هیچکس دوربرآدم نباشه ... راستی ازشوهرت چه خبر ؟... انورها پیداش نشده ... بله... آره ، عجب آدم پدرسوخته‌ایه . هیچ خبری؟. عجب ! چند سال ؟... سه‌سال .

میدونی کجاس ؟... هیچ خبری نداری !... عجب . پس‌اون بچه دوم چی ؟ شاید ، یا حتم داری ؟... پلیس ؟ ... ای خانم... اصلا بذار راجع به‌مردها صحبت نکنیم . میدانی . همه‌شون یه‌جنسن . اون شوهرت ، اینهم‌که رفیق‌ات . این توقمار ، اون‌یکی تو الکل ، .... نگاه کن اصلایه‌فکری بخاطرم رسیده ، پا میشی فردا اول وقت با بچه‌ها میای اینجا .، بچه‌هارو به‌جائی واست نگاه میدارم... تا آزمایشه‌تموم بشه. بعد هم بچه‌هارو ورمیداری‌میری‌بسراغ کار وزندگی‌ات ... نگاه کن معلوم که نیس ... اگه قرار شد بستری بشی اونوقت یه فکر دیگه‌ای می‌کنیم ... می‌بینی ... این بچه‌ها ، این زمونه عجب مصیبتی شدن . بزرگه دیگه چرا ؟ حوصله داشته باش ... نه خانم ، کتك زدن کار خوبی نیس ... آخه چه‌تقصیری کرده ؟... عقلش نمیرسه... میدونم، حق بجانب توست . ولی خوب بالاخره یه ذره حوصله باید داشته باشی ... خوب ، بالاخره میای یا نه ؟ نگاه کن ، من کارهای دیگه‌ای‌هم دارم. بالاخره ... فردا... پس‌فردا . اصلا نمیتونی بیای ؟ آها ، باید صبر کنی ! تا یه‌ماه دیگه !؟ چرا آخه ! پول نداری ! ای‌خانم اتوبوس‌که پول نمی‌خواد... این دیگه وحشتناکه ! کجا ؟.... ازتوی جعبه پست !... کی ؟... پریروز ! آخه باید بدونی .... مطمئن نیسی ؟... خوب به پلیس تلفن کن . به‌همون مردیکه ... اسم شو بلد نیسی ؟ ... می‌فهمم ، ... اقلا آدرسشو میگرفتی . خوب به‌کلانتری تلفن کن ... فرق میکنه ... چی بگی ؟... بگو چی شده . باور میکنه ... جانم بگو ... قضیه فرق میکنه ... نگاه کن درسته که اصل کاری پوله ولی خوب اقلا دیگه‌تکرارنمیشه... خانم‌وحشتناکه! می‌بینی ، توی روز روشن چك خیریه مردمو ازتوی صندوق پست می‌دزدن ... خانم پس تو یك ماه آینده‌رو چکار میکنی ؟.... آخه جانم چرا حواستورو جمع نمیکنی. آها ، می‌فهمم ، خوب گاهی بچه‌ها گریه هم میکنن .... خیلی‌ها بی‌خوابی می‌کشن ... ساعتو میزون میکردی ؟... خوب دیگه . خیلی‌ها ساعت شماطه‌دار ندارن ... ولی این مهمه ، توی همچه شبی که فرداش چکها رو توی صندوق می‌اندازن ، خواب چه معنی داره. حواستو باید جمع کنی .... راستی پس چطوری شکمتو سیر میکنی ، شکم بچه‌ها رو.... آها... می‌فهمم... خوب دیگه ... چاره‌ای نداری .... نگاه کن ، باید مواظب باشی ....، مریض میشی‌ها .... آره ، خوب... اون هم هست ... ولی خطرناکه .... یکهو مچات رو میگیرن .... خطر زندانی شدن داره .... بذار به‌ات بگم ، مگه فرقی هم داره ... آره، بات موافقم ... راستی یادت نره ، اگه توتستی با مایه تمامی بگیر .

پایان

ح ـ حسین

نیویورك ـ نوروز سال ۵۱

1- Olga-White

فصلی از کتاب

شعری از نیما
و
شعری از فروغ

این نوشته حاوی دوبخش ازکتاب «شعرنو ازآغازتاامروز» استکه به اهتمام «محمدحقوقی» اخیرا از طرف شرکت سهامی کتابهای جیبی منتشر شده است . این کتاب سیر پیدایش وتحول شعرنو را درطی پنجاه سال اخیر مورد بررسی ونقد قرار میدهد . مولف سخن را با «افسانه نیما» ــ که درسال ۱۳۰۱ نوشته شد ــ آغاز میکند ، سپس مراحل تحول شعر نو پارسی را به چند دوره تقسیم میکند وبامعرفی چهره های شاخصی که در هریك ازاین ادوار در عرصه ادبیات معاصر ایران درخشیده‌اند ویژگیهای کار ایشان را از دیگران باز مینماید . در پایان ، مفسر کتاب نمونه هائی ازاشعار برجسته‌ترین راهیان شعر امروز پارسی را نقل کرده وبا تفسیری بریکی از اشعار ایشان کتاب را خاتمه می‌بخشد .

خوانندگان ما در صفحه «آشنائی با کتابهای ماه» با یکی ازنکاتی که بنظر آقای موسوی گرمارودی ــ نقص عمده کتاب آقای حقوقی است آشنا خواهند شد ، وکوشش ما براین است که درآینده بنحو جامع‌تر و مبسوط‌تری این کتاب را مورد بررسی و ارزیابی قرار دهیم .

www.KetabFarsi.com

خانه‌ام ابری‌است

خانه‌ام ابری است
یکسره روی زمین ابری است باآن .

از فراز گردنه ، خرد وخراب ومست
باد می‌پیچد .
یکسره دنیا خراب از اوست
و حواس من .

آی نی‌زن ، که تورا آوای نی برده‌است دوراز ره ، کجایی ؟

خانه‌ام ابری‌ست اما
ابر بارانش گرفته است .
درخیال روزهای روشنم کزدست رفتندم ،
من به‌روی آفتابم
می‌برم درساحت دریا نظاره .
وهمه دنیا خراب وخرد از باد است ،
و به ره ، نی‌زن که دایم می‌نوازد نی ، دراین دنیای ابراندود
راه خودرا دارد اندرپیش .

***

کمتر شعری است که به‌این سادگی آغاز شود :

خانه‌ام ابری است
یکسره روی زمین ابری است باآن

این شعر ساده را درسرزمینی که ششصد سال ــ از زمان حافظ تاحال ــ سابقهٔ «سخنوری» و «مضمونسازی» دارد چگونه باید توجیه کرد ؟ نه نشانه‌های سخنوری و مضمونسازی درآن است ــ از لحاظ کهنه‌پرستان ــ ونه «پیچیدگیهای تصویری» ــ ازنظر نوجوانان ــ : آنان براین‌گونه شعر می‌خندند واینان خیال می‌کنند که بایك‌بار خواندن به‌همهٔ جوانب آن دست یافته‌اند وصرفاً ازاین‌رو از نیما ستایش می‌کنند که پدر شعر امروز است ولاغیر .

وراستی مگر می‌شود که شاعری درخانهٔ ابری‌اش بنشیند و به‌همین سادگی از اندوه خود سخن بگوید ؟

آری می‌شود .

مگر نه هرشعر خوب وکامل جزبه‌همان صورت که نوشته شده است نمی‌توانست ونمی‌بایست نوشته شده باشد ؟ واین بایستن آیا مگر نه از صمیمیت شاعر ناشی می‌شود؟ صمیمیتی که عامل اصالت آفرینش هنری است ؟ واین اصالت مگر نه نتیجهٔ برخورد شاعر باجهان خارج و نحوهٔ حصول ارتباط ناشی از حساسیت فطری و تجربیات تدریجی خاص اوست ؟ ومگر نه همین است که «سبك» را توجیه می‌کند ؟ ونیز مفهوم «زبان» و «فضا»ی ویژه شاعر وشعررا؟ آنچنانکه اگر نیما می‌گوید :

خانه‌ام ابری است
یکسره روی زمین ابری است باآن

این فقط اوست که این‌چنین می‌گوید . ونه‌هیچ شاعر دیگر. او بازبان ویژه خویش . زبانی که به‌ساده‌ترین وجه از «نثر» فاصله می‌گیرد ، تنها باتوجه به‌دو کلمهٔ «باآن» . توضیح اینکه صرفاً به‌علت خانهٔ ابری اوست که جهان نیز ابری است . وچون چنین‌است (یعنی خلاف واقعیت) پس این فقط گفتن مستقیم «خانه‌ام ابری است» نیست ، آنچنانکه در واقعیت بیرونی است ، وبالتبع درمنطق نثری . بلکه حرفی است دیگر . واین دربند بعد بهتر پیدا می‌شود :

از فراز گردنه ، خردوخراب ومست .
باد می‌پیچد
یکسره دنیا خراب از اوست
و حواس من

بادی از فراز گردنه می‌پیچد ، باآن صفات گویا : خرد وخراب ومست ، واگر دنیا خراب است صرفاً از بیداد اوست . ونه همان دنیا که حواس شاعر نیز . حواس شاعر یعنی نقطهٔ عطف‌منطق شعری . حواسی آشفته از باد ، که به‌ناگزیر خانه‌را ابری احساس کرده است . خانه‌ای ابری که همهٔ جها ن‌نیز همراه باآن ابری است وبادی تعیین‌کنندهٔ زاویهٔ دید او . وچون پس‌ازآن می‌گوید :

آی نی‌زن که تورا آواز نی برده‌است دوراز ره کجایی ؟

ضمن اینکه در وهلهٔ نخست به‌نظر می‌رسد که خط فاصلهٔ بینش خودرا با «نی‌زن» مشخص کرده‌است (وانصاف دهید کدام‌ذهن پیشرفته ومتشکلی را می‌توانید حتی به‌تصور درآورید که پس ازآن مقدمات به‌چنین سطری برسد) ، فی‌الواقع باتکرار آن سطر دربند بعد ذهن خواننده را متوجه مفهوم مخالف آن نیز کرد ه‌است :

خانه‌ام ابری است اما
ابر بارانش گرفته است

باکلمهٔ «اما» اولین پرتو امید درفضای مه‌آلود شعرمی‌تابد: ابری آمادهٔ بارش . سطری که مانند پنجره‌ای درحصار تاریك شعر باز می‌شود ، تاشاعر ازکنار آن برسطح دریا به‌چهرهٔ آفتابش بنگرد. آفتاب روزهای روشنی که از دست رفته‌اند .

اما این پنجره‌ای است که درخیال باز می‌شود . چرا که همهٔ دنیا خراب وخرد ازباد است . ونی‌زن که تنها به‌نواختن نی دل‌بسته است دراین دنیای ابراندود همچنان به‌راه خود ادامه می‌دهد:

وبه ره نی‌زن ، که دائم می‌نوازد نی ، دراین دنیای‌ابراندود
راه خودرا دارد اندرپیش

آیا هیچ شعر دیگری هست‌که چنین ساده و غمناك و چنین زیبا وتمام ناشدنی به‌پایان رسد ؟ ومگرنه هرشعر بزرگ همچنان به‌حرکت خود ادامه خواهد داد وهیچگاه به‌نقطهٔ پایان نخواهد رسید؟

اکنون شعر را بزرگ کنید ! خانه را که سرزمینی است دیگر وباد را که هیولایی دیگر وحواس اورا که حواس انسان بهت‌زده اما پاك و اندوهگین قرن ماست ، و نی‌زنهارا و بالاترازهمه شاعری بزرگ را که درکنار پنجرهٔ ذهن خود دراین جهان تاریك ایستاده است .

فروغ فرخزاد

دلم گرفته است

دلم گرفته است
دلم گرفته است
به‌ایوان می‌روم و انگشتانم را
برپوست کشیدهٔ شب می‌کشم
چراغهای رابطه تاریکند
چراغهای رابطه تاریکند
کسی مرا به آفتاب
معرفی نخواهد کرد
کسی مرا به میهمانی گنجشکها نخواهد برد
پرواز را به‌خاطر بسپار
پرنده مردنی است

این شعر مجموعهٔ تصاویری است که در یك لحظه ، وقتی که شاعر در نهایت اندوه در شب نشسته و همهٔ راهها را مسدود دیده ، نوشته شده است . کوششی صمیمانه و شاعرانه برای ایجاد رابطه و رهایی از شب ، ولی بیهوده و بی‌سرانجام ، شعری کوتاه ، که‌گویی تمامی زندگی آن زن عزیز را بازگو می‌کند . فشرده‌ای و عصاره‌ای از زندگی و مرگ ، عشق و نومیدی ، با زبانی نشانهٔ صمیمیت محض : « دلم گرفته ــ پرنده مردنی است ــ کسی مرا به آفتاب معرفی نخواهد کرد ــ کسی مرا به میهمانی گنجشکها نخواهد برد . . . » و آیا مگر می‌شود در شعری ده یازده سطری اینهمه سخن گفت و اینهمه رابطه ایجاد کرد ؟ شاعری که به‌چنین مرتبه‌ای از تربیت ذهنی می‌رسد و چنین با روح زمان می‌آمیزند ، و همواره در شعرش کوشش می‌کند که راه رهایی را بیابد ، اگر ناگهان در یك لحظه (وقتی که شبانگاه در اطاقش تنها نشسته است) دلش گرفت ، اصولا از آن گروه شاعران نیست که بتواند همانجا بنشیند و به آهی و ناله‌ای اکتفا کند و برای اینکه شعری ساخته باشد شعری بسازد ، بلکه وقتی ناگهان با خود زمزمه می‌کند :

دلم گرفته است
دلم گرفته است

حس می‌کند که تمام روح او تکان‌خورد و به لرزه درآمد .

پس حرکت آغاز می‌شود ، چون چاره‌ای نیست : باید خودرا از این «لحظه» کند واز اطاق بیرون پرید . چون به بیرون می‌پرد ، در جلو چشم خود چه می‌بیند ؟ «ایوان» . اما ایوان «ظرف» است و مظروف آن چیست ؟ «شب» و فقط شب . لیکن او شاعری نیست که بخواهد بگوید : شب است ، تاریك است ، چه بکنم ، چه نکنم ، غصه بخورم ، غصه نخورم ؛ و از آنجا که پایان شب سیه سپید است و برای اینکه شعری گفته باشد سرانجام گریزی هم به صبح بزند و والسلام . بلکه او می‌خواهد با شب رابطه برقرار کند . زیرا تنها شب است که در پیرامون اوست و نه کلمهٔ «شب» ، که وقتی می‌گوید :

به ایوان می‌روم و انگشتانم را
بر پوست کشیدهٔ شب می‌کشم

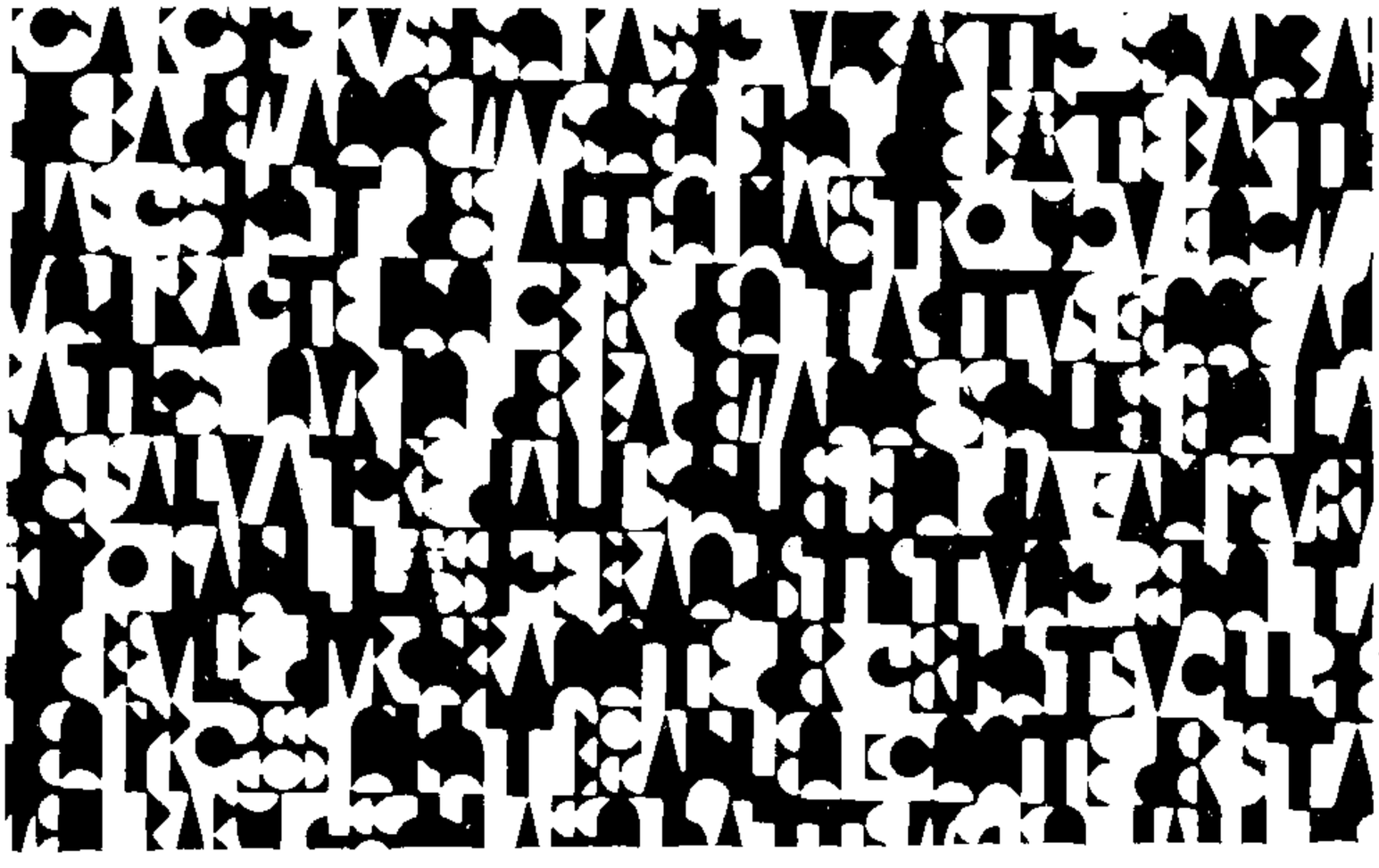

در حقیقت از مجموع کلمات «شب» «پوست» و«کشیده» و . . . جمله‌ای را به صورت «شیء» درآورده است . گویی حجاب کلمه را برداشته و به عبارت دیگر کلمه را شیء کرده است . چرا که او شاعر است و در چشم هر شاعر واقعی کلمات نه به‌صورت کلمات که به هیئت اشیاء اند . درست مصداق نظر **سارتر** . و مبین اینکه ، در حقیقت این مفهوم همان سطر آغاز شعر است : « دلم گرفته‌است »، که این‌چنین به هیئتی ملموس و محسوس و طبیعی تبدیل یافته و به‌صورت جمله‌ای شیء شده درآمده است . چنانکه گویی شاعر برای اولین بار است که با این «شیء» روبرو می‌شود . و این حقیقتی است که هر شاعر واقعی شیء را (کلمات شیء شده را) برای نخستین‌بار است که می‌بیند زیرا همیشه آنچنان عمیق به شیء می‌نگرد که به نظر می‌رسد بی‌واسطهٔ نام (کلمه و نشان) می‌خواهد آن شیء را بشناسد و با آن رابطه برقرار کند . (۱) و پیداست که هیچ رابطه‌ای محسوس‌تر از رابطه‌ای نیست که بادست (با انگشتان) ایجاد می‌شود . این است که وقتی انگشتانش را روی پوست کشیدهٔ شب می‌کشد شاید بدان امید است که جرقه‌ای ایجاد شود ، اما نمی‌شود و به همین لحاظ است که در دنبال آن می‌گوید :

چراغهای رابطه تاریکند
چراغهای رابطه تاریکند

چرا که در آغاز شعر نیز دوبار گفته بود : « دلم گرفته است » . و چون از دست کشیدن برروی پوست شب جرقه‌ای نمی‌جهد روشن است که شعر در ذهن او چگونه شکل خواهد گرفت و ادامه خواهد یافت :

کسی مرا به آفتاب
معرفی نخواهد کرد

زیرا شب منطقاً جز وسیلهٔ ارتباط با آفتاب نیست . و منطقاً هر وسیلهٔ ارتباطی رابط بین دو قطب است : قطب اول که شاعر است و لاجرم همهٔ عرقریزیش را برای حصول ارتباط انجام داد و قطب دیگر که هیچ فعالیتی نداشت ، زیرا با آن بیگانه بود . پس منطقاً کلمهٔ «معرفی» مناسب‌ترین کلمه‌ای بودکه می‌بایست به‌کار رود . چرا که به‌کار بردن آن کلمه مستلزم حضور شیء ثالثی است : «کسی» که به‌وسیلهٔ او به‌آفتاب «معرفی» شود ، تااز این پس بتواند در هر لحظه‌ای از شب با آفتاب رابطه برقرار کند . و توجه کنیدکه این ارتباط دقیق را تصنعاً به‌وجود نیاورده ، بلکه آنقدر تربیت ذهنی حاصل کرده‌است که تمام کلمات در ذهن او خود می‌دانندکه کدام کلمهٔ دیگر را جذب کنند . این است معنای زندگی با کلمات ، زندگی در دنیای اشیایی که جملگی جان‌گرفته‌اند و خون پیدا کرده‌اند . پس اگر در دنبال شعر ادامه می‌دهد :

کسی مرا به میهمانی گنجشکها نخواهد برد .

این همان «کس» است که چون شاعر از «شب» نا امید شد خواست تا او را به‌کمك بطلبد . چرا که شاعر دراین لحظه هیچ فکری جز «رهایی» از این لحظه را نداشت . بنابراین میهمانی گنجشکها همان حرکتی است که با دمیدن آفتاب آغاز می‌شود : گنجشکهایی که آزادند و میهمانی آنها در حقیقت نفس کشیدن در هوای آزادی و «رهایی» است . سطری که هم خواننده و هم شاعر را ناگهان از فضای شبانه و تاریك شعر در فضای بامدادی پرندگان پرواز می‌دهد . تا آنجا که گویی آن هر دو از این پس نه پرنده که خود نفس «پرواز»اند . «پرواز» که دراین شعر (ازآنجا که شاعر هیچ ارتباطی نتوانست برقرار کند) سرانجام به‌لحظهٔ توقف خواهد رسید . همان لحظه‌ای‌که قبل از ورود در فضای شعر برای شاعر وجود داشت . خواست از آن نجات پیدا کند ، به بیرون پرید . خواست به‌وسیلهٔ «شب» رابطه ایجاد کند ، ممکن نشد . خواست «کسی» او را به آفتاب معرفی کند ، بی‌نتیجه ماند . پس آخرین دو سطر منطقی شعر همین است و نه جز این :

پرواز را به خاطر بسپار
پرنده مردنی است

۱ ــ رجوع شود به‌کتاب ژان‌پل‌سارتر ، « ادبیات چیست ؟» ، ترجمهٔ ابوالحسن نجفی و مصطفی رحیمی ، ص ۱۷ــ۳۰ .

انتشارات فرمند منتشر کرد

چاپ جدید

جهانی ازخود بیگانه

دکتر حمید عنایت

یك کتاب خوب درباره جهان سوم

جنبش آفریقا ـ آسیائی

ب ــ پطرس غالی

ترجمه دکتر ف . ناصری

زندانی قلعه فرد جان (بقیه)

می‌رست به شراب خوردن وسماع کردن می‌پرداخت و بدین واسطه خودرا از علوم رسمی فارغ می‌کرد .

اماگویی هرزیبایی باید عیبی داشته باشد ، چون که دراین عالم کمال مطلق تصور نمی‌توان‌کرد . عیب بزرگ شیخ دراین بودکه بد زبان بود وازاو نسبت به فضلای روزگار خویش گفتارهای زشت وکلمات تند و خشن نقل کرده‌اند که در شان یك حکیم ــ آنهم به مقام شیخ رئیس ــ نیست . بیهقی در تتمه ازاو چنین تعریف می‌کند : «کان موذیاً مهجناً» وبازگوید : که او در اثناء تصانیف خود برابوالفرج بن طبیب طعن می‌زند ، و ذم و بدگویی خوی حکیمان مبرزنیست ..» « ونیز روزی پیش حکیم ابوعلی مسکویه که مصنف کتاب تجارب‌الامم است و کتاب «شوامل» ، رفت . ومجلسی غاص (پر) بود بتلامذه و مستفیدان بسیار ، شیخ ابوعلی جوزی پیش ابوعلی مسکویه انداخت وگفت : تقدیر مساحت این جوز به شعیرات بکن ، ابوعلی جزوی چند در اخلاق ، نوشته پیش ابوعلی سینا انداخت و گفت : اول اصلاح خلق خود می‌کن تا من از استخراج مساحت جوز فارغ شوم ، چه تو به اصلاح اخلاق خود محتاج‌تری که من به مساحت جوز !» .

ــ و نیز گفته‌اند که : «حکیم ابوریحان رسایلی مشتمل برمسائل به ابوعلی سینا فرستاد وابوعلی جواب آن نوشت وحکیم ابوریحان اعتراض نمود براجوبه ابوعلی سینا ، وتهجین او وکلام او نمود وابوعلی را به به توبیخی چند که به عوام‌الناس نتوان کرد تا به حکما چه رسد ، مخاطب ساخت و مرارت تهجین و بزشتی یادکردن دیگران را به‌او بچشانید . وچون ، حکیم ابوالفرج اجوبه واسئله ایشان را تامل کرد ، فرمود : هرآینه هر که مذمت و تهجین مردم کند ، قدح و مذمت او نیز بدین موجب کنند» (۹) .

اگر چه شیخ به تصدیق موافقان و مخالفان بزرگترین حکیم ایران بل ممالك اسلامی است ، لیکن اخلاقا تا حدودی خشن و تند بوده و بسیاری از بزرگان زمان خودرا به علم ودانش قبول نداشته است . شیخ ازفارابی و ابوالحسن عامری هم نام برده لیکن ازآنجا که «غیر ازشخص خودرا نمی ــ پسندیده است و جز ابونصر فارابی وابوالحسن عامری کسی را لایق ذکر نمی‌دیده ، فارابی را ناچاربه فضل وکمال ستوده وابوالحسن عامری را به لفظی یاد کرده است » .

---

* ــ از سنایی غزنوی ، حدیقه ، ص ۳۰۰ چاپ آقای مدرس‌رضوی.

۱ــ خورمیشن : این کلمه را به‌غلط در متون عربی خرمیشن به‌فتح (خاء) نوشته‌اند و آن اشتباه است . این‌کلمه از دو جزء خور Hvare یعنی خورشید و میشن یعنی‌میهن ترکیب شده است . (فرهنگ ایران‌باستان تالیف مرحوم پورداوود ص ۱۸۳ ؛ وفرهنگ معین) .

۲ــ Laplace از مشاهیر علمای فلکی فرانسه (تولد ۱۷۴۹ وفات ۱۸۲۷) .

۳ــ مقدمه علم‌النفس ابن‌سینا ، بقلم آقای اکبر داناسرشت ص۶ ؛ آقای داناسرشت ، با ترجمهٔ دقیق وپاکیزه‌یی که از « فن ششم ازکتاب شفاء » یعنی مبحث نفس کرده‌اند ، کار مرحوم محمد علی فروغی را در ترجمهٔ « فنون سماع طبیعی » از کتاب شفاء با مهارت واستادی دنبال کرده‌اند .

۴ــ تتمهٔ صوان‌الحکمة ترجمه فارسی ص ۳۰ .

۵ــ درمتن «اخبارالحکماء » (ص ۱۷۱ ، چاپ مصر) « فسا » آمده ، که بی‌شك غلط است .

۶ و۷ ــ « طبقات‌الاطباء » ، ص ۴۴۰ ، چاپ بیروت . مراد از این خواهنده هم چنانکه می‌دانید « ابوعبید بوزجانی » است .

۸ــ متن مطابق «طبقات‌الاطباء» است ، اما در «تتمه» اعلایی است .

۹ ــ مقدمه السعادت والسعاد بقلم آقای مینوی .

تورینواسپرت

برای آقایان وجوانان
درتمام فروشگاه‌های کفش ملی

کفش ملی
درخدمت ملت ایران

MELLI SHOE

رولانـــد

برای آقایان وجوانان
درتمام فروشگاه‌های کفش ملی

کفش ملی
درخدمت ملت ایران

MELLI SHOE

روغن ایرانول :

عمر اتومبیل شما را دو برابر میکند